

سید  
نورای  
سی



حاصل مطهر و لایا شر قلمی  
یازدی

21

الرضا

३५३.

۱۶۱۲

[illegible]

1-1-1

21

1  
 2  
 3  
 4  
 5  
 6  
 7  
 8  
 9  
 10  
 11  
 12  
 13  
 14  
 15  
 16  
 17  
 18  
 19  
 20  
 21  
 22  
 23  
 24  
 25  
 26  
 27  
 28  
 29  
 30  
 31  
 32  
 33  
 34  
 35  
 36  
 37  
 38  
 39  
 40  
 41  
 42  
 43  
 44  
 45  
 46  
 47  
 48  
 49  
 50  
 51  
 52  
 53  
 54  
 55  
 56  
 57  
 58  
 59  
 60  
 61  
 62  
 63  
 64  
 65  
 66  
 67  
 68  
 69  
 70  
 71  
 72  
 73  
 74  
 75  
 76  
 77  
 78  
 79  
 80  
 81  
 82  
 83  
 84  
 85  
 86  
 87  
 88  
 89  
 90  
 91  
 92  
 93  
 94  
 95  
 96  
 97  
 98  
 99  
 100



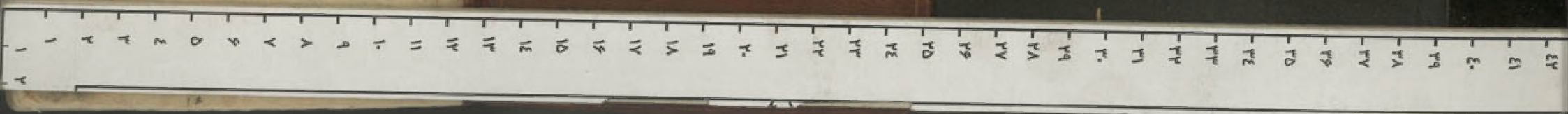
۷۳۰۷۳۵

أصل

1313.



51

[illegible]







مکاشفات و اهل تحقیق از حق فواید آن تکبیر غلبه طلب نمایند و لهذا افضل  
 و اکمل نموده افضل الصلوات و اکمل التحیات پنج مبعوث به کافه آدم و نوری و دین  
 مستثنیست با افاض عالم از عرض نسخ و بطلان امر و بر سر کرامت اوقیت  
 جوامع الکلمه اختصاص یافت تا کلام تمام سعادت فرجش عالمی را علم  
 اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم در دنیا و آخرت و استعدادهای او و هر قدر  
 آنچه در خود جای مقام او در دنیا و آخرت را در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 میداند **برنگ ارباب صورت را بنوا رباب مغیرا** و تحقیق آنکه پنج خبر رسالت  
 منقبت خاتم النبیین علیه افضل الصلوات آنها و از کما و غیر التحیات اعمها و انما  
 بحسب آنچه که در غرض منسوبت به سید معین از اشرف قبایل بنی آدم و کفایت  
 که بر هدایت ایشان ظاهر است **بهر المبعثر مخصوص بعد از افضلیات طوایف اعم و بحسب ترتیب**  
 و جوهر کمال حکم خطاب کرامت اسرار و ما از سنن انک الکافه للناس مبعوث  
 شده بحسب لایق و عموم طوایف و میانه دعوت را بنمایند از هیچ اختصاص نیست  
 باهل زمانه و ساکنان مکه و مکه و اهل آنجا و اهل آنجا و اهل آنجا و اهل آنجا  
 که جهت هدایت و انبیا ایت بر کوارش از حضرت حق جل و علا فرود آمده و  
 صحاح احادیث که تعلیل و ما یصلح عن الطوی ان هو الا حق و یحار برای  
 ایشان و تعلیم ایشان فرمود بحسب نظم صورت و سیاق ظاهر نوع خبر و بزرگواران  
 نشان عید دارد و از این حسب احوال داده و الا لیس عام التبعیم ان

تینش

و علیه

با اهل مسیح نایب از زمانها نیست و این سخن بعد از این فرید بشر خواهد یافت  
 و حده العز و جم دلالت آن هدیه منزل و عطیه بدین طریق اول که بمنزله است  
 وضع ماطو از نبوت که مقتضای آن وضع صور و رعیت و احکام و در مطابق تحقیق الی  
 و معارف یقین را نسبت بر داشتیم در او ایا اشار و اشتها و طاعت و ای  
 و هم جمع از موبدان از انبیا منوجه تحقیق کفایت آن نوع دلالت شد و در تنوع  
 و استقامت و تخصص است **بدر مستطیع** منقول صریح و لا یمنع من غیره و نیست  
 انضباط انحراف داده تدوین کردند در هر دو از آن مبرمطولات و محسب است  
 و بر داخته بنجار ساینده در اولاد عرب بر اطلاق بر طایف و در قانون  
 لا و اجداد خویش رخ اندن و در استن تصانیف و توالیف ایشان توسل نمود  
 و توصیف شد خبر اسم الله المبین خیر الخا و این نیز از توابع و لواحق  
 معجزات با هرات آن **بدر الطی صا علیه السلام** و سلم توان شمر **رباعی** هر کس  
 از نشانی نقل شنوی **از کتب انزل** و زلف و کسب شنوی **ما** و غیره و غیر  
 ز یکل شنوی **ما** کافیه و ما ز لب شنوی **ما** دلالت آن تحف با و طرف  
 و حله بطریق ثانی و در وساطت اوضاع و محسب و تخصیص و تعلیم است  
 طور ولایت افکاره و شیوع ظهور آن نسبت با خاص و عام از خواص و عظم الشان  
 خاتم الاولایه است **علایه الکرام و علیه الصلو و السلام** و ازین جهت که  
 بنسب چگونگی آن دلالت و تعیین طریق وضو بطش را متکفل تواند بود بنابه



علم ادب نسبت با طریق اول با غایت پذیرفت و اگر به ندرت از کمال اولیا و  
واحد بعد از واحدی از شیخ کشف بلند در تضایف تصانیف از چندان  
اشاره که در غایت اجمال و غموض واقع شده و الا مورد کهنه  
باوقاتها کرد درین عهد مایون و عهد الحمر سطوح صبح روز موعود افق  
جان و جان پیدار این آگاه را منور گردانیده و بسبب از مقدمات و اصول آن  
علم شریف ظاهر شده و آنچه صورتی حاصل گشت از این اظهار آن دارد صورت  
و تدوین یافته و مریدان و اندوایان در این طریق از شاد **میت** توپس برده و با  
خیم جگر مرزیم **اه** اگر برده برافند که چه شور اینکیم **و** و اقبال اخبار از دور  
ماضیه و متفحصان بذایع و قانع و غایب اطوار و آثار و قرون بالیما  
دانند **سنت** قادر حکیم تقدیرت سماءه بر آنجمله جاری شده و لکن **تجد**  
**لست** الله تبدیلا که اگر و قمر مشیت قدیم تعلق پذیرد بمشیت امری  
جلیل القدر عظیم الخط و اشاعت قانونه کثیر النفع عظیم الاثر قبول اذعان آن متصف به  
و صلاح جمیع عباد و بلاد تواند پیش از ظهور آن امر خطیر حسنا و عینا نوعی است  
و مشایخ در میان مردم شایع گفته و عم و خواطر ادکیا و زکات عصر موعود  
و مشغول آن شده با فصر مدراج کمال که نماید باطن خلایق را بواسطه کبریا و کت  
و محاسن میل و موافقت با آن طور بریداید و استعداد فهم و ادراک آن امر خطیر حال  
شوق بعد از ظهور از سعادت قبول محروم مانده و بسبب در انکار گرفتار و رطبه

سنت

و لو اگر در غصه خداوند جلیلین مع ذلک **میت** هر که شد محرم دل در محرم بار بماند  
و آنکه این کارند نسبت در انکار بماند و از ذکر کمال و شوق فریضه حلال و صناعت  
طب و فضیلت فصاحت و بلاغت پیش از ظهور معجزه کلیم و مسیح و خاتم صلیهم  
و جامع الانبیا و امه سلیم و اقف لبیب اصدق این شبیه و روشن که درین  
منظومت الکه معمر از میان سایر اقسام اشعار با آن این روزگار فرخنده و فرید  
اختصاص است چه صاحبان فریت بخند از و متمتعان ترمت لایض الفاظ و  
که از بار و آثار طریف لطایف از بساین در اوین متقدمان و متاخران بوسیال الال  
تبع و تصف اقطاف و اجتناب عنقه شند یقین دانند در معراج عهد و اوان  
بطافت و خوب و سلاست و باز که اهل این بان نخته اند و تارقم این جوف از بخت  
و قوف یافته احیاناً بخاطر فراموشیست معیبات را تبع و استغناء قواعد از  
ضبط در لغو و ضوابط و قوانین از اکسوت یایف تدوین پوشند باندیشه آنکه  
خبر طبع اهل انرا از مدیس باین نوع سخن نیست شاید بعضی از اصول چهارم و معانی  
در ان اثبات از قول غوغ **میت** که در تعلیم کتاب غریزه طفل فرزند بخور و موز و کتبه  
چند از خصوصیات نوباوه وقت بیمانه آن سخنان خطای سمیع قابلیت طالبان تواند  
رسانید که امثال آن از محاربت بر نیات و احتمالات اعیان آن محال کرد **میت** کبی  
و خانه به قوت یافت یکی که با جاست و با قوت یافت و ان داعیه به پوسند ضمیر  
مروغ نادر تاخیر در انصر من عند الله العلیم بسان عدد الضاح از ان میکند



ز قد فرساکشور کشای عالم آری پادشاه جهان که چنانچه از خسر و کفر و غیبه صولت کیوان  
 رفعت بهرام اشعار **مصراع** آن پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار **السلطان** **السلطان**  
**السلطان** **طلعه** در جمعه علی العلیین بالعدل و الاحسان مغیث الحق و السلطه و الینا  
 و الذین الو الفیج ابراهیم سلطان جلده ملک و سلطانه از دار الملک شیرازین  
 غم کافات و الاغوار در ضمان محفوظ و نایب ملک دیان متوجه ادب و بیان و کما  
 این تصویر از لطایف تقدیر بسعادت انحراف در سلک ازمان مویک کثیرستان  
 سرافرا گشت و در آن نهضت های روز بروز منزل منزل از این سلطنت و  
 فرمانروای و رسوم شوکت و کشور کشید و به حصص و حصص سپاه مورخا شیرکار  
 نصرت شعار و سنگام فوجن جیاد و اسلحه و سایر آلات و اسباب ازیم و بکار آرد  
 مشاهده رفت که هر چه اهل تواریخ در مناقب لاطیف کاهنکار و مرآت اخلاقیین  
 اقتدار از عهد کمورت باز آید و باطن و شری و داخه اند و زیور و اوراق و لیل و نهما  
 ساخته در جنب آن امر و محرو و افسانه مختصر بنمود **شعر** و ان تقوی الاغاطم و ان  
 منهم فان المسک بعض دم الغزال و آنچه از کمال بسالت و شجاعت و وفور و لا و  
 و جلالت در ظاهر سلسله معقل و متحصن مخالفان شدید الباس و جبر العین  
 شد و غم و تقا که اگر عشره شیران بطریق نقل از افواه استماع و فر عقل از قبول ان  
 البته بنمود **رباعی** ز این نبات شاه ابو الفیج **شعر** و شمع رخسار و زیور و  
 دل شک **این** حال که بهر سلسله اسیر **شعر** و کر راه صد شرح دهند از دل

متحصن در

و این واقعه عظیم الشان که الحق از بدایع و قایع عالم به عظم و غایت ممتاز و مستثنی  
 بهمان تاریخ وقوع یافت در صدر تاریخ ایما بران رفت **رباعی** ازین عظم متفکر  
**رباعیه** اسکندر بکمان جو عصبیان و زریده **دار** ای نای منرای او و اوج دید  
 از تنع ابو الفیج جو کبریت بخت **مار** رخ شد از قدر ابو الفیج بدید **و** بجهت کرام  
 صفات و جلالت آن بر کزیده ذات ملک ملکات خصوصاً آنچه بخصایر  
 فضایل عدل و دانش و کرم و نواد ماثر و مفاخر تنع و قلم راجع گفته در آن قصا  
 که بوسیله تحریر و تفسیر شرح پذیر شود درین کتاب محال شروع بان خواهد رفت که  
 از آن در تاریخ مایه در تمام آن از مساعدت توفیق مامول است باز تولد نه جلیا  
 به ثبت این چند بیت مناستر به سیاق این ساله دانه **کفایه** **مثنوی**  
 در آن قسمت که بخشش نمودند **ابراهیم** را رتبت فروزدند **یکی** در تسرای ملت که آن  
 یکی شد کار ملک از عدل و اوست **از** آن کشتن سوزنده ریگان **وزیر** نایب ششم نور  
 از آن رخ خانه در کمره بر نور **وزیر** ملک سلیمان کشت معمور **شکست** آن یکت از  
 بخت **وزیر** یکت بن احمد را در شتر شد اسمعیل از اکبر فرمان **وزیر** اسمعیل آن  
 نرد جان **وزیر** نامر هست از بخشش عام **حرف** و فای ابرویم آغاز و انجام **ام**  
 میان ابرویم زان اسم این **چشم** های بهمت شته روشن **اللهم** کما آتیته الملك  
 و جلالت و عظمی السلام و غوث المملکتین فطال اعماره و کل اوطاره و غرر انصاره  
 یوم الدین تجو حیک المصطفی محمد و آله الطیبین الطاهرین این بالعالم و بعد



از فتح و تسخیر آن دیار و بلاد و قلع و قمع و زمره غنای و فساد و جزای عساکر که نه باز میخواست  
و معاودت بدار الملک شیراز داد و نداشت و این فقره حقیر بسبب ضعف بنیه و  
که داشت داخل الشان و بخدمتین امید از در و غبار و کوب طوفان مجروح و زخم  
ماندیران اسف و اندوه و غم اشتغال یافت نسکین بر سر و به صورت غلبت  
با خاطر شکسته از هر دفعه سامت و لال خود را با مضاعفم مذکور مشغول ساخت  
اما آن صناعت به نظر مختصر و اندوخته و جزو سیمت ضبط و تدوین باید و هر چه  
معمر که بان از دیگر اقسام کلام نوزون ممتاز گشت دلالت حرف چند است  
و مقصود اصل از سخن در آن آگاهانیدن از کیا است ازین معمر که دلالت حرف  
و الفاظ مختصر است بر آیه البته بواسطه اوضای جمع و مواضع  
اصطلاحی بر او و لا فصل کثیر النفع بهر یک است عمل بر سر فواید و لطایف  
سمت تحریر باید یکی در بیان صور و حرف و مجال بروز و ظهور آن و  
دیگر در تبیین معنی دلالت و اشارت به بعضی از وجوه و طرق لغز و مخفی  
صناعت این رساله متکفل ضبط و تدوین این شده افضای آنها  
مسئله بماند بیکدیگر خود در مبادی و مقدمات حسب المقدور و هر چه گذار  
خواهد پذیرفت که اگر خواننده علم و حکمت نرود و منده مناقشه و جدال  
بفطرت سلیم و طبع مستقیم رجوع نماید صدق صحت لغز در انداخت  
و مقاصد و مطالب بنظر نمودی خواهد گشت بهیچ تعلیش بر نظر

از کیا بر تو مشاعل دلال و عکس فنادیل اقاویل او آخر و اوایل روشن  
و بهر دامن و از بنیبت شاید به استیصال معانی و شمر از برای  
تمشیل و توضیح و ایراد بعضی حقایق حکم و معارف و نه در نسبت یافت  
مذکور بیکانه و هر نمایا احتیاج افتد و از ارتکاب امثال این اجتناب نماید  
رفت چه مجرب فایده و نفع مقصود است و باب مضایقه و جدال نیک

مسدود و اندک در کل فعاله بهو مستعان منه بدو الیه یعود **اصل**  
**اول** در بیان صور و حرف و مجال بروز و ظهور آن و واقف خیر فایده  
بصیرت پوشیده نماید در شرح معنی حرف و تحقیق حقیقت آن از آن مطالب  
و مقاصد است در هر از فواید رسیدن تبعیت و استطراد متعین آن  
تواند شرح و سخن در آن مسکات علیانه از آن جوهر و لا اله الا الله صدق و بیان  
را در غیر حقیر امثال آن محال طلب دانند **مت** از دامن غنای که بهر  
شبان امید داشت غنای شکر کار یک یک کم ضرورت از ذکر تقسیم ضبط  
و تدوین فیه مقصود و توقفت بر آن چاره نیست و بر آن چاره نیست  
لا غرر **دیده** نادره را کند ادراک و افتابش وسیله باید ساختن لاجرم  
یشود که مستحق خطاب از اول الباء صحیح از تقسیم و خط از صواب طبع  
سلیم و رای تقسیم باز تواند شناخت اگر نیک نامل کند داند و بدیده بصیرت  
از نشانه و وجه خود خواند کفران تجرد نهام معانی که از معنای جمیع لایزال



انسان بر حلقه متخیله منتهی نشیند و لیس استینا نعت حروف پوشیده  
متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار میشوند تا هر کوه و نفایس از خفا و ابر  
و نوادر و اخبار و انواران موافق خبرت و استبصار و افغان چهار باز است  
و استخار میسرانند اشارت از این سفر مبارک اثر و شایع مستقیم از حکیم عالم  
و تقدیر غنی و کوشش کاهلیمان و اشراف ظهور و اظهار بر بار و هوای موج  
بسته **مصرع** چو بر کمال که بیاد هواد او برداشت بر راه افواه و دهنه دهان  
کشور بیان و تقریر و بر بصیرت صانع اهل خطاب و لایع منزه ذلک ذکر  
**لذبا کیرین** و کاه حضرت این خیمه کشف و اشعار که از ده  
صانع منزه بماند بجانب سراسر زده کاسری البدر و دایره الظلم از  
بودی یاد و هر حال اهل حکایتستان جمله تحریر و تفسیر راه منظر  
از بابتش از غایت و حاضر پیش میگردند **قد جاءکم بصائر منکم**  
**فمن ابصر فلنفسه و من لم یبصر فلیس بکافی** و بصیرت با صبر و هر یک یکی  
ازین طریق در اعلا اعلام و اعلان واقع شده میرسد غنان بوجه  
از صحتی و برار بر روز و ظهور و باز بحد مر اجتهاد و معاد و کتب  
مکلف و بطریق واجب خیر شناسند و العود احمد لاجرم هیات و تقوین  
صورت و ترمیم را که از تفریق و مواد قلم بار رسم در قلم بر نهاده بودند  
وفق و مامنا الاله مقام معلوم در اینجا باز گذارشته خبرید

و خف

و محقق از ممحوسه باطل میشوند و پندیده میشوند و در خفا و خطای  
مدار که شاعر فرود آمده تن جامه حروف مجمل از سر حرکت و بهمان  
تجدد اصل که داشتند جرم قلمی شتابند **بیت** وین  
سرکوی لب کاول را اینجا به جهان سفلو و وجه تطابق و توافق میان  
عالم کبر و صغیر یعنی جامع و محدود اندازند محققان مقرر است که **شعر**  
و ترجمه آنک جرم صغیر و فیک الطوی العالم الکبر اگر متفطح حسب  
توفیق در شروعات اطوار معانی درین سیر و دراز بحد و شتره از لایش  
صورت مطلقا و موطع قلب و قلب تصور در هر مقارن ماده صو و غیره  
در مجاز اخبار و مقارنت ان صورت با مواد مذکوره در وجه غیر خیار  
و باز تبری و تحریر از این مواد و صورت بدیج در قوس هر چه با اظهار  
و نزاهت اصیل و کربار باز بدل میرسد چنانچه در سبق ذکر یافته است و اهل  
نماید و امعان نظر در تطبیق عالمی که منبر بجای آورد و عالمی که بر سر از  
جلای حکم و دقائق علوم فایز گردد از جمله ترمیم اکابر اهل کشف و تحقیق  
در نظام سلک و وجه و تنزلات او میان فرموده اند و تحقق عالم مثال از  
خیال منفصل نیز گویند بر رخ واقع شده میان مجردات و مادیات  
و از دیده ادراک بسیاری از اهل نظر و هر یک که مشایخ و غیره هم  
مانده چه در نسخه مطابق مخدرات تراست سمات معانی کجایان



متصل در نیامده حله صورت مثلاً نمی پوشند هیچ طریقی متصور نیست که  
از تنوع غیب منزه شهادت برانند و چنانچه آقا کمالی بک  
بار داد که من چه میگویم کرت افتد که در عالم هوش و اگر متعال در مقام  
بدیع المنوال از ارباب تحقیق و اصحاب حلیه شریع و لمعان بارقه غایت و  
یاوری نماید بغیر از غوامض اسرار نبوت و امر معالیه در ایمان بان عقل  
را بر تقلید محض طفر نیست بر او منکشف شود و در حقیقت بود ذلك  
فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم و از  
اینم قوله سخن باینصورتی که قصد رفته مناستر از او فالحمد لله بیان  
مطالب منبسطه که گفته غافل گردد و فایده اینمقدمه که در هر چه  
دانستن فزونی که تصور و محصور نشود مصحف زنها از این گهستان قانع  
مشو بخاری لا اله الا الله از غیر بیان سابق مستفاد و لایح است و ارتباط  
انصباط مقاصد که بان محقق و واضح است هر چه در او صورت محسوس  
بهست صورت لفظ و صورت خط و امسلمات کافیه طوائف قاطبه ائم  
است هر چه در اعداد معین برشته دلالت بر آن دارد چنانکه عمل  
اجداد مفصحت بر آن و خلاصه سخن که باینست بر تقدیم این اصل ایمان  
انست که محذرات عورت در ادعوی است که مستطوره و در هر چه  
که باینکی از آن پوشند از شیم عزت و امتناع باطن از اجتماع میخرانند

و هیچ وجه بر تو شعور عقول و افهام و اشعه ادراکات محسوس و اوام  
میخاطف از یاقوت و جلال ایشان بمراقبه برینان بر موج بیان کلام  
و قلم رقی محط کتاب و مخزن کجاست و هر چه در دی بس نشانه سهام دلال  
و اشارات معیای از شخصت فکر و رویت بکمال اسم و ارکانش  
کنش دایه البته این صورت سه گانه تواند بود تا یک که از اینها نکرده  
بیکان اصابتش هیچ طریقی بر غرض اصل خود والله يقول الحق و هو  
یهدی السبیل اصل دوم در تبیین مغیر دلال و اشارت بعضی  
و جوه و طرق این حاصل دلالت و محصل مغیر آن اشغال ذهنست از چیزی  
که بوجوه از جوه دانسته شود بجز دیگر پس تحقق او بمنتهی برادر است و چون  
انسان مشغول مدارک متنوع دارد و در رکات هر یک از آن مخصوص است  
بضره از دلالت در رکات دیگر مشاعر از افاده لایق قاصر است و لا اله الا الله  
که خواهد بود قوام در که انسان تا آنچه مقصودست از بیان اطوار دلالت و انسا  
ان کاینمغیر بوضوح پیوند دانش الله سبحانه و ان مقاصد در طریقه خبر خدا را  
میروند باینکه بدیع هر چه در عجب اذان مستقیمه را عند الامعان صدق  
و صحت لایحه است تقلید و اقامت بر آن بیقین معلوم که هر چه در الله قاطع  
و التوفیق شبهه بر تو افتاد از روزی بر بقیه میباید و اثر ظاهر لازم است  
یکی لذت و ارات شیا و ان دیگر حرارت و تسخین هوا و بر همین حال



اشعه اشراق آفتاب حیوة خضر از افاق کرامت وهو الذی یحیی که  
 نایاست و از روزن اعتدال مزاج در قصر نبیه افراد حیوانه مرافقه و از روز  
 مرتب میشود یکی نور شعور و اکابر از امور نتیجه است و انواع حیوانه است  
 بنابر این صبح از نوم حاد و در سینه بنایه بدارش اند و با خبر شده و  
 حصول انواع حرارت محل بان لطف مخصوص یافته مستعدان گردد و  
 جنبش با رادت تواند که شاید که ازین سخن سرشته تحقیق حرارت ذکر  
 که اقوال اهل نظر در بیان کتب مختلف افتاده بدست فطانت همخوان  
 صاحب خبرت افند و این اثر هر حیوة حیوانه دایرست و تعیر از ان  
 بحیثی که از ادراک کماله الحقیقه ظل علم و قدرت است از سنده اسم  
 برزگوار چه تقدم و شمول حکم ممتازند چه حاصل کارخانه ابداع و کونین  
 و اظهار و شعور و ادراک این معانی مطلقا بر این وصف کماله  
عظیم الانوار و این سخنان را در محفل مرید بسط در خورست و من الله  
المقام الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **بسمه**  
 بدو آورنده و نگاه دارنده و پرورنده جمیع مخلوقات حتی از البیت  
 الله لا اله الا هو الخ القیوم و عظیمه است و فیض و برکت از اظمت  
 بمحض حمت و کمال علم و قدرت موجودات سیده و میرسد و بر سر  
 ذوات از روحانیات و جسمانیات اثر حیوة که مبداء و انبیا و توانا نیست

جاء و لا بد

از وظایف

از وظایف هر یک در ذکر بعضی اجسام سفلی چه بساط غایب  
 چنانچه حسب حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات بنایان است  
 موالید ثلثه از حاد و نبات و حیوانه واقع شده اند قوت قبول صو  
 غیرت نماید در ایشان مودعست و واسطه غلو و حرکات کثرت علی  
 سلطنت امکان اثر حیوة در ان اجسام پوشیده مانده و از غلات  
 استیلا حکم تفرقه و کثرت بساط ارکان مغلی مکرر و نوع شویست  
 و تضاعف و حیوة مخالف و تقابل در ایشان چه بعد از آنکه هر یک  
 مرکبند از اجزای و صورت قسم افتاده اند خفیف و بالطبع  
 میل بخیط دارد و ثقیل کمال هر کس است و هر یک از ان و قسم تقابل  
 و غرض صفت خفیف اثر است و با ثقیل خاک آفتاب و هر یک از اجزای  
 کیفیت لازم است و کتب کیفیات بهم قسم است و هر یک از ان باز  
 و قسم کیفیت فعلی است و لکن حرارت و سردت و کیفیت فعلی  
 که ان بطور نیست و پیوست و اینمعا است غایت نور الهی حکم کثرت  
 چه نهایت تفرقه و کثرت از ان خیزد و اینست حقیقت او  
 و حقیقت حجت و حدیث و بهر از حیوة بخلاف بر اثر اعداد و از  
 که غایت تضاد و بعد و نهایت تقابل و تضاد مضامین خیر تواند  
 و بس خفایه و کتب حکما نوشته و بهر خلاف تفرقه در اینست

نیست



اگر شویست در و منکر گردد و هر یک از این صورت بصورت کل را بدین  
نوع دو بار غایت تصور نموده همان تواند بود لهذا حکم الشیء اذا اجاو  
زه حله العکس ضد قوت استعداد قبول وحدت محدود  
 پیدا شده که چهار اگر انچه در محیطه رتبه او نیست از سبب و یک صورت  
 خفیه ظاهر شوند در شمع که غایت است از عقود عشرت اگر نسبت به است  
 از مینمایند و زدن خالق این خالق را یک ترا خصار قوای انسانی  
 برین عدد در حکمت بایر حکیم علیه تبارکت آسمانوه اقتصاد در بیستم  
 قطع و حدیث بر کلان صاحب توفیق گنسنده از نظایر این سیاق بطریق  
 بنده استقوان چهار روایه قائمه مرکز نیست صورت تولد عقل  
 است در جانب قوای سفلی جمیع منطقه محیط را که محل ظهور لا قویات  
و فی کل شیء له آیت نکله علی انه واحد  
 چنانچه بوضوح پیوست که حکمت در سبب مواد قابل و کیفیت اول آن حصول  
 قابلیت صورت و جدا نیست نموده میشود و هر چه در خود خدایست  
 از اب با جهان اجزا از ابواب رابطه مشارکت در طوبیت بهم در میزنند  
 جسمی حاصل میشود و همین منوال از اجزاء ضعیف خاک و آتش در  
 پیوست مشترکند چسبی بایر تولید میکرد و اهل نظر اول انجا بودند  
 و نلا زادن و از اجزاء بخار باد خان اجزاء استقانیات

ماسر که میگردید و بخشی از غایت صغیرا شد است اتمراج  
 حکم ممت بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان به کیفیت که او را  
 از حرارت یا برودت مقدارن بار طوبیت یا برودت از سبب  
 ماده آن بگویند صورت قوت و در حرکت و خفیه و انفعال ممان  
 بر یکدیگر میسرند مخالف تضاد از میان کلمات یکی مرتفع میگردد و نیست  
 و جدا طاری کل میشود که هر چه در خارج فرض کنند مساوی و سائر  
 باشد در ان و چون از مازجه حاصل میشود انرا اتمراج میخوانند با سبب  
 سبب کل را توسطه آن کیفیت واحد و وحدت جمیع با کثرت اجزا  
 حاصل شده نوع منتهی با وحدت حقیقه از صفات شخصی میباشد  
تعالی عن مشابهت الاشباه والامثال علواً کثیراً پیدا شود  
 و مستحق افاضه صورت میگرد که بمقتضی حکمت بالغه در خور آن منتهی و لله  
 الحی الباقی و غیره سخن حکم الکلام بحکم الکلام باین مقام رسید ایمان کرده  
 خواسته منشأ مخالف صور مرکبات عنصر را اذات حکم علم تفاوت  
 عظیم دارد و من الله الکرم اللاحظه والتوفیق شک کثرت حتمی هر یک از  
 مواد از بعد از در هر اجزاء با مقادیر دیگر خصوصاً در صورت تشریف خواسته  
 و نسبت را بحسب قرب بعد از نسبت عمل مثلی در طرف خست  
 مراتب متفاوت مدارج بیرون از خیز حصر و احصاست و منشأ خوا



و لا رخصه بر نوع از مرکبات غرض کیفیت نسبت اجزاء اوست و قابل  
درین اصل مقایله فخر این اسرار است بکنند انظار نظار بر نگه ادر آن  
نمراقت مثلا در بسیاری از احوالیه هم و غیر آن اثر با قوی از مقدار آن  
مشاهده می رود و عقل استلالتی بجز طبایع ارکان نمی تواند که و اما آنرا  
نام نهاده اند و از درک کیمت آن بجز و تصور احراق منفعت و از احتیاج  
نکور نیز حد تحقیق نمیستوان سید اگر اکا هر دلیل توفیق طریق سعاد  
کفو و لهذا اقدام و حکما که انوار علوم از مشاهده متابعت نلذ انبیا علی  
و علیه الصلوٰه و السلام اقتباس نموده اند متصدیرند وین علم نسبت اند  
و از ابصوات و نغم و الحان مرتبط ساخته و درین ارتباط مصلحت  
بر عبیت یکی آنکه هویتند بیدیه حسن یا بیدیه نسبت شرف عددی  
چند بصورت اصوات ظاهر میشود بغایت لایم و مرغوب طبایع قیمه  
و تاثیر عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن بظهور می آید و از خواص  
اثر این نوع انسانا افراد حیوانات غم از آن متاثر میشوند و همان و از درک  
آن نسبت طابیت و تاثیر چندان مانده و چنانچه رذایل نسبت به آن اواز در  
میشود موجب نفرت طبع و تشویش نفس میگردد و از کما از ترکش بدو احوال  
و تدریج متنبه گردند و بنا طور لا تحقیق نسبت و متعطلان لال آن  
و کما از ادعیه استکشاف خواص اعداد و استعمال احکام نسبت متعطل کنوز حکم

و اسرار است در دافعت آو بر د و مصلحت ذکر است و چنانچه لغات و الحان را  
محسوس است هر کس کثیر از ادعیه باید و صبیح را بسماع آن میل تمام می شود  
علم در میان مردم بماند و الحان در میان است بیشتر مردم غایت علم موسیقی  
احوال آنرا نمیشد و در تحصیل این میگویند و کتب این فن را موزون و محاسن  
مینند و از جامل فقه الی من هو افقه منه و ازین قبل الی اصول  
و قواعد در نفوس کامله از اطلاع بر آن فیضیت قدرت و اظهار با باطل علم  
و اشعار بر سر تویند که بصنعت کسیر مرتبط ساخته اند و اند علم بحال الی  
**نسیه** طالب میسر شد موقی چند محل فیض از کلمات طنوع و او بام می برد  
و رقیمت از رقیقه رقیب تعلیمات مظلمه مضله از ادساز و نظریه و  
تفکر از منظر صدق و نیت و حزن استام با معانی تمام بر تفرقات شیهات  
سابق انداخته و همانند و قانع غیر در باید که نسبت عدد در در اعراض غرق  
بصورت اصوات ظاهر میشود و لا رکن از و بظهور می رسد و همانست که  
علم و قدرت علم قادر حل و علا در کیفیات ثابته و جواهر عناصر بصورت احوالیه  
ظاهر شده و در خارج آن محسوس و هر گونه از مختلف و تاثیرات متنوع بر آن است  
میگردد و اذا اصبت فالنرم و سبب تاثیر نسبت نسبت از جهت  
بمنتسب و احاطت بر آن نوع جامع تر است و هر چه جامعیت و احاطه و انوار  
از اطلاع جلال و کمال حضرت الهیت و طریق جامعیت جمیع اسماء و صفات



علی است بهر رسیده و غلبه تاثیر مرتب بر آن شود چنانچه در فرموده سلطان  
طلی الله الارض الیایا ظاهر پوشیده بان است فسیحان من بعد الله  
 و صایحی **شبهه** چنانچه در مبداء التوحید است از جانب کثرت غیر شکی نیست  
 و مقدار اجسام که کمیت حاصل از آن خراج از آن پس است بر عکس واقع  
 از طرف کثرت حکم تا هر ابعاد تناسبات و از جانب قلت خجسته  
 تجربه افاده الا غیر الیه تدریجی است در تناسبات نسبت به هر یک از اجزا  
 از جهت مرکبات که از الوعیت از جهت تا هر یک از اجزا و بعد از اطلاع بر  
 بر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با توجه محالیت در اصل حقیقت از کلی  
 صاحب نسبت پوشیده نماند و الله الماد الاطراق **الشیبه**  
 مزاج هر نوع از مرکبات از دیون افضال **الحسن کل شی**  
 خلقه نصیر موقوف از اجزاء ارکان چهارگانه معین شده و در هر یک  
 در کمیت هر یک از کیفیات مفرشته از اجزای افراد از نوع اگر در  
 افراد از جهت اعلا که تجاویز نماید و فرط از حد انداخته قاصد افتاد  
 و هر اینه مقدار حصص از مرکبات را باید که نسبتها مختلفه  
 و منافات بین و تفاوت و تبعاع انواع مرکبه و تماثل و تضاد را در خوا  
 ایشان متفرع بر آنست و یکی خیمه از خواص اعداد و احکام نسبت  
 باشند اگر درین نکته امعان تدبر نماید و همچنین در این توفیق مستحکم

از سر

شاید که بشکف بسر از خواص حکم و اسرار فایز که مثلا واقف  
 اعداد متجارب و خاصیت که چنانچه اصل مذکور را اینک در یاد شما حدس  
 کو اهر بهر که اگر حصص مزاج هر نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد واقع  
 شود میان ایشان میل و ملائمت مخصوص شود و چنانچه در افراد از آن نوع را  
 متعاقبی ملاحظه افند و ما غرضنا شاید که هر یکی منجذب گردد بان یک  
 چنانچه در مقناطیس و حدید و کاه و سجاد مشهور و چنانچه در کواکب  
 از عددین متجاین البته از اعداد زائده و یکی از اعداد ناقصه زائده  
 را غلبه تاثیر لازمست و تا هزار استعدادهای حاصل متعاقب گردد  
 هر چند که از یک طرف و از آنجا از دیگر طرف و از میانه حسنه است آن  
 کثیر الکرکات که ازین گونه حقائق و اسرار که سالهاست از نظر عقول  
 فحول مضلا و اذکیا از این حکمت معقول و محسوس در امثال ان مجال  
 باین ممال روشتن و مبتنی میگردد و الحمد لله علی خیر اهل تعالی و جلالت  
 الاله **تنبيه** از مرکبات عنصر هر نوع که امتزاج ارکان در آن  
 به نسبت شریقه واقع شده صورتها و فانیض شده است و نسبت و تطویر  
 لازمست از بیشتر و چنانچه اتمات مایلید چهار است و غایت آنجه در  
 بطرح چهار کعبه سه تواند بود صورت مرکبات خفیه با و نور کثرت و کثرت  
 از سه مرتبه بیرون نیست بعضی از آن حفظ مزاج میکند و بعضی از ترکیب



راجعه مقصده از انحلال و انفصال منع که بنیات مجموع کل نگاه میدارد  
 در آن به از دیالکسی و تفصیل لایحه و این مرتبه جایست و مرکبات این مرتبه را هر  
 صورت وحدانی ظاهر شده و ظل وحدت محقق بر ایشان افتاده از لایحه حیوانی ظهور آن علم  
 و قدرت است محسوس در ایشان پیدا نیست مانند جانور که در خواب اگر آن نبات  
 و از هیچ با خبر نباشد در مرتبه بالقدر انواع و تشعب اصناف کم است نباتات و این  
 غلبه الود و متولدات این مرتبه بنیاد نباتات واقع شده اند و مانند درگاه معلان و  
 اغماق و خلل بحار و حیوانات متکثر میشوند و هم در درگاه عفاف و مستوی و چگونگی  
 می رسند و اتصال بالطبیع است و خروج و ورود دارند و هیچ وجه متعوض و بیگانه نیستند  
 و از مرتبه کرامت هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً انزلنا و انزلنا  
 ایشان چنانچه لایق و اوقات مثلاً در غالب امثال و زینت لایق و مرتبه حقیقت و  
 تمتع ذکر و مصلحت انوار تعارف ظاهر منظور در بر حضور و سرور از بر این ظاهر  
 و شعور و لا تعزینکم الحیوة الدنیا و لا یغترکم بالله الغرور و عمر دیگران  
 صور مرکبات است با حفظ ترکیب و زبان رفت جز از اجزا مواد آید و  
 بخود می کشد و در آن تصرف که مثل محسوسات و جسم لایق و جمیع جهات است  
 طبیعی افراد مازالیکه انشود و می رسد و خبر از جویب و بروز و ظاهر که در او  
 احداث میکند که مثل اصل او می رسد و می رسد و دیگران و این مرتبه نیست  
 و چنانچه مرتبه از مرتبه سابق اقله صبح حیات از اول اعتدال

انواع و افرادش آغاز میدن نهاده و از ظل قدرت جذب مواد تصرف در آن  
 و حرکت کنج نباتات مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید کل لایق  
 حقیقت است بطور آمده و متولدات این مرتبه بنیاد که باطنی میل و روح و بروز  
 دارند و متعوض غرض شده از ارباب محال خود را آورند و محسوسات و تاثیر مرساند و مرتبه  
 سیم از صور مرکبات غرض است که عرف اهل نظر از انفس حیوانی و نباتات  
 صورت نوع مرتبه لایق از انفس سیم گویند و افراد و اشخاص این مرتبه را اوقات  
 از مطلع اعتدال مزاج برآمد و از عکس انوار علم و قدرت از لغت و اخوات نبات  
 و جانور نیست از آن جنبش بارادت است بسیار یافته و از نباتات که ارباب صفت  
 تعریف تجدید بافاق محتقان ایشان بر آنکه فصل قریب نباتات حقیقت متعدد شوند  
 فصل حیوانی و مضراد که اندک حس متحرک بالا راده و عدد خواست و عقل  
 منکام است و عرض ضرایب محفوظه در کات مضر و احد که این اثر از حیوانی است  
 تواند بود و خبر باید و تحقق این سخن است که بر توانست حیات جمیع از تسویه محل و احوال  
 مزاج در بنیه بدیع منظر حیوان یافته و چنانچه حیات مبداء علم و قدرت از مرتبه  
 بران بقعه مبارکه اقله و نظر عقول و اوهام متعدد و اختلاف لایق باز مانده حیات  
 از ادب خبر باید و از برکت قبول عکس که در است هر افراد حیوانی از نظر شرح مطر  
 مزید خبر و اعتبار است نسبت باید که مرکبات غرض چنانکه فرموده اقله  
 حرا حرمه علی قالیها الصالح و الاله دلائل بران میکند و مانند آفتاب



باجزای دیگر حیوانات انداخته اند و تحلیل نیز رعایت اخرام کعبه و محراب کعبه  
 الغیر که با سخا که مستعد قبول از حیوة میکرد پاک شود و محلها پاک بزروال سرایت  
 بخش میکرد و در صورتی که مخصوص حیوانه تفصیل نیز با مخالف بود که نظر اجتماع  
 اینها بر سر اینهمه بران افکار کتب مسطور است و در غیر اینها حکم فاعل و فاعل از یکدیگر  
 بسیار یافته و کور و لاف هر یک بصورتی مستعمل در خارج منکشف شده این سه مرتبه  
 و افراد یکی حکم انوش غالب است و در دیگر حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو در هر یک است  
 تا آنکه است هر یک ممتد یک فرام ماند و مواد اربعه عنصر را شوران سه طور در کتب است  
 دیگر است از ان لار علوم و کائنات جوهر ابر و برق و صافیه و امثال آن بیاید  
 آید لیکن خیزند آفرینش است صورت و جدا که از اینها استوار در هر ان  
 مرتبه نیست و خلق از ان باز فرماید و همانا بلیت بشمار دارند که اینها آیه شریفه  
مَنْ يَشَاءُ اَنْ يَكُنْ مِنْ اَنْبِيَاءِ اَلَّذِي كُنَّا وَاُولُو اَنْبِيَاءِ  
ذِكْرًا وَاَنَا وَبِجَهْلِ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمٌ اِنَّهُ عَلَيْهِ قَدْرٌ بِجَهْلٍ اَيْدٍ وَبِجَهْلِ  
 از مخدرات لطایف و حقایق در نظم و ترتیب آن مندرجست چه بخت  
 من الله الهام الرشده و الصواب و القام المقاصد و جميع الامور **تنبيه**  
 در مرتبه حیوانه و انحصار افراد نوع انسان در دار الضرب نکریم و تعلیم  
 بهسم عظیم و سیم ایشان روان شده صورت توجه عالم معلوم و وصول او  
 بکبر حقیقت آنکه حصول امور علمی علم در نشاء صمد و کثرت از او حدیث

از امیرش

تواند بود که تطابق مراتب و مواضع در عالم طور نظر تسل تحقق انداخته و بهیچ  
 مشکل تصور نشسته حد و مواضع علم و دقیقه قصد و توجه مخصوص از عالم اشیا  
 یافته بجانب معلوم یا لایافته میشود و بتجسس و کشف آن رسیده صورتی مثل علم  
 از ان متولد میگردد و در بحث عضو از حرم عصب است شعور و ادراک است  
 بهیچان که در بار زنده و گاه از حجاج در مظهر لاف و لوح میکند و حصول ان  
 مرتبه میگردد و لهذا بعضی از کبار اهل کشف و تحقیق آن حالت را **الصفاء**  
 بشری بنام **مصرع** فان القول ما قالت خدام و در مقام لطیف این دقیقه  
 و ذوق لطیفه اعضا و ال و شاسل از زبان عربی بدین از جانب فاعل  
 اسم از ماده ذکر معین شده و از جانب فاعل از ماده رحمت بر میخیزد ان  
 خیر نوشیده نامد **مصرع** و کم مع خیایان زوایا و غیر نزد محققان میروند  
 که کمال علم با اتحاد عالم است با معلوم و در فرج و انتهای نفس حصول علم  
 شبه نیست از شرف و شرف جانین در ان حالت بر روح جان و شدت  
 اتصال و الصادق و نور نوع لذت مثل ان زامر در ذکر تصور نیست  
 میشود و از این شبهات که ظاهر از تخیلات شعری و موهومات تخیلی  
 میباشد بسیار معارف بلند و لطایف ارجمند که عقل با قدام بر آن  
 و تعلیل مقدمات بود از این غیر نشاء سبب است و میتوان نمود  
 اگر مترشد آگاه را دیده بصیرت از ذوق توفیق روشناس یافته باشد



قرب مر

تمهید این مقدمات تمییز ثنوعات مشاع و ادراک است و معنی اطلاق  
و التوفیق **قبیه** قهرمان قدرت قاهره قدر علیم و معمار حکمت ماهر  
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و در الحاله میکل السله  
را بصورتی پرداخته افرین فبما رزک الله احسن الخالقین  
در معرض تحسین آن نازل شده از جمله باره و در وازناه انرا بمعتمدان حساب  
خبر آگاه سپرده تا از سرپوش و دانسته محافظت آن قیام نمایند و نور جلد  
جلادت عارست عادت کار از جمیع جوانب پیرون و اندرون و بیرون آن مصر  
جامع کشیده و محل استقرار جسمی اشاره بدان رفت ساخته تا کرم و مرد  
روزگار دیده و بغورتری خوشی اختیار رسیده و از نینت و صلاحیت  
و در شهر چه باوید با خبر نم و در وازه دمانرا که شارع اصل آن شهر است  
و ممر و رود طعام و خروج کلام واقع شده مرکز دایره حکومت دایقه  
که بحر زلال چاشنهر برشی و شیرینی پشیده و مزه طبع و شور کیمی دیده  
گردانیده و در وازه بینی که جهت استرواح روح جاده عام ریاح  
افق در عمده اندرون میان شامه کرده تا بوی برده از خوش و ناموس نسیم  
از آن گذار بان دیار روز خبر دهد و در وازه چشم که منظر مشیگاه آن  
قصه دل فروز است بنظر اتمام با صره باز بسته که از خضیف خاک تا  
اوج فلک نور پندش احاطه کرده شکل و رنگ شیار ادریابد و از تازیکی



و روشن آگاه بود و است حدود و اوزان کوش را اگر برج دارد بر کوشه  
 ان چهار واقع است بقوت سامعه تفویض سه بعد تا ازین کوشن با دراک  
 اصوات و دریافتن حروف و کلمات استناد کی نماید و متصل این کلام نیست  
 که انسان را پنج شعر ظاهر است همان کیفیات جسم را با تخی الف اجناس و کثر  
 انواع و اصناف مجموع در مرید و این پنج فشار عسک فوافل ضربیت  
 احوال و اخبار عالم جسمانی از ان راهها مدار السلام بنیه انسان در اندیشه  
 ملاحظه حضرت خلافت پناهر رسند و اگرست کشاف حقایق اشیا را درین  
 محل داعیه اطلاع بر سر انحصار و اختصاص و ظاهر بعد پنج در در امت  
 او یزدان بر در دقایق ظهوریه در صحیفه اول مغاص خصل ظلال مبدعها بسکین  
 غله طلب تواند کرد و اگر مساعدت توفیق دوزی شود خبر نوبت سخن بسیار رسد که  
 مبتنی بر صورت بسیار فنی در خواص چنانکه چند عدد در در معلومات پنج  
 را به پنج شبانه اندر امر خاطر کرد و ایراد کند و بعد تحقیق تحقیق رجاء الکلین  
 و درینو لا از نظایر این بحث صورت چند و افعیاز فنی خواهد شد حالیا مشام  
 شوق طالب متفطر از فجا و کثر است تمام را آنچه مقصود است شاق تواند کرد  
**میت** کا درین باغ از لیم سبکش میداند از هر کجا بود در **قبیه**  
 بگردید و نظر انسان در خانه قدرت کامله هو الذی یصور کس فی الارواح  
 کیف یشاء از اجناس صورت نگاشته حدود و بنیه اش پنج عضو

منتهی شده و چهار دست و پای و دست و پای که اختصاص قدرت  
 بنظر است از او بیشتر از ان دارند که بعلم نهایت اطراف هر یک از ان  
 باز پنج عضو کار گذار واقع شده چنانچه بشاهد معلوم و محققست و هر که  
 بطرف علوم علم علاقه بیشتر دارد در ظاهر این پنج عضو را کی مرتب و نام داشته  
 که مجموع صور کیفیات جسمانی که بحقیقت حدود و اطراف جسم است  
 بواسطت آن مشغول بحد و قوف و شعور نفس یافته که بمفروض  
 هر چه در عالم پیدا شده را برای دوست در مرید و همانا از کما از ان  
 امور یقین بدین در یابند که حدود و اطراف کثرت بر حسب حکمت بالغه  
 حکیم علیم تبارک و تعالی بعد پنج منتهی میگردد و این منتهی را موجدات  
 بسیار است از انجمله جواهر حکمت که اصول موجودات است پنج  
 چنانچه اهل نظر بطریق که مسکک است بیان کرده اند بعضی  
 و همیولا و صورت و جسم و اموات اجناس عرض بطریق همیولا  
 کم کیف و نفس و نفیس و نسبت میکن چون معوض غیر عارض جوهر بملاحظه  
 امری خارج از منتهی شود و آن امور مختلفست در واقع اکثر نظائر انموثلا  
 متعدد در گفته اند چون این دمر و وضع و اضافه ملک و بنا بر ان اجناس  
 اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما موثمنه این صاحب خبر  
 که در موقوف است کشف حقایق اشیا علی متر علیه سبل تعلیم دیده



بصیرتش را تیره و خیره نشاند چون نیک تعلیم نماید که تاثیر و آثار را  
در ذات فاعل و قابل نوع تقریری و تحقیقی نیست که سبب احوال نفس را که  
محض اعتبارات است نیست و لهذا امر مزاج که سبب تولد موالید است  
بلکه مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو وصف است و ازین بخاطر  
روشن شد که اصول اجناس علیا و احوال که در اقصای غایت عالم ظهوری  
شده اند و لیس و را عبادان قریه چخت و در هر یک از مکان زمان  
که از احوالات مشخصات و مقینات کونا تذکر و نسبت با جمیع حقایق  
تمام دارند سبب سر گذر بطور پیوسته چه کلیات احوال و امکان که بشمار  
لوازم و آثار با تحقیق مختلفه چخت کینوع از امکان است که ممکن را  
هیچ حال نه خروج است و انتقال از آن و سكون و استوار شدن  
لاجرم بر دوام و استمرار احوال اجماع و توار علو است و مضمار حرکت دوری در  
داخل آن احوال که از مقوف فلک قمر است تا بمرکز دسافت حرکت مستقیمه  
با بطه و صاعد و واقع شده چهار نوع متخالف از مکان با تامل اندک  
ترتیب انضمام یافته که در هر یک از آن جزو عنصر مخصوص از عناصر اربعه بطبع  
قرار گیرد و البته در وجود و سكون در هر یک از آن دو مکان غیر  
بقدر و قهرمانی از حرکت ادواتند بود و برین منوال در زمان نیز جوهرهای  
مستقر است چه اصل زمان آنجا حاضر دایم است که بحسب تحقیق و تامل  
ذوال

ذوال

ذوال و انقطاع پذیرد و بحسب ظهور و نهایش اصلا ثابت و دوام ندارد  
و یک لحظه قرار و آرام گیرد و بعد از تنزل از علو زامت و اطلاق در طر  
الایش و آیمش بصورت چهار فصل از فصل سه برآمده که هر یک از آن  
با طبع و الاثر است کل عنصر است از عناصر اربعه و از لطایف است  
درین باب و در فصول مذکور که بمقتضا حکمت با هر احوال مربوط است  
بتر اظم سبب و شصت و پنج شبانه روز که عده تمام دریات فلکی است  
با پنج که نهایت هر گز تا با و منتهی شده و بحث کافیه باین است که سمت ناحیه  
و است کمال مریدان از ذلک لایات للموقنین و بر کار از نذر کارگان  
و اوقات صلوات و محامد و قلائق قرطه موجب فرید و ثوق و اطمینان  
کرده و درین مقام از بدایع اتفاقات که مناسب این مقصد است آنکه غرض  
اهل بخران چون آید که میوه قل فالو اندخ ابا، نا و ابا، کم و نا، نا و کم  
و نسا و نسا کم ثم بتدریج فنجیل لغت شده عا الکا و بین نازل شده و فصل خاصه  
و منار فتنه حق و باطل بران قرار یافت که خواص و اشرف جانبین  
موقف مبارک جمع آیند از طرف حق و خفیه حاضر شده اند چنانچه برود  
نقبات شجرت پوسته حضرت نبی و صقی و زهره و سبطین علیه السلام  
و اکمل النجیات و چون چندی از احوال خویش هر یک از گذر و شرف  
عنان باین بصورت نقص و نه شمس است و مدارک بطریق اوسط



و الله العظیف هو الاول والاخر والظاهر والباطن هو بكل شئی عظیم **فیه**  
در نور محسوس شایسته میرود که چون از جهت علو بر جرم مقبول منزه است  
او باین اشعه آن بطریق عکس باز بجای فوق مرافق و بعد از تصور این  
منوّه میشود که آفتاب حقیقت نه از مطلع که امت و لغت فیه من و می  
برآمده و بر توجیهات بر جرم بکادی لطیف که آنرا نوع حیوانی نمند از کمال  
لطافت بغایت رسیده که فحای **فیه** من بین حشاه الدنان تصاعده  
و لم یکن منه فی الحقیقه الا اسم و قد حس ترنا ظهیرا بوصف حال او متعجب  
مرامد و چون آن نور از نوع محیط مجرّد و اطلاق بخصیض فتل و تنقید یافته  
عکس اول از اول بقبله و مانع که بصورت محیط را فراخته اند خست و از نسبت که  
به راه از نور انبث حیات آن عضو را زیاده از سایر اعضا است و مبدأ  
طهور آثار علم و قدرت که در مرتبه حیوانی بصورت حسن و حرکتی الادی  
ظاهر شده هم انجاست و از این محل عکس به یک ملاحظه افتاده و از این  
افراد نوع این اند و چون بضرب رقاب سر از می دات تن را نشانی  
شود و نغمه از حلیه حیوة عار مانده اصلا هیچ حرکت نمیکند که زوال نور از  
محل بزوال محاذات نیز و فحشست و اگر نه چنان بیناید که چون دل که چشمه  
آب زندگانه است در جانب مین است اگر چه آنکه زیاده بود در دست  
پای برادر چنانکه افراد دیگر حیوانات که مانع ایشان نه بر جهت عقوبت

نادر

واقع است و نور حیات در بنیه ایشان اندازد وسطا مجرّد و اطلاق یافته  
و الله اعلم بکافی الامور **فیه** و مانع آدمی که من نور انکاس و تصور است از  
انقضای حکمت با هر حکیم عظیم جل و علاسه طبقه افتاده مطابق تصور شاری  
حرف و در مقدم بطن اقل آن منظر است که جاد و چنانکه حواس ظاهر که  
میان عالم گیر آمانه و عالم منیر انفس واقع شده اگر چه هم میرسد و حیات  
آن سرحد بقوت مفوض است که **درکات** که کانون حواس منسلک نموده که  
ادراک هر خبر از آن بجایست مخصوص از آن حواس منسوب است مجموع و  
او محاط و قوف و دانش نفس میگرد و حقیقت آنکه این قوت در طهر  
شعور نسبت با علم میباشد و مستند در عالم ظهور نسبت با قدرت  
حواس خمس بجای انشعوی او چه و از لحظه بدن چنانکه است و اصابع  
که محیط اطراف در جانب است هم شوند آنرا بقیضه اقتدار و تصرف در هر  
این قوت و حواس چنانکه که فنون کیفیات جهان را احاطه میکنند انواع  
درکات محیط و قوف و شعور در هر دو این قوت را عرف اصل  
حسّی ترک خوانند و در مؤخر این بطن از مانع قوت دیگر است که هر چه  
بوسیله یکی از حواس ظاهر و حسیست که رسیده بر تندر شعور نفس بر آن  
عکس بران قوت افتد و اثر مشی نماید و اگر چه از حسیست که زایل شود  
نفس از ملاحظه آن و اصل کرده بخصیض چون وقوع آن حال متکرر شود و نفس



توجه صورت محسوس را در حالت غیبت و بعد از آن ملاحظه تواند نمود و این نوع  
خیال گویند و بیارافند که در حالت نوم که در پیکهای حواس غلبه بر حسیست  
ششقه القات نفس بر خیال افتد و صورتی که از حسیست ترک سابقا با دیده  
باشد باز منعکس می شود و نفس آنرا می بیند و نماید چنانچه در بیداری  
بعینه و این نوع از رویان است که تغییر آن در واقع ماضیه می باشد و چون طول  
قصه با این ضیعه خواب که بیدار می شود در باب خواب نه با در آخر  
پوست و من الله العظیم الا عانه از فی و کلمات اصل اول و توضیح  
چونست که هر چه پیشتر جامع وجود است از حکما و بطون و خفا و مجاز ظهور  
و اجتماع آید به مرتبه کلی دارد و اول در اول خود آمده بغیر معنوی می پیوندد  
لی مقارنه صورت از صورت و بعد از آن ترنگ دیگر در خیال صورت مثلا از خود  
مختل میگرد و مجر از مواد صورت و قمر و بعد از آن یکی از او و مردمان و بین  
بر مرتبه شهادت که بمشابه مرتبه جسم است در عالم کبریا و بعد از  
مقارنه ماده صورت یا قمر با نزل مراتب ظهور و رسیدن محسوس شود  
و ظاهر است که انتقال خبر که از موطر خیال مثلا است با حال مجاز بود  
و ظهور چون بواسطه اشک جوارح جهان تمام سرانجام می شود و مقصد  
اختیار در آن مدخلی عظیم دارد و بسیار افتد که صورت مثلا که در دنیا  
در حق خفا محجب ماند تا در قمر که مقدر و مقین ظاهر شود و اگر موفقی حساب

چون

خبر است که از مطابقت تمام میان عالم صغیر و کبریا آمده و انفس اگرگاه باشد در این  
بغیر و جدان که در نتیجه مجلی است این را متیقن و روشن است تا غلبه  
متفطن گردد که در عالم کبریا نیز چه از کتم نیست و پوشیده با باریستی و  
چون در می آید از انساب تفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد بود کل و  
مناسب مراتب بچانه که ایجابی بآن رفت و بینه صدق این دعا می  
از لطایف هش رات کتاب است در بعضی مواضع متعارف است  
و از باب مکاشفه و اهل تحقیق مقصد اثبات هر یک از آن مرتب شده  
و تفصیل بیان کرده لیکن در آن شرح و بسط مجازا اوس این می خواهد و آنچه  
درین سیاق از ملاحظه آن کز نسبت است که چون مطابقت میان عالم  
صغیر و کبریا محقق گردد در عالم ظاهر می شود و آنرا از مرتبه که باید که نسبت  
با آن عالم بمشابه خیال است نسبت با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال  
منفصل گویند و در کلام عظمای حکما که ریاض علومشان ترشح از شرح  
اینست که اینها و علیهم السلام یافته است رت تحقیق آن مرتبه و تصور  
صور مثلا اشیاء در آن است و گفته اند که در مرتبه خیال است که چیزی از  
تجرب بصورت مثلا مدینه محب ماند تا تمام شد و آن آید و ظاهر شود و این  
معمول در موطر اشیاء نیز نظیر نیست چه شبیه است به آن که در آن که نسخه جامع  
چنانچه است و اشیاء در آن است و بر این رسیده و سدا و سدا و سدا

بی



بآسمان دنیا و از آنجا بجهت مصالح عباد و بند بر فرود آید و بعد از آنکه بجهت  
 این مقدمات نموده می شود که در مقام خواب چون حواس ظاهر که  
 نفس را از آن بشوغل و تفرقه عالم مشغول می سازند دست از شغل حواس  
 باز میدارند گاهی می باشد که نفس متوجه خیال می شود و چون هر یک از اینها  
 بخیریه پس از نسبت با عالم مثلا بمنزله جوینست از دربان نفس از آن غیر اطلاع  
 باید بران عالم و عاقل می شود و بر امر که آن موطن رسیده و هنوز در عالم سوخت  
 ظاهر شده و بران منوال که در حال بیداری هر چه بدل درمی آید بخیال آن صورت  
 می پوشاند در مقام خواب نیز هر چه محیط مشغول نفس در آید آنرا بکسوف  
 می آید و بطریق انعکاس در مراتب حشر که بیناید و نفس آنرا  
 مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه و رویای صالحه که تعبیرش بعد از آنست  
 و قیوم می نماید این قبیل می باشد و لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر روی  
 شود دلالت بر فوت و صفای پسند کند و ضمیر دیگر از رویا هست که  
 منشا آن امور مزاجی باشد و احوال بدن پسند از کمیت اخلاط غلبه  
 کیفیت بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس موضوعت از استقام  
 حواس اگر نظر الفات بر رویانخانه و مانع اندازد شاید که فوت  
 متخلفه حالی را که هم در مملکت بدن واقع باشد حلا صورت پیدا  
 نه و خیره را از طرق حواس ظاهر می رسیده باشد و نه محضه و نه نفس

ازین

از غیب بطون فتوح شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسریغ و رطوبت نفسانی  
 غالب بود و غلبه که در غلب آب نجواب پسند و اگر غلبه صفرا بود  
 آتش و بر همین دتیره از غلبه سودا و دود خیره و ظلمت آینه و بسیاری  
 و مخرج در نزد و رنگ سرخ و از غلبه آئینه و این ضرر از مینایات از  
 قبیل صفات احلام تواند بود که آنرا در خارج از بدن تعبیر می باشد نه  
 در ماضی و نه در مستقبل چه حال اندر دست که با شارت طبیعت علاقه ای  
 باطن او را که در خلوت بعضی و الا بدن بر مانند و الله الا فی نفس و من بعد  
 محض این جنبهات آن شد که رویا منحصر است در نفس و در جسم و  
 تحقیق این سخن و قهر چه بکناید و بی حار و سرد و بخیاط هر چند فرو آید  
 بزم و دانش بارید که بگمان با خود آید و از سر تا پای دانه بزرگ نماید که روح  
 آدمی از عالم اینست و خلقی صدق از دودمان خلافت آب اگر دم فته  
 تشریف و نفی فیه ضروری بود بطلق تلقی باین و تولد حواس و مشاغل ظاهر  
 و باطنی از آن از دواج بر ادفع و حالت عالم جسمانی و مثل و تصویر است  
 موطن مثلا خیال و جزئیات موطن اطلاع یافته و ازین جهات احاطه  
 دارد نسبت با تجرد موطن معانی که نه مادی است آنجا و نه صورت مفهومی  
 و عالم تعلق و آئینش و جسمانیات که جامع هر دوست و مرتبه تمش خیا  
 و تصویرات مثلا که در آنجا صورت است بی مادی و بر نفع واقع شده



بین المنزلهین چه در حیطه کنت نفس نه است که از محمد بن ملک  
 الافلاک تا بهرگز خاک با کلیات اوضاع و احوالش از کیفیت اشغال و  
 کثرت حرکات و مبادی و عمل آن در باده و تمام عالم جهان را یک کوی تصور  
 که با چندین هزار کوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوکان تصرف است  
 و در فضای غیر متناهی با آن می باز و اگر طالب تحقیق بکند تک توفیق نشود  
 تراخل لاطائل از ورق اندیشه برآید و بگردان خود را باشد بدو ق در تواند  
 یافت که اگر نفس نه امری جهان بودی عالم محلی معین محصور و مکانی  
 جزئی امور مذکوره در مس کنت او نمیخندی و اگر این مغر از عالمی پوشیده  
 بشد در غایت ظهور تواند بود اینقدر است که از خود خبر نیست ترا  
 و مقصود از ابر این کلام در بی تمام تنبیه زیر کانت بر احاطه نفس نه  
 نسبت با جمیع مراتب صوری و معنوی و چون طرق انتفاع و استنفاع او از  
 جسم جهان مختص است بر شوارع مشتمل بر محسوسات و احوال و احوال  
 مزایع بر بدایع و در اینها فیما بین کل نوع هیچ خیال است نفس بکثرت توبه  
 بخمال و انفات بآن معهود شده و چون هنگام خواب که احوال حس  
 نه مسدود شود و نفس بی دست معهود و نظر انفات بدو انحاء و مانع از  
 قوای مدرکه باطن بقیام و طایف خدمتکاری مبادرت مرغاید و قوت  
 متجذبه نفس مندی و صورت آدنی در مرآه و نفس آنرا در مراتب حس  
 منزل

مشترک باشد بینماید و خواب دیدن عبارت از آن مشهور است  
 و ماده آن صورت یکی از امور سه گانه تواند بود که ایامی با آن است  
 یا حال بود از حال بدن که با قضای طبیعت متجذبه آنرا صورت مناسب  
 یا امری بود در خرد خیال که در آن حال منعکس شود بحسب شکر و ظاهر کرد  
 بر نفس و آن ذره خیال تواند بود که با بقا از محسوسات هر چه شکر  
 بخمال رسیده باشد و جنبه تغییر آن احوال گذشته بود چنانکه سبق ذکر شد  
 و شاید که امر بود بر عذاب یا بکوه که نفس بواسطه امید حصول  
 یا دم از وقوع آن در چواری مکرر اندیش کرده باشد و صورت آن  
 در خیال را نسخ گشته و خیال که ماده اش جنس و خیره بود از قبیل اشغال  
 احلام باشد که آنرا تغییر نمود و در خارج نه گشته نه آئینه و قسم هم  
 نه کوره است منور که هنوز وقوع یافته باشد و نفس در حال اغراض از  
 مشغل خارجی و توجع بعالم مثال آنرا در باده و متجذبه آنرا تصور بر کرده  
 بر آئینه حس مشترک افتد و در دایمی متعارف مشهور که تغییرش بعد از آن  
 واقع شود از این قبیل تواند بود و صورت این نوع آنرا دایما باشد که مناسب  
 تغییر باشد چنانکه علو مکان دعوی بر مواضع مرتفعه معبره و بقدر منزلت  
 و ترقی در جاده و شاید که بر عکس آن بود چنانکه که میباید که در کجند و دی  
 بنم و این هم از جزئیات نکته است که در تحقیق الشراذف جاذبه و انعکاس



خفته گفته شد و بسیار افتد که نفس در حال خواب افتد و در یابده  
 متغیله بواسطه کثرت انتقالات آنرا بصورت غریب باز نماید چنانچه  
 تغییر آن شکل در توان یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای  
 تصفیة باطن بملازمت خلوت و از کتاب ریاضات منوطیت می نمایند  
 نفوس ایشان را بواسطه مزید صفا و اعراض از شوائب و نیوی آن  
 قوت حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد در یابنده چنانچه دیگر  
 در خواب دست میدهد و این نوع از کرامات است و خرق عادت  
 والله اعلم بحقایق الامور **حس شترک** و خیال باحوال نفس  
 هفت عالمند از اعیان دیوانه در اختلاف شکل است که اختصاص  
 بجانب جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و ادوات  
 جسمانی که موجودات غیر زاحی باشد و ادوات و حالات صورت که طاری  
 بر یکا میشود مجموع از مسخر ایشان بگونه وقوف و اطلاع و الی این  
 خطه در می آید و منضبط و محفوظ میماند و از آن جمله آنچه ادراک با و واقع  
 می شود **حس شترک** است با دوات اعانت حواس ظاهری چنانچه در  
 تمثیل دست و انگشت و گوش و چشم و خیال متباینه فزانه است آن  
 مدركات مقصوده را در صورت که در مقابل غیر گویند مراد از آن در بی  
 مواضع امر بود که آنرا عیش غرق کرده بی وساطة حروف در توان یافت

و تشبیه بر قید اخیر از آن جهت کرده شد که باین معنی با صوره که صورت کلی  
 و کلیات حرف در میانند هر چه در میانند از صورت و معانی جزئی و کلی توان داشت  
 لیکن آنچه بران تقدیر می نمودیم معنی صحیح یا بصیر در یابنده صورت لفظی و خطی  
 حروف بود و عثور بر دیگر امور از اشتراقات خود ظهور حرف صورت  
 بند و از میان من تجلی جزئی است که این شعرا امت شمار از سایر مدبران  
 بفتون منبت و شرف میخوانند و کفی و لیلای علی فلک کل و انفس بچرخ  
 کشنده شمس و التبع البصیر از قوافل ادراک که اثر آن در افراد حیوانات  
 بقایب ظاهرات قوت است که بآن از موجودات جزئی خارج می خنثی  
 پوشیده از قیاس معانی که آنرا بجز حواس ظاهری در توان یافت ادراک  
 میکنند و حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از  
 یکدیگر در می یابند و از برای می فطرت نفس که شعور بوجوب آن از برای  
 سر محبت اصلی است لازم طبیعت حیوان است بعضی از بعضی میکشند چون  
 کوفته از اگر می موش از اگر بیدار که بیدار می کشند و از در می کشند  
 و بعضی بعضی پس می نمایند و پس میکشند چون فرخ بباکیان و کره بباکیان  
 و چون در کشتی رقیقه مناسبت دارد و بجام خود که موطن طهارت  
 و تنزیه دارد از نجاست که در کاشش معانی جزئی است که متعلق می باشد محبوب  
 اختصاص دارد و بجهان آینه شمس و آرایش که محل تشنگی است تشبیه



و ازین حیثیت بمثل برزخ واقع شده میان حسن و قوت عقلی  
جامعیت است که تصرف و نفاذ حکم از در نفوس چون پیشتر از دیگر  
دارک است و شدت تاثیر او بحد اطلاق و مبداء حرکات و سکنات  
جوانات که بشود و در بسیار واقع شود و منشا رغبت و نفرت  
طبیعی باعث اکثر مردم بر پیشتر افعال همین قوت است و لهذا بعضی از ارباب  
اسل تحقیق و مرسوم سلطان نشانی که خوانده و او را خوانده است که  
در کات ادراک منضبط و محفوف میماند بمثل به خیال حرکات و سکنات  
و آن خواننده را قوت حافظه و ذکر کرده و محمل او در دماغ است از قوت  
مقدم بطن آخر است و در او انواع اختصا صفت بطن اوسط و هم در بطن  
اوسط دماغ است از قوت دیگر مودعت که نفس بآن تصرف میکند  
در صور محسوس و معانی جزئیة ترکیب و تفصیل مثلاً آدمی که او را در بر بود  
یا اصلاً سر ندارد و در هوا پرواز نماید بقوه تر توان نمود و این تصرف است  
در ای قوت و اما اثر که از دیگران قوای ادراک بطور برتر و آن قوت  
متصرفه خوانند و نفس با طفه متصرفه را گاه بوساطه هم کار نماید و مسلط  
بر او باشد و گاه بوساطه او مستول قوت عاقله بود و باعتبار اول  
قوت متخیله گویند و باعتبار دوم قوت متفکره و محصل این تینهاست که  
آدم را چنانچه هیچ حس ظاهر است لام و ذائقه و سواد و باهره شایسته

چشم مشربط دارد و حسش ترک خیال دوم و حافظه و متصرفه که او را متخیله  
متفکره و نیز گویند هر یک باعتبار سوم معلوم شد که حسش ترک جهت طایفه حسن  
ظاهر است و در اوسط ارتفاع نفس بآن مشاعر و خیال خوانده است و هم  
آلت ادراک سایر جزئیات و اوصاف و احوال جسمانی که بواسطه حس ظاهر  
در توان یافت و حافظه که آنرا ذکر کرده ام که گویند خواننده است و متصرفه  
تصرفه در محسوسات آن در خواننده و لهذا بمقتضی حکمت باقیه در بطن اوسط  
دماغ واقع شده که میان هر دو مختلست و محمل او در عصبانیت که مانند  
کرم منقلص مستقر میشود و از تقلص او جزئیات هم نزدیک میشوند و از  
استرخایی خود میروند و ازین جهت آن محمل را دوده گویند و نفس  
از آنرا نوع دیگر دانش است که در آن محتاج مشاعر عشره گویند  
و این مختصر بنده و ضعیفی خواهد یافت بپوشاننده حسن تیسره

بشماره نفس ششم سوبه و نفی فیض در حد نفس از صورت لطیف  
و نظیر نمایش و پدای آن و لهذا لفظ هر دو بحقیقت یکی است مگر آنکه سوبه  
در نفی از مرتبه است که موطن قدرت و ظهور آثار و در نفس از مرتبه  
که موطن شدت است و شمار چنانچه بر دو افعان آن عدد مخفی نموده اند  
نفس با طفه قابل صور علم را تعریف شده و مستند و قوت و اطلاع بر کلیات  
و جزئیات صور و معنای لیکن ادراک جزئیات بآلت جهانی میکند چنانچه



بتفصیل شروع گشت و ادراک کلیات بالذات و اصل نظر بدرک کلیات  
 را عقل گویند و آن نوع دیگر است از ادراک اشیاء و اشرف از آن ذکر کرده  
 شد و افراد این کمال این قوت از درکات سافیه حیوانه تر می باشد  
 و در درجات عالیه ملکی رسند و حظ ایشان از ان لغایت متفاوت  
 باشد چه تفرقه میان احکام صایبه عقل و کلیات کافیه و هم که چون اوم  
 درک معانی است در مقاصد عقلی و خل میسر از درجه ششم متفقدان  
 بمفعولات پوشیده مرمانه آماشت الله ان ذلک حکیم علیم  
 ذلک مقاصد که در بیان مشاعره درک این لغایت است و تطبیق  
 آن نیز که این را لغایت فعل از دانش و آگاهی است که درکات روحی  
 از ان با حقیقه مغایره و مخالف و بکراهت است و وجه ضبط است که هر چه  
 آدمی درمی یابد یا از قبیل صورت تواند بود یا از قبیل مغیر در شش که هر چه  
 از قبیل انچه است که برون ظاهر مشترک و هم که در ظاهر در توان است  
 و معانی در شش است که آنست ادراک آن را است و کلی که نفس است  
 چه هر که بغیر از ان بعضی که هاله در می یابد و بر زیرگان پوشیده مانده که این  
 گونه ادراک هیچ یک مخصوص آخرت که مجروران حظایر قدر در ادراک  
 کمال است که اینان و حیوانات تمام خلقت را احاطه بخانه ظاهر و  
 و غایت از خضایق مرتبه این است و آن است که حال منصف است  
 بالذات

در شش

بانه جامعیت کلیت چنانچه از ان با رت بشرت فواید و علم آدم است  
 کلیات متفقد میگرد و ظاهر است که اگر مصلحان نظر در مقاصد کلی که ملک این  
 مشارکت مدار که اگر این چنین حیوانات مطلقا معزول شمارد  
 و در کمال مدارک حیوانه عاقله ملکی را به بهره که ادراک مطمح نظر  
 متشخص حقایق و وقایع متنزهاست موقوف تریه عقل و شج و لطایف و طرایف  
 متفقدات موطئه شده از دید اعتبار محجوب که مشغول شغل و مشغول غفلت  
 کنه بود و انوار اسرار الهی بکجای غفلت و غرور مستور و غایت جمعیت  
 که این جمیع متفقدات و متفادات عالم ملکی و ملکوت است در خطر عجب  
 مجرور و غرور در کس نظر و زیاده باشد و بحقیقه آن زمان آدم را که کتب  
 و غیر اینها از میان منتهی بجامع تعلیم جمیع اسماء و افعال است آدم علی پنا  
 و علیه الصلوة و تهتم و مناط تحت لب با حیاریت آن میر است  
 در پند آید و در آید که بکشد که با این شایده صورت مختلف و اشکال  
 متفرق با ملاحظه جانب مغیر شود و وجه جمع توان کرد و حسب آن  
 را نه محب بود که در احکام جزیه که در موجود است خارجی هر اکم شده از ادراک  
 طرف اصلا اطلاع است یا به شش آن بجات و حیوانات با در دو و در  
 بود و در حد که در وقت خلایق باطن و صفات متواتر گردد و ادراک از حقایق  
 جانب کثرت و تمیز احکام آن در این سلسله پس هیچ حال از مراقبت



تربعت و احاطه و انت همکم انما نعلم و انت کل شئ محط غافل غافله و حق را  
بجای این پیش نموده در هر مرتبه و طبقه مذکور و عبادت بقدر وسع و طا  
ما للرب و رب الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق الله بانه و ما کسر  
این پیش حاصل نشود از جهل خاص پس از بهر بهر و او را از باب  
قلوب و اهل دل تواند نمود بلکه انقیاد نده تواند گفت چنانکه  
و بشود که بارقه و صافیه و فیض و سحر انگ لا یتبع الملوته و ما انت فی  
منته است آن جواهر بوده اند که جمیع مدارک و ششند مکرر و دیده حق پس  
چنانچه از مضنون لا تعبر الابصار و لکن تعبر القلوب التی فی القدر و مستفاد  
میشود و این بصیرت قلبی ششم نوع است از ادراک که ببقیه غایت  
از بعضی سعادت مندان حاصل میشود و بکمال آن مدارک و جهلگاه  
مذکور که هر یک بواسطه از بودی تفرقه و کثرت میرود و جد و جدی  
منقسم شود بصورت جمیع و توحید و منزه که کان آسمان و در آیه  
که بگوید و ان فی اصراطی مستقیما فاتبوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عین  
ذکم و صیغکم بعلکم تنقون کذا این معانی است و نه غیب اگر  
صاحب وقوف را در این مقام برابطه است کلامی است به این سخن  
بخط آید که در لای دوزخ است و از آن بهر نیست و اگر در محض  
محفوفش خلق نفیس این حدیث که فرمود که طریقی طلب ینده عما

سکانه

سکانه بطریقاً الا انجته قد خیر من ذکره باخضار آن مبادت نماید و الله  
یعود الیه و السلام و بهر مرتبه از اصراطیستقیم چون طریقی شود  
و اگر هر یک از تنوعات مذکور تفصیل شرح داده شود و میشود  
مطلق شعور و دانش هر طریق که حاصل کرد و از پیش انوار است چنان  
ازین آثار و خواص نور که از حقیقت بیان نشان داده اند بهر است  
بالتذات و هوای و دیگر اشیا با و پوشیده نمائند که کمال و غایب این اثر  
و علامت خبر در علم و دانش یافت نمیشود و علامت که انوار خیر با این اطر  
است بابت ظاهر سطوح بعضی حجب هم دارد و روشن و بهر امر زده و نورانی  
باطن و ظاهر و علان و سر از هر غایب و حاضر و مستور و ماضی و معین و ظهور  
و موضوع می پیوندد و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام کلی  
جز در احوال و اوصاف صدور معنوی هر یک از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل  
و تفصیل ظاهر میگرد و پس رتب اثر و خاصیت نور بر دانش و عقول و اتم و  
باشد از آنچه در انوار محسوس مشاهده میروند و پان این مقصود با این  
از برانقریب کلام است نسبت با اقسام خاص و عام و اگر بطریق تحقیق  
نمائند عالم در هر چه در دست از لطیف و کثیف و روشن و تاریک و از نور  
علم پیدا شده و بآن پدید است و از این نور چنانچه در اشعه آفتاب مثلاً است  
روشن است است که چنانچه بر روشن محلی که که آنرا نوع صفای این نمائند است



و آینه و امثال و نظایر آن عکس از اجزای چیز دیگر افتد و آنرا نیز میسبند  
 و اگر کسی مثل نام صفات و همان حکم داشته باشد و شرط تحقیق این انعکاس  
 و تکرار آن دو اسم است یکی آنکه منطبق صفت را صفا و جوهر بر باشد و معاش  
 شده و دوم آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محلی معین بود  
 چنانکه در فن مناظر و مرا با میرین و پسین گفته بر خیمه ال اینجاست که تصویر یا  
 نور شعور و ادراک چیزی را بر چیزی می افتد و ظاهر میشود که بر نفس گاهی باشد که  
 عکس بر دیگر امور افتد و آن قسم معلوم میشود و دلالت که بحث تصدیق  
 این مباحث پس طریقه از اقسام و احکام آن شده بحقیقت عبارت  
 از انعکاس نور شعور است از چیز دیگری و در وقوع این انعکاس آنچه بمناظر  
 صفا و صفات است و در مثال محسوس نوع بجز و لطافت است که صور درگاه  
 و معلومات را بکلی امتضا موطع شعور لازم است و آنچه حکم وضع معین  
 و میزات مخصوص دارد و علاقه در رابطه چند است که آنچه بعضی امور را با بعضی  
 می باشد و شب و فرجه آن بیدار است و با نور تعدد و تکرار از دو گونه پدید  
 بیست چه هر چه از نور مددگار اندازد که بر توانعالت نفس بر آن افتد  
 و داشته شود و متعلق دهن از دیگر چیز دیگر که بضمیمه البته بسبب رقیقه حقیقت  
 تواند بود که میان آن چه و چیز باشد و آن رقیقه شاید که امر واقع باشد  
 ثابت نفس الامر که فعل و اختیار کسر را در تحقیق آن مدخلی نباشد مثلا علاقه بود  
 با انعکاس

با آفتاب که بواسطه دوام ملازمت و دهن از تصور آفتاب منتقل میشود  
 با دور شدن است که تصرف و تمیل غیری در آن لزوم و دخلی ندارد  
 و تواند بود که رقیقه مذکوره علاقه و جعلی بود که تخصیص و تعیین اختصاص  
 باشد مانند ربطی که عقود و اصابع را با عقود اعداد است که ذهن از علاقه  
 هر عقده از آن منتقل میشود بعد از معین بواسطه آنکه واضع آنرا  
 از برای دلالت بر آن عدد تعیین نموده و چون غرض صلی از  
 تمهید این مقدمات استکشاف حال دلالت حروف و کلمات  
 جذبی از احکام هر یک از این دو گونه علاقه که شرح پذیر است در دلالت  
 لفظی که دال در آن از قبیل حروف باشد یا نموده خواهد شد و فراموش  
 الاعانه اظهار و تکرار قسم در دلالت حروف و کلمات  
 و انقراست که مبتنی بر علایق جعلی و تخصیصات عقلی بود و آنرا بوقت  
 از باب تخصیص دلالت لفظی و وضعی گویند و سبب مزید اشتباه و اشتباه  
 این نوع دلالت است که کلمات جمیع که از ادنوع عظیم ایشان است از  
 از فیض ایادی حضرت طینت آدم بیدی از بین صبا جا بود است  
 رسیده اتفاقا آن میکند که نهال امانه و امانت آن جز در جمیع  
 و کثرت بالانگشت و لهذا گفته اند این امانه الطبیعت غیر اهل آن  
 باید که در کفیل و نه بر ضرورت نیست از خوردن و پوشیدن و غیر آن



عقد و معادن یکدیگر شوند و هر کس بشنود ضرر در سی برده کار دیگر برست دارد  
 و آدم بوجع حاجت او برارد تا دوز کار ایشان بطریق حسن بگذرد  
 و مرادات آسان بر آید و ظاهر است که معادست و بار جمعی در مصالح  
 و معضات یکدیگر و قریب تمام هر یک از ایشان تواند که مافی غیر  
 خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد بفرم یاران و یاوران خود  
 و جهت حاجت باین اظهار و اعلام امری شایع است و عام نسبت با جمیع  
 افراد انعام از صفات و کبار خواص و عوام و مخپن جزایات و جوارح و ضروریات  
 که هر یک از ایشان را بجهت و اوقات و حالات و حدوث و قایع و وقوع حادثات  
 روی مینماید حصص و احصا ندارد و باین حکمت الهی در رحمت نامتناهی  
 آن شده که سبب اظهار و اعلام نکرد اسرار باشد که تحصیل آن در جمیع اشیاء  
 و مجموع اکمل فی برزسی و کفتر هر کس را بر حال که باشد در حال دست و پا  
 و بان اشارت توان کرد که هر چه در تصور آید از موجودات و معدومات  
 و وجه دلالتش بر مقصود بختیتر ظاهر بود که خود و نزرک بلغات در فهم  
 آن مشارک و ماسم باشند و صاحب اندک تمیزی تو قف  
 و اندیشه علی الفور در یاد لاجرم صور کلامی حرف که از لطایف  
 که امت الم کتب لم غنین و سبب ما و شقیق از اندک تصرف که بجا باید  
 زبان و لب در هوای دایم انصاف کرده می شود ظاهر میگردد و اصل است

و در سنگ ندارد و تا در حفظ آن یا دفع آن کلفی باشد از برای آن غرض معین  
 شد و بر حسب فرموده و من آیات خلق السموات و الارض و احکام  
 الالکیم و الواکیم هر طایفه بخلقین مبدایه اعطی کل شیء خلقه ثم مدی از خود  
 کلامی کلمات و الفاظ که ناگون با سبب مختلف ترک کرده اند و هر یک  
 بختی مخصوص داشته که دلالت بر آن کند چه از ذکی و غبی هر کس  
 دانست که لفظی در دفتر از لغات با دایمتر اختصاص یافته و آن لفظ در  
 خیابان ادوات هم پذیرفت و معینش در ذکره مثلا محفوظ ماند هر که  
 بسبب از سبب بر تو نوزد که واقعات نفس بر آن لفظ باید کش  
 بر آن مقرر افتد و مفهوم کرده و اما آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی با از امتیاز  
 و درستن آن اهل آن زبان را از حسن طفولیت باز آگفت بشنید  
 نرم حاصل میشود و ملکه میگردد و در باب اسناد اگر داعیه آموختن  
 باشد هم بکسر سماع معلوم میگردد و بی امکان نکته دقیق در باید یافت با  
 در حل مشکل اندیشه باید کرد و بسبب این معانی دلالت وضعی لفظی  
 که مستند تحفیه صات جعلی باشد در میان طوائف امم کبیر شیوع یافته  
 و متداول گشته که چه بود خلائق خضر علما از رسوم و موقوفات متاهل  
 تحقیق در فنون علم از دلالت حروف و کلمات همان معتبر می  
 شناسند و اگر ذکی حاذق بقدم اندیشه صادق پیران این سخن



برای پیش این امر مقرر در یاد که الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در آن  
 هر طایفه از ارباب و در استقامت ایشان متداول باز از موجودات غیر ضروری  
 و قبح و حوادث کوفه که آدمی در امر معاش به بکار آن محتاج می شود و وضع کرده  
 و لهذا در انصاف لغات که عرب به میان الفاظی که آن شروع از اسما و صفات  
 الهی بآن تقیید نموده و آنچه بآن امور و حکام دیگر و معارف تغییر داده و فرموده  
 در طبقه ظاهر سخن را نماند و علاقه دالات لفظی بجز تخصیصات جعلی نیست از  
 پیشتر آن کلمات مقرر داده رفته که باطلان ایشان را در بیان حدایت  
 نشان معین و مقرر شده بآن منکر که در عرف عام باز آن امور  
 و اشیاء و چیز از ملاحظه اسما و عظام که صدر کلام بخیر نظام ملک عظام می شود  
 بآن هم در ضمن اسم دوم در متعلق فایده که منقح کنوز رموز الهی و خدایان  
 و اسرار نامتناهیست بقصدی این سخن مبادرت نماید و موجب حیرت  
 عقول و افهام که در اکثر متشابهات قرآن همان است که اذنان از الفاظ  
 آن بواسطه اعتبار منتقل میشود و معیار عرف و مقصد و مسمی بآن امر است  
 که رسوخ اعتبار و استنباس غایب باین نوع دالات که اگر بهمان معنی  
 اقتضای نمایند منظم فوایدش انظام امور دیگر تواند بود ایشان را از ادوات  
 فنون و دالات و آنچه که حروف را بحسب هر صورت از صورتی خلق  
 کلام و کتاب و لایا است بلکه تخصیصات خارجی و در مضامین

را در آن و دخلی باشد باز داشته و بآن سبب از سعادت اطلاع بر بطون  
 و حدود آیات بنیات تنزیل رب العالمین و ارتفاع هر گونه اشتباه  
 شایعات در کلمات ثبوتات کمال المرسلین علیه و علیهم الصلوه و السلام  
 محروم میمانند و ذلک هو المحرران المبین و از تبعات زمیند این و از فتنه  
 آنکه چون متخی خطاب بیا که مایه لطف کرد کار جهان را  
 تو میخواند عالم درین میان طیفی بحقیقت حمله نموده اند اینست  
 اینست از تبدیل الکی جریان یافته در هر زمان طایفه معاندان از این طایفه  
 طریق و الدین جا به دافینا بکرمیت لزمند بنهم سببنا فایز می شوند  
 و از فواید پیکر از رحمت و علمنا و فسر لمانعنا بحفظ وافر و نصیر کامل  
 بهره و در میگردند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و بصیر ایشان  
 بحکم و ارات غیر مقتدی باین حقایق و معارف و بانه شده  
 و چنانچه الفاظ که باز آن معانی موضع جعلی موضوع به شایسته اند کلمات  
 که معانی آنرا بحسب مناسبت عقاید و مشاکلات معنوی نوع مقداری  
 و مشایسته با مقاصد ایشان بود و ایما بآن کرده اند تا دیگر که آدمی  
 از سعادت و تمدن آن عصر خویش به شایسته حیرت شرع و کلام و کلام  
 عزت و حرمت و رفت از آن رموز قصد ایشان در باید و مورت  
 زیاده و عرفان و ایقان او که در و کل امر با نوبی و در هر عهد از متعبدان



بدلالت مذکور و همچنین بآن جمعی ناقص که با نامند از خود را در سبک اجمال  
انظام و همدار جهل و قصور و عجب و فتور بنا بر احوال باشد که از حد و حدیث  
خیزد و سخن آن بزرگان را بر حرف عامر حمل کرده بر علم کاذب خود و محملها  
نا درست بر گزینند و از غایت و قاحت و عدم لطافت زبان طبع  
و بغیر تشبیح و تمثیل صافتر دراز میکنند که نه الحقیقه بطریق بیان یا بر صفا  
خارفا نه حاضر شده اند و نه آنکه جعلها لکن غرض و اشتیاق طبعی و دلالت  
اعادنا الله و صرح المسلمین من سئل عن دلالت النفس اللئیم و تضلیلها  
الرجیم انه هو التواب الرحیم چون در بعضی دلالت بر سبب انتقال  
ذهن از چیزی می تواند بود که علاقه باشد با شیء تا به نفس الامر بلکه تخصیص  
تعیین را در خفا به شرح چنانچه در مثال ضد و شمس شدن اگر لفظ در وضع جایی است  
بر نفس باشد که ذهن از آن منصرف و انتقال یابد بغیر دیگر که میان ایشان علاقه  
واقعی باشد پس از آنکه آن لفظ چنانچه موضوع له او کماطر در آمد آن منصرف نگردد  
در آیه مثلا اگر گویند لبش قند است و نفس پشکن مشک قند  
بر لغات فارسیان و سیاق عبارت ایشان از لفظ قند شیر  
فهم کند و از مشک سیاه و خوشش و در این نوعی دیگر است از دلالت  
که تخصیص جمل را در آن مدخلی است و ظاهر است که اگر کلمه یا از مرکب  
موضوع باشد چون ذهن از آن منتقل شود بموضوع له مرکب البته منتقل شود

باشد یا جزاء او که کلن جزو تواند بود و اگر از آن لفظ موصوف را جزا یعنی  
اراده کند و غیر دیگر بود از دلالت لفظی که وضع متعارف را در آن  
باشد و از این سخنان بوضوح پوست که دلالت لفظی وضعی قسم است  
حصه است که آنچه لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن یا معین موضوع له آن  
لفظ باشد یا داخل بود در آن یا خارج بود از آن اول آنکه دلالت لغتی  
بعلاقه وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابق گویند دلالت لفظی  
بر مجموع منجز و آن ناطق و ثانی آنکه دلالت لفظی است بجهان علاقه  
بر جزو موضوع له دلالت تضمین خوانند چنانچه از لفظ این آن منجزی  
تنها اراده نمایند یا معنی ناطق تنها و اما قسم ثالث که دلالت لفظی است  
بوساطت وضع بر خارج از موضوع له چنانچه تحقیق آن موقوف است  
بر عقل و ارتباطی که میان موضوع له و آن امر خارج از او باشد و این  
ارتباط در قوت و ضعف و جلا و خفا تفاوت بسیار دارد و در قسم  
دلالت منصرف است و علما و رسوم اکثر آن علایی و دقایق را از درجه  
اعتبار انداخته اند و در آنچه اعتبار نموده اند کلمه مستجاب طریق عقل  
مقتضیان آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده و قیاس  
آنچه معتبر داشته اند از دلالت التزام خوانند و مدلول مطابق را معنی حقیقی گویند  
و مدلول ناقص و التزام را معنی مجاز و بر همین متفطن پوشیده نمادند که



از این دلالات ثلث اثر از امر تب جامع ترست چه در او هم علاقه  
جلی معتبرست و هم علاقه تا به فی نفس الامر از آنجاست که اینه علم  
در یافت اند که مجاز بلغ است و این مضر را بطریق که مناسب است  
ایستایان چنان کرده اند شکر الله سبحانه و در حق غنیم چون  
در دلالت مطابق سبب اتفاق ذهن از دال مجزول بحر و علاقه  
جملت و طریق و هستن آن نقل است و جامع و فکر و در دست در  
مدخلی ندارد و از کما و اغنیاء را در تفصیل آن فرقی پیش نیست مگر در دست  
حفظ و بطور آن که تعلق بقوت حافظه دارد نه بقوت فهم و ادراک  
و مدلول تفصیل جز مدلول مطابق است و علم بحر و نفس علم یکسان است  
پس از دلالات لفظ و ضعیفی آنچه محل امان نظر و مزید بر باشد  
دلالت اثر از بود که در تحقیق آن علاقه تا به فی نفس الامر نیز داخل  
و آن علاقه را در مراتب و ضووع و خفا و وقت و جلا تفاوت بسیار  
است چنانچه چندی از آن باز نموده خواهد شد بعنوان استه حسن مشیره  
موجب اتفاق ذهن از چیز که در یاد بجز و دیگر و مدلول  
مواضعات جمیع و تفضیلات عقلی نوعی قوت تواند بود که میان صورت  
ادراک آن دو چیز متحقق باشد و منشا آن تحقیق باشد که از پیش  
متعلق و توانی و دوام صحبت و امثال آن بود و تواند بود که از پیش متعلق

و فانی

و تقابل و منافات در وجود و خارج باشد چه ذهن از ملاحظه امری  
میشود بامر که میان ایشان نزدیکی تمام است همچنین اتفاق میساید بامری  
که میان ایشان غایت دوری بود و سر این نکته سر بیان حکم میل عقلی  
که در اول از طرف بطولت بکلیت ظهور و در آفران ظاهر و جرح مرئیه  
بباطن چنانچه از لطافت به ثارت که فواید بکلیت و کجی نه منظور است  
بر آن مستفاد میشود پس بر حسب منه بداد الیه وجود حرکت دوری  
جمع اشیا را شامل باشد و هاست که در او هم مبدعه سماوی بصورت  
حرکت وضعی شوق ظاهر شده و در نشان حرکت دوری است که حالت  
دوری در و نهایت نزدیکی انجاء و از سرایت اطراف این اصل بدین  
دو چیز چون از حد میگذرد مغض می شود و بقرب و قضیه اثر اذاجا و حد  
انعکاس الحاضره که از مستقامت اهل تحقیق است بمنزله برین و اگر توفیق  
بر تو اعد را بضر و احوال هندست مگر نماید که میان محیط و ابره و مرکز  
که در غایت بدست از و قریه بمنزله است که معاد بر قریه محیطی و از ایا کفری  
هر یک از آن دیگر استخراج مرقولان کرد و قواطع بر این کواکب است برین  
نقاط داخل و ابره چون نه در غایت دور واقع شده اند محیط  
این نزدیکی ندانند با و او را زیاده و ثوق و اطمینان حاصل و منزل  
حکم مذکور و در ضمن این اشارات بسر قاتی و کلمات مندرج است



باشند آن حکم که واقع است بر امره قد جعل الله لكل شئ قدرا  
از وسایط و روابط دلالات که اصل معقول و منقول آنرا اعتبار کرده  
در دلالت التزام دوم مصاحبت و ملازمت است که بفرموده است  
بالبعضی باشد در موطن شعور و سبب آن مصاحبت نفسانی است  
دوام محبت بودنی است ظاهر که این را در موطن ظهوری و وجود غیر بودنی  
بودن روست نامر با آفتاب و گرمی تابش که چون از امور محسوسه  
و اکثریت وقوع و تسبیح در شیره اوقات با اختیار و غیر اختیار  
صورت آن در مشاعره و مدارک ظهور حقایق متکثر میشود پس  
طبیعی ملاحظه در آفتاب و حرارت تابش بهر آنجا امید که  
هر گاه که یکی از آن دو بخاطر میکند مصاحبت همراه میشود و شاید که  
میان دو چیز با وجود دوام محبت نیز منافات بهم در خارج مانند کوری  
و پناهی که چون عمر عدم بصیرت در افراد حیوان که آنرا اصلاحت منقول  
است از تصور علی البسیته تصور بصیر لازم آید با آنکه اصلاحت نمیشوند در وجود  
غیر ذاهل نظر این نوع مصاحبت نیز که تصور مصحوب بتم تصور صاحب  
باشند از دم بین بمحض اخلاص گویند و مصاحبت که ظهورش آن مرتبه نباشد که  
از تذکر مصحوب البسیته صاحب بخاطر آید لیکن بجهت بود که عقل از ملاحظه  
بواسطه محبت فراموش کند بر وجود دوام آن محبت آنرا از دم بین بمحض

بهم از دم

چند روزی که بین باشد بمحض اول مرتبه بین بود بمحض دوم و حکم نفسی  
بیت مثلا الف تم است و بین صفت ضرورت الثبوت عدد در بعضی  
و فطرت لیه و دلیل حکم میکند باین اما چنانچه امر معنوی است و در حالت  
ذهن بآن ظاهر میگردد و بر نفس بسیار افتد که از بعضی بخاطر آید و ذهن از  
ملاحظه انقضا میست و این ذاهل است و از باب نظر در معنویت از  
دلالت التزامی بین قسم معتبر داشته اند که معنوی خارج از موضوع که  
لازم بین باشد بمحض اخلاص نسبت با او غیر معجزه حضور مطابقت در این است  
معنوی التزامی بخاطر آید و ذکر سبب و تعارض باین دلالت و سبب المجال که از دم  
اعطی وضعی ممکن مریده بر وقت نظر و استعمال و تیت ثابت مطلقا  
از درجه اعتبار اسقاط کرده اند و منشا اتفاق آن طایفه بازمیدان  
و این بر این اصطلاح که فی الحقیقه بر تضیق طریق استعاده و استعاضه  
حاصلی ندارد است که ایشان در خلاص کلمات استعاضه عمدتاً  
میدانند و در اقتباس علی لب علم و مقاصد حکم مسک نظر و فکر می باشد  
به استقصاءات با فوارش در کتاب و سنت و فکر بین سنده  
که از ملاحظه مدارکات سابق معلوم چند باز جویند که مناسب عرض  
ایشان باشد در آن حالت ذهن از تصرف در آن ترکیب و ترکیب  
مستعد آن کرده که صورت مطلوب درو بنماید و مجبورا معلوم شود



باین دلالات و دلائل لفظی و عقلی و در مباحث بسیار و در بیان  
 بحث از دلالات لفظی از برای آنکه مصلحت تعلیم و تفهیم که با توفیق  
 حاصل میشود بر سه تریست گویند و چنانچه قوت عقلا چنانچه است از برای  
 نورانیست چنانچه است که باین معانی و احکام کلیه را در مرید و آن  
 شریف از عالم امر است و در آن موطن سلطنت و جوب غلبه تمام دارد  
 و حکم مکان را فاعل در زیاده و عرق نزاع است و توجع عقلیست از برای  
 و هسته که در مباحث علم غیر از برای آن که مؤلف از معنیست تغییر می باشد  
 و تدریج و احتمال را در تمام آن راه نیست استعمال نمایند و از الفاظ  
 موضوعه هنگام شرح حقایق و مابیات است یا جز موضوعه که در اجزاء آن  
 نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظی غیر از داده کنند که خارج بود از موضوع  
 البته باید که لازم آید و در این وجه که تصور مثل از تصور را مختلف نشود تا  
 توقف و احتمال را که از جهات امکان است هیچ وجه در مباحث  
 و معادلات است باین محال بطریق نیست و نه عجب که باین نظریات  
 پرده شناسان در پی مقام برانند حفظ شیای و غایت عینک اشیا  
 مترجم کرده و ما الفضل الاخره اند در پیاه گفته شد که پیش  
 ازین جماعت مؤیدان باین توفیق مکلف وضع و تدوین قواعد و قوانین  
 چند شده اند که باین اصل زبان کامل عرب توان نیست و در بعضی و دقایق

آن الله



آن اطلاع توان یافت تا پروان دین قویم بی بطر را عید من الصلوات  
 افضلها و من التقیات اكملها اگر چه باشد در فهم من از قرآن و احادیث  
 بطریق دلالات لفظی و وضعی شکر الله سبعم در فهم من و دستور آن  
 در کفایت آن موهبتان عرب را بوده که در حین مستقر انداز  
 و در اصل مادی نشان رفته اند و شنیده یا از کلام مضی و بعد از تازی باین  
 بر دایت و نقل بایشان رسیده باین در تحقیق دلالت الزام حلقه  
 چند که نظائر در سخنان یافته اند تحت ضبط در آورده اند و مبرر است  
 و غیر از آن یکبار که بر پشت اعراض انداخته اند و در جزاهات که در بعضی  
 خبر پوشیده اند که در انتفاع باین دلالت احکام تدبر در کلام تمام  
 علام و تامل در جوامع کلم لفظی انام علیه الصلوة و السلام اگر عجزه علایقی که  
 در اطلاعات که در هر عود کمب عرف عام و متع شده است و اقتضای نمایند  
 و غیر از این انواع مخصوصه از نظر اعتبار پیدا کنند از ادراک بر مانیانند  
 و لطایف از چند که بدلالات لفظی وضعی از انوار آرا کلمات است  
 اقتباس می توان نمود باز ما خدا را الله و جمیع الطالین من ذلک  
 چون وجوب تعلیم آن حصر اصطلاح که ما انزل الله بها من سلطان اگر  
 نفوس استوار بر چه تمام یافته این سخن را مزید بطر در خواست فرست  
 التوفیق سوف و شافقت حضرت حق و توفیق



شریک آن آفرینش و مقصد اهل دانش و پیشانی تواند بود و خلق  
 ایشان را ظهور دهد و آثار وجود در مراتب دعواست مختلف و مجانی هر  
 گاه که مرتبه مرتبه چنانچه از مضمون مشون بطایف و اشارت کنش  
 مضمناً تا جیت ان اعرف مختلف الخلق لا عرف مستفاد و هر که ظاهر  
 شدن ایشان را در مدارج ظاهر و ظاهر مرتبه کلی است نخستین  
 است که آنچه استایس که قبول پر تو نور مستر داشته بهر درود  
 با شارت قول که که امضاء ارادت خلق مکونات باوست اند  
 علم قدیم که محیط است بجمع ایشان از لا و ابد این آید و از احاطه  
 محیط اطلاق و ترقی با سافل تعبد و تحب نزل نموده و حش  
 مدارج ظهور و پدید آمدن مرتبه انجا که بقوای حشر و مدارک شعوری  
 در توان یافت و جامع محسوس و مفصل این مرتبه عالم است با تمام آنچه  
 در فضا و حکم است مملکه الاله الخلق و الامراض محسوس امر باطن خلق  
 شتافته و کوه مستر عاریت نیست بحقیقت در هر جن صورت  
 خلق علم قدیم است بکودش که از هریم خلوت سراسر غیب بکجگاه  
 شهادت آمده و هو علی کل شریک  
 شود این همه اسرار بر صحنه نهاد و دوم مرتبه است که چنانچه در عالم  
 تحقق باید آگاه شود و از خود و غیر با خبر گردد و در شش مضمون کامل این مرتبه  
 آمیز

آدم است چه خوب و بد و ظهور که در مقام صنع بی آیت ام بخیر از آفرین  
 در مراتب پر بر این عالم گاشته و بکلیت بطنه پرورش از اسباب بادی  
 و از ضرورت غایت اعیان و نهایت بستی که مرتبه و حجاب داشته از دست  
 عیون جنبه ملاحظیات این مرتبه شور و سر پیدای از خاک خناب بر آورد و  
 فیضان منان مشغول که در الکام و در ادراک آدم غایت نشود غایب  
 و هر گونه آثار حواس آمار که در الکام بقنات رتبه ظهور از نظر ادراک حواس  
 مرتبه در چنان شگفته و رسیده و بصدد قیاس و انتفاع هر چه  
 در مظهر ظهور علم سمت حدوث و مرقع قوه یافت با جمیع صفات  
 جزئی و کلی و غیره که بایش دارد و در مظهر این بصورت مطابق ایشان  
 پذیرفته هر چیزی که در مشور که مناسب است از مدارک حشر و عقاید  
 باشد میباشد بر امور و چنانچه فرض که از ادراک مرتبه اصلاً تقرر و موقوف تواند  
 بود بجهت این مرتبه در هر چه از خاصیت و ذات این مظهر است حجاب  
 این بر تو القات نفس در عالم ملاحظه معانی از وجود بر عدم می  
 و از ممکنات بممکنات میباشد و معدومات و ممکنات از برکت آن در  
 بیاسستی مستعار بک اعتبار راه می یابند و در در القضا عقل و نفوس  
 سیم در دین مستقیم و پخته شود و دلائل و عدول بر این حکما و در  
 در است بر ایشان کرده می شود و این جمله نسبت باست تا بهر که مستفیدان



تعلیم خانه خلق ایشان علم بسیار در قبول عموم حقیقی و حقایق حقایق  
دارند فقط از یک رخا و اندکی از بسیار توان شدند و ازین نسبت  
حال که در استعداد اویش و کمال که نوع که این را که می باشد  
کردن فراوان نخست و نقد سبک بجز و بیستم مرتبه و فیما بین القیام  
سر فرو آورند و پسند طایفه و سان طغش لا یعصون الله امرم  
جناب بخاک کسرت در کشت اندام سبی و تمام و طالبان حیات آن  
فضیلت مرتبه اند و سبک آن مرتبه السموات و الارض استغفار  
ایش از علل و تسبیح پروردگار و تلاوت شیه و التریک علو اکبر  
میگردانند و الله احد اوله نغمه و یکا و فریده **اسم مرتبه از مرتبه**  
**ظهور و بدای** اکالایند و با خبر ساختن دیگر چه خوب ندکوار  
که از اقتضای حجت صبی اول و در مزاج مرتبه اول مزاج کشته  
و در مزاج مرتبه دوم بجای نشود و نما رسیده و خمس مدارک همگان  
حس و عقلی است و خود سهالا اوصاف و احکام که در دفتر یک حد  
لطایف مندرج است پرور کرده و در یکس که باقیه عیال کشته  
بدار کشته قلب حصا و سدا و درش و در استقامت معارف دوفی  
و استقامت اسرار مبداء معاد بران تکرار کشته و صورت مصفون  
کشت جبهه انبیت سبک بابل نه کل سببه مایه جبهه و الله یضاهف لک

لحنی بزر

تحقیق یافت اگر بفلاحت فلاح انجام پیش رو و علام در ادب استعدا  
انبار آن کشت زار دنیا خرعه الاخره باشد شود و کجاست  
هر محلی تربیت فضیلت بار آور و در معرفت و شناخت آفرید کار و  
دخل فنون لطایف و دقایق از حقایق و اسرار که اصل حاصل و محمول  
این کشت و کار عانت آن زمان نصاب کمال یابد و شیهه مصدق  
منه کان یبید حرث الاخره زودله فی حرثه بر یکگاه انبیا هوشندان  
اکگاه تا بد **باب** علم پرورد در حجت ایمان کجاست که از آن  
بار و بر یابد نهال پیش ازین نشان باغ قلوب سرگزن  
درخت مبارک بر سر یابد و غایت تقوی درین مرتبه آغازی نشا  
مراتب است حروف و کلمات قرآن است که از حضرت موحّد  
کل با کمال و اعلم پس و رسل علیه و علیهم الصلو و السلام نازل شده  
و در تمام مرتبه رفیع قدرش را در منزل فانی مانده **شهر** است  
لدنیا و مانت کل معجزه التبین اذ اجاءت و لم یتم چه هر چه  
در خیر از حیلان بعام ظهوری در آمده یا در آید و آنچه در مظهر شوی  
بشتری از مشاعر و لک روی نموده یا بنامه مجموع یا جمیع حال احکام  
جزئی و کلی هر یک از آغاز به ظاهر و باز تا بحکم معود و رجوع که  
در مرتبه بدایه بود تمام کرد و از آن زو اهر جو هر کجایه قدیمه استنباط







سور جهان کتاب را بشاید و سورت غله مقطعی زلال کمال  
 و در حق تحقیق و شک نیست نماید قاهر و کریم پس بفرست آن تحف را بنما  
 و حرف نورانی را نوع و لایق که منوط بان وضع و مربوط بان قواعد باشد  
 به شرح آن نه بدلائل غایب عابدین و لکن از موز که از گذشته اجبار حیرت  
 احرار است لکن عابدان عبد الله عباس و دیگر اکابر سلف و اجداد  
 و عندهم اجماع و در میان حرف مروست مستند بوضع لغوی و توان  
 صریح و کثرت و آنچه از حضرت صاحب بصیرت لو کشف الغطاء  
 باز دست یقینا علیه السلام آمده است که اگر اراده ایشان تعلق  
 گرفت بکشف اسرار **بسم** او فار از اسفار نمک شسته مؤخره صفا عتقا  
 را موجب از دیا و ایمان و ایتان کرده و در نیغام چون روشن شد  
 که مقطعات حرف نورانی نوع و لایق دارند که وضع جمعی را در آن مطلق  
 نیست و صحت معرک است و حکم مسلم معتبر که دلالت حرف کمال  
 بر معانی که از آن اراده نمایند سبب وضعی از اوضاع تواند بود  
 خواند و رفت بغير وضع و تحقیق آن واقع بود مستقر و علیه التکلیف  
**نسخه** لفظ وضع را بوقت علماء و حکما از متقدمان و متأخران چنانچه  
 از تصانیف مصنفات و موارد است کمال ایشان مستفاد میگردد  
 بر مفسر اطلاق میکنند کی کفایت چیزی تا دهن از شعور با دل متعلق

شود بنام و وضع بان مفسر مبداء اولیات است پیش عالم خلایق و اگر چه  
 اختراع بان مخصوص است بمجرب که اگر چه کشته باشد از آن کفایت بطریق  
 سیاح و نقل چه تدبر در دیت را در اطلاع بر آن کفایت مطلق چند است  
 و طریقه از احوال و احکام این نوع دلالت سبق ذکر بایسته و مفسر دوم  
 بودن شریعت بختی که اشارت حیرت بان توفیق کرد و باین اصطلاح  
 چیزی را گویند که دو وضع است مراد آن باشد که گشت نه سهام است  
 خیر میشود و وضع باینجه هر چند بجه علاقه دلالت باینجه یکسان است  
 حیرت که چرا مفهوم است اظهار این طریق اشارت و اعلام در تعیین  
 و تشخیص حرام و لکن اصغار اطفا که فوت مدرک ایشان مفسر در  
 غایت صفت مبرک و دانش که دیده و دانش دیگر تواند شد از نه طایفه  
 اشارت خیر را در یابند و زباج آموزند و از سرمان ستران حکم که  
 در اصول تو چندند زنده که غایت ظهور در نهایت خصاست  
 و بر عکس چنانچه گفته اند بدت با احتجاب و اختفت بمطام چشم از  
 هویدا بر نهان است چنان که عین پنهان هویت مردم در شپه  
 چرخ با که پوشیده دارند از اغیار یا از حیا نخواهند که زبان آورند با اشارت  
 حیرت اگر چه اند و دیگر را و مودت و تعاضات این دلالت از حد حصر ضبط  
 متجاوز است **مزمع** وضع پناه است که عارض شود و خیر را با اعتبار



نسبت اجزاء او با یکدیگر و با امور خارج از خود خواهد که محیط باشد یا خارج  
محاط و این وضع است که اهل نظر از اجزای عالی موجودات شمرده  
و چون منشأ صدور آنها را و مدار امور ظهور و اظهار نسبت است چنانچه  
در بحث مزاج بوضع پوست و این وضع بحقیقت عبارت از هیأت  
مجموعه غریب داخلی و خارجی است بمبدأ بر خود ص و تاثیرات  
واقع میشود در عالم ظهور و منقسم فنون و حالات و اما نسبت  
بمدرک شعور در از جمله غریبات این نوع که استنباط آثار و احکام  
و شعور در آن وضع و متبیین است چنانچه است که اجزای معلومی فکر را  
بسیب نسبت افوار ایشان با یکدیگر حسب مضافات طاری میشود  
و حرکت دوری و وضعی لحظه لحظه متبدل و متجدد و میگرد و هر که در دفع  
و حوادث جهان کسوف و بران ترتیب مرید بران سوال  
در کارگاه مکی مثلاً نقیض که صانع ماهر بر بالانشته از تبدل اوضاع و  
چند که محل تعبیه آن نقشه است بی آنکه ریسما را اختیار بود یا کس  
ریسمان را اختیار کند از آن تعبیه با خبر باشد بر روی قماش نظری  
و له المثل الاعلی فی السموات و الارض و هو الوهیز الحکیم و چون این  
رابطه که نمودنش بر پس تمثیل نموده شیخ اوضاع سما و الارضی  
احوال انصرفت از برای اطلاع بران اوضاع انواع علوم از ریاضی

العلم

و طبع و انصاف صناعات نظری علمیه و این گروه اند و اختراع نموده  
و اگر جوینده و پوینده طریق تحقیق است و غفلت که از حجت بقیله  
عادی ناشی و متمادی میشود از پیش دیده بصیرت دور کند بقیله  
و از آنکه و که از اوضاع سماوی که در عالم ظهوری واقع است در مظهر  
اوضاع صورت که حرکت که هر یک از این بر طبق و القدره و انوار  
آسمانی است مشتمل بر بیت و هشت منزل که پیوسته احوال علوم و اسرار و کوا  
هر گونه قصص و اخبار در بیان سایر است و دایره و از نو سعادت شان  
و ایما حسب اعلام و اشعار ماطر است و ریاض خاطر و ضمیر غایب و حاضر  
ریان و ناظر و تمام تو ضیع این کلام آن است که حرف چنانچه از سانس  
نزول مینماید محل نباشد او یکی از مضافات غنی است که سوانح  
کریه و جعل کلم الشمس و الابصار و الاقنوده قلیل مانع شود و منطوقی  
بران و هر یک از آن بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضای آن  
ظاهر میشود و طور تو خات آن صورت در زبان عجب مهین که انفع و اتم  
لغات است به پست است رسید که عدد نام است در مرتبه عشر  
شعور و از آن در اول عده اشیاء مضاف با شمار ابا عدوی متوجه  
چنانچه بر دقت از کیفیت انتخاب عده نام پشیده مانده و این مرتبه از عده  
و ابر خصایص شریف است که حیات نظام کلام از صمت انصاف نام



نقصت فرض در بیان آن نمی دانند چه هم درین محل ملاحظه این مختصر است  
که هر حرف در هر یک از جهات ثلث صورت خاص دارد و میانه تعیین هر یک  
از آن صورت و هیات را لوازم و عوارض خدایت که در بعضی از آن متولد  
و در بعضی نشاء یک غیر و اوضاعی که بآن لوازم و عوارض در حال  
افراد یا در طریق یک طریقیان می شود و میانه و ثلث و دلالت و هیات  
با واسطه وضع جعلی و تخصیصات تعلیمی و بنظر تحقیق دلالت هیات  
حروف منزله را داده است با تصرفات و تعلیقات دیگر این نوع  
دلالت است و لهذا سوره که بعد از حمد و ثناء اقامت تضرع و دعا صادر گشت  
مجید اسماء و افعی شده مصدر است بمقطعات حروف که از قول طبع  
و بر این است بر تحقیق دلالت و افعی حرف چنانچه است که در پیش بیان  
و از لطایف هشار است درین مقام آنکه معطیات مذکوره در  
که بر هر یک از صور کلام و کتاب و لایحه با استقلال دلالت بر تمام حروف  
دارند و شیء که ایما بر محل بیان آن کرده شود و این مسهر است تحقیق در بیان  
موفق را بر آنکه این نوع دلالت که معطیات را با واسطه وضع هیات  
سائر موصولات را هم لازم است و از مویات این مختصر است که از  
تمام حروف یک نیمه است منقطع نازل شده و در این نیمه از تمام حروف  
که ترا و مجودان استقصا نموده تحت ضبط و حصر آورده اند مجوده و مجوده

و میانه و منقطع و غیر آن از هر یک نصف یا قریب بآن داخل است و فرض را از  
بر این است که این شواهد و امارات تشبیه خاطر منتر شده است و اگر نه چون نگاشته  
که آن دلالت مستند با وضع اصلی و حالات و افعی حرف است هر که را که  
خبر را باشد و اند که آن دلالت عام تواند بود نسبت با جمیع حروف  
و در هر حال خواه منقطع و افعی باشد خواه موصول اما هنوز هدایت از پرتو  
آفتاب غایت و لکن است بهید منتر است بر مناط خاطر اهل سعادت مرافقه  
نه از تمام بشر است غل و دلائل و قناییل و امارات و غیره است و نیم از دلائل  
**نیم** از سخنان سابق بکلیله و خوف دشوار در آمد که غایت و  
نهایت مراتب ظهور و پدید آمدن که در اینجا و معارف مختص است کمالات  
اسماء و مقدرات احکام با الفرام دانش و توانا خدای بآن آفرین  
و آمده و است به مرتبه شمار است و چنانچه مختصر است که مطلع انوار اعلام  
و شمار بمرات حروف و کلمات افاضات شمار امانت است  
کلمات و تمام این مرتبه بکلام جامع تواند بود که بتولیف و نمایش  
کل باجم افراد و جمیع حالات کلام و جز هر یک از مبدا و ایجاد ابد آباء  
و قان تواند نمود در هر حین و اما ذلک الکلام رب العالمین است  
ایشان چنان کلام در مس طاعت و توفیق بروردگان نموده چنان مختصر  
و لوگان بعضی بعضی ظاهر و از سیاق این سیاق مستفاد شود که طریقه



و نهایش از خصوصیات مراتب مقدم از موطر و عوام ظهوری  
 و مشهور در کتاب همین که گفت اجزاء لایغا صغیره و لاکیره الا حصنها  
 علی الاطلاق از خصایص کلمات است تمام سراج تمام شود و بنیاد  
 مقصد حکم اداست و اما میر و از شواهد این فوائد آنکه بکمال الهی و  
 انضباط یافته در سبک صحیح احادیث انحراف پذیر نیست که حضرت  
 رسالت چنان ختم علیه و عارض جمیع اخوانه منزه است و الله سبیل فضل  
 و اکمل النجیات و ادمت السموات و الارضون فرموده که مثل  
 و مثل سپاه مجو قصر است که بنیان آن بنایت منکومل فراخته  
 و پرداخته باشند و موضع یک لبنة را کرده فاما ملک المنبنة و اما  
 خاتم النبیین و از مضامین این مقام هدایت آیین لایح  
 و مستبین است که امره متعلا قدره و لیک الذین اتیان الکتاب  
 و احکم التوبة نسبت با قصرة که لبنة وجود مبارک خاتم علیه  
 و علیه الصلوة و السلام کمال و تمام گشته بمثابه اسس و ارکان  
 و رفع قواعد و نصب جيطان بوده اند و لهذا بعد از اتفاق مجرب  
 توحید و اصل دین کلمات غرضه قائل سبحانه شرع لکم فی الدین ما  
 و صریح فوجا و الذی او حینا الیک و ما و صینا به ابراهیم موسی  
 و غیر ان ایتوا الذین و لا تنفوا فی خصوصیت نبوت هر یک

مفکر

مقتضی اظهار حقایق مرتبه کلی از مراتب مسر و تبیین توفیق و ظهور  
 آن در عوام ظهور و اظهاری و موطر مشهور و مشهوری بوده و بوارق  
 تحقیق این سخن از لطایف موانع ذکر ایشان و بدایع نقص احوال  
 هر یک که مطا و منزلت قدیم حکیم به نمانی منظور است بر این است  
 مروتان نموده اگر دیده بصیرت بدیده توفیق و نماید قابل آتش توفیق  
 فیض کشف غمگ غطا که مبرک التوم حدیده شده به شرف و الفضل  
 میدارند الغریز العجید **نقطه** چون حقایق و اسرار و خواص و آثار هر یک  
 از کلیات مراتب و عوام ظهور و مشهوری از میان خزانة فضل  
 ثم ارسال رسالتی مجید و تفاهیلها از حکام غیب و قوت  
 بحال شهادت و فعل آمده در مشاهد صور شریع و معانی مشاهد  
 ظهور و اظهار داده حق تبیین و اینا کجاست ثابت است اداست  
 هر چه کرده شد مکان آن رسیده که مرتبه استوار تر و ترقی نماید و الا  
 زمان را اهلیت قبول قول کامل ختم بر آیه حسب ایتاب از افق  
 رحمت و انفس و میدن گرفت و بیشتر صادق که شهادت  
 سعادت بر توش کبرامت و یکم الکسری المهد و کماله  
 مژگان بود علی بن ابی طالب و علیه الصلوة و السلام طغنه بشارت و بیشتر  
 بشارت بر اسرار احمد در عالم انداخت و چون عهد مایه ایشانش



باز در کار خود که در خاتم بنیاد به صبح بود که محل فیض و روشنایش  
 مشرق است است و در احوال مشرق قبله شام تا در وقت اجابت  
 مشرق در غیر بحقیقت مستقبل ظهور است مضافاً تا مشرب باشد و همانا این  
 دقیقه است که پیش از آن با اهل اسلام قریب مودت است نسبت  
 با دیگر مخالفان و اگر از برای دنیا و دنیاوی این معانی قریب حساب  
 بصیرت اندیش نماید که سبب ظهوری و جود مراتب تنزلات  
 از بعد از آن که انزال آن با طعن حضرت منتهی شد و امتزاج  
 و از و اوج آن با نظر موالید که کانه بدیده و جوان که موالید  
 آفرین است در نوع این به مینو که عبارت از قبول قوت  
 نظری است رسیده و نتیجه که بابت انداز دست بشماره و خصوصاً  
 دست نظام سلسله بنیاد است که میده و دور تمام شد و متذکر  
 که و ای که در این عالم را غایت حکم شجره و جود است  
 و ثمره از جملد آن شجره بر دهنده و ف و حکمت هر خار که از آن  
 میوه هیچ رسیده است که اصل خود را که مجموع درخت و او را پیش  
 صورتها و ظواهر است درست نماید و از آنکه این احوال  
 شود که در موقف اظهار و انبیا که حقایق عوالم مترتب از میسر احوال  
 انبیا از یک آدین هر رتبه بصورت وضع شمر و سوار درین ظهور است

و بعد از آن که عروج نماید نرا در منصب ختم در آن امر جلیل برگزیده  
 تواند بود که کلام تمام که معرب است از کلمه حقیقت کل جامع احوال  
 و احکام از آغاز تا انجام میاید و در بیشتر قریب قدم او بیجا گزیده  
 زنده که خصوصیت است به جود است که مبداء لفظ و حکم است بر جود  
 او و مضایب حکم باید که با شکر است و آنچه و مزید طراوت و  
 نصارتش مشرب است و بشیر قبول شده و قریب در آن آن است  
 اعلم بحقایق الامور **منتهی** مغرور است که نشود نمایی که شجره طریقه است  
 در جویبار نبوت عبودیت و عیال الصلوة و استقامت یافت تا بدان  
 عهد میانه بود و اولاد است و غرض شجره جود است که از کرامت تم سوره  
 و نفع فیض رده در چرخه قلب که مکه م آدم علی الخاتم علیه الصلوة و السلام  
 بر آمد و تبرش شمع رشحات ز صفت شمع است ماه خلق آفرین از این  
 ابدان فرزندانش سر بر میزند و در دهنه که نه میسر نقیضها را به قبول  
 حسن دانسته با تا حسن است و اعضا ان یا مریم ان **اصطفیک**  
**قطرک** و **اصطفیک** علی العالمین بر آورده بود و نتیجه دیگر از  
 فضل القه الا مریم و روح منه مستقیم پذیرفت که **شرف** یافت  
 الثمار طعم و طیب **بنا** ماکانت الاعضاء منه موصل و نهال  
 کمال و جمال و جود مبارک است علی بنی علی الصلوة و السلام



چو اسطه حوت تناسلی از ان چو سبکی بالا کشید که در پهنه اشجا  
برکت جامعیت و احاطه طریق بغیر حدید حبیب باغ غفران این مثل  
عبد خدا که مثل آدم لا حوم پیش از موسی و میوه رسیده است  
که انی عبد الله اما لا اله الا الله و درین دقیقه که بعد از اضافت  
استاب عبدیت خود بخیرت اسم اشرف باب منطق بزرگ  
نیمت کتاب که صورت جامعیت حروف و کلمات است فرمود  
و از استرف ساخته بیک اورا بنر ساخته اند و صاحب اجنا  
و اشعار کرده اند و از اوق اهل خبرت درش در اجمال  
جملات نه است و از جمله نیک منطق است بر مجتبی چرخ از خیرت  
که بنظر تحقیق صورت علم است و شعور و ماده اجنا و اشعار و در  
انک نوران ظهور حکاک او از حقایق زمان ختم تواند بود و از ان  
ظهور مبداءش که حیات از مواب عهده نداشت و نه و نه  
آزمان و لهذا آن نهال حیات منج آیات که بکینان که از ترغیر  
بود چون کبد نشور رسید از ان ایم از انار نفس بزرگوارش مرد  
چندین ساله بوزن کی کشید و آگاه گشت **پ**یش از انش را که  
نفس سبج و جان شمع چو باد دوست دم زد و غیب که بکین  
ش و کلین ایمان انش را از نور حیرت تصور خبرت  
نشان

شوک شرک لغد کواالذین قالوا ان الله هو المسيح بن مريم فذرفت  
و قرنهاست تا فرور از افروشتان تا قبله عبادت نصابت  
چرخ غفر و جگر کثیر از طوایف اعم شده و سگد و نیاز و کتابه و دوازش  
که صورت لغد استنداده و محل نمایش و بقای افعال و انک  
تعداد بر یک کل مکمل آن نوع که امر نمایش و از استه مریش و چون  
جوة این است که شجره ترمیده خوش گوار گفتار است که مال را به  
د وقت بدو نمره و پروشش آن در آمد از سطوح تبشیر صبح بکارت  
مش را بر کران خوابان شبستان طلیعت از خوا غفلت  
بر آمدند و مرده دلان ستر حیات و بطلان ستمایم  
حیات از جابر چندین بکف کو در آمده و اعنه و عمر و هم که در مقصود  
وماتش و ان الا ان یث الله رب العالمین مریض بعصب  
کنشیل نریض نخر و فضیلت کلام تمام که خاتم نظام سلسله نزل  
منزله و وجود هالانت چنانکه گفته شد خاتم سگ خط فنت  
و ان منقبت ستوده از کثرت توجه داشت عقل و از ان  
زیر کان زمان بانی در مدارج معارج حکاک و نام عروج نموده  
نقد اعتبارش بی بر رسید که مایه مبادت و تفا فرود و غلط  
و نامفس نهان مبرک کامل و در خیرت حاصل بمعال و فاضل قرآن



و سر آمدگان روزگار و هفت قصیده نامدار در موهض و غور و فخر از در بزرگوار  
کعبه منقطه ثمرها الله تعالی پیا و نخته و در خصوصیت این عهد که کسب اتفاق  
چنان واقع شد که نکته لطیف است به ادل صورت اجمالا بهشت و  
که حد و صورت تمام اشعار حرفت حرفت چنانچه بر دقتان توانین  
احصا مخفی نماید و چون طبایع خلایق بغم لطایف و ذائق سخن در ادراک  
و لالات خفیه و اشارات پوشیده انکسرت و سیر زبانی و  
و دوران الزمان قد استدر اکینه یوم خلق الله السموات و الارض تمام  
کرد و آفتاب رسالت خاتم که برتب که کلام معنور بر به مقدم بود و بهشت  
جای سعادت بعد از هر طالع کشت تا و فنی بوشت لایتم مکارم الاخلاق  
تو خفیه حق و اوست و عباد و تبیین مناسخ خیر و شر و تعلیم مصالح  
و معاد و باده اقصی و غایت قصور رساله و مرتب اشعار را که نهایت  
مراتب اعلان و اظهار است تقسیم فرموده مناسخ بر دین و طوایر الاوه نعم  
رب العالمین توجع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی  
و رضیت لکم الاسلام دنیا و آخرت و محکم کرد و فرمایا و خصوصیت  
مجموع ملک و ادیان چنانچه از مضمون بر نور حدیث مذکور بالا است  
بحد کمالی که مقرر با سایر افرایختن آفرین تمام شده و است کمال  
و بی آن نقص و نام تمام نماید **بیت** چهل و نوزده از آن سبب کل آدم شده بود

نام

تا قصر دین بخت و جودت شود تمام لا جرم از برای تحقیق این امور  
که تحقیق اظهر دلائل ختم نبوت و رسالت قرآن جامع که شتمت  
بر جمیع جنات فاضیل حقایق و معارف الکر و کماله و مجموع کلیات و جویست  
احوال و احکام حوادث و مکونات نامتناهی از در و حلاله و جماله  
چنانچه بکرات شروع کشت نازل شد و در هر حمایت و صیانت  
انانجی نزلنا الذکر و اناله لایظنون از طرق و عووض و تحریف تبدیل  
مصنوع و محفوظ مانده آنچه هست و بوده و خواهد بود از نیک و بد  
و پیش و کم و بکم پیش در هر زمان درست هر نماید **فصل** دودیده  
بهست آرد که هر حرف از **ج** است جهان خای چنین در مکر می  
و از نبوت که محمد جلالت قدر این است شهادت نص و کدنگ  
جمله کم افتد و سطا لکن تو است شد و اعلی انکس بهت سبب  
و با نهایی فخرای کنتم خیر امت افوجبت لکم انس سبحان کشته چه که افای  
سر و انش توان داد و ما شندنا الا با علمنا و این است را از زمین  
افا خنده این کتاب پیش طریق تحصیل علم صحیح بچرخ احوال اولین آفرین  
حاصل است و از جسد فواید که طالب جویند را از تامل دین  
کلمات بسیار که در حکمت جوهر و در وقیع سخت نسبت باهل و اولیا  
سابق با آنکه از حق بوده و بر حق و امتناع آن نسبت با این



وین مستطین و هر که از آن بر در آنچه گفته شد آنگاه که در آن که در آن که  
 فرای آن چنانچه بحسب وضع معارف که از برین است مقوله فعل است  
 انواع دلالات است البته بحسب وضع که از دلالات اجناس است  
 در هر صورت که لازم ظاهر ایشان هر پنج فنون دلالات و عبارت  
 تواند بود بنماید از آن نیز متنبه خواهد شد چه در امثال این چنینها  
 اگر کفر مقصود شود از قبیل اعداد محتمل تواند بود و بس و آن هم بمشاهده  
 توفیق اما مقصود از جا دیگر است اللهم لا تخف من ضلالتنا و لا تخف من  
 هواننا یا ارحم الراحمین بجز القرآن العظیم و غیر آن از آن علیه و کفریه  
 و صلی الله علی صاحب الختم محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و احمد الله  
 رب العالمین **نفسه** از فحاشی و مقدمات که سمت نمیدانست  
 بگوشت و پوست و استخوان و جوایب و اب و نیوش میبرد که خود  
 و کلمات هدایت سمات تران را و ادای دلالت که تا غایت اگر  
 مستکشفان معانی و مستنبطان اسرارش بهمان اقتضای نموده  
 و مبداء آن وضع عرف و تفصیلات اصطلاح است و گویند دلالت دیگر  
 است یکی مبداء همان وضع است لیکن با تفسیر که از هر علایق دلالت  
 التزام و التزام و عایدت مضایقات اصطلاح و لازم مراد چنانچه سبق  
 ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصناف و لغز و لغز است و مبداء آن و لغز  
 که از آن

که از دلالات اجناس است و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن است  
 بامور حسی یعنی و قضایا فطر را و طبع سلیم و از آن مستقیمه و اصل  
 در آن خواره و در غرضه نباشد و شبیه به شکوک را در حصول و دروغ  
 بهیچ گونه محال تطرق و در اجالت نه چنانچه در کتاب معارف است  
 معاصر که خالص این زمان عظیم است و خداوند جل جلال  
 علیه و عجل و دیگر معصیات قلم علامه قدس حقانیت آن منقبت معصیان  
 از کتب در داخل عرب و فارسی که باشد به تکلف و تصلف و تصنع  
 هر یک از مصدوقه بالاحسن و لا اذن سمعت و لا خطر علی تبشیر  
 افصح میکند او شن و میگویند به بر وجه که منصف متصف بفضائل  
 بعد از اطلاع بر آن غیر از قبول و اذعان هیچ رای دیگر بر ضم خاطر  
 نکرد و اذرا بیت ثم را بیت نبی و ملک کبریا **ح** یک نکته ازین  
 و قریه کفایت همین بهر و چون سخن در دود اصل که دعه رفته بود بحسب  
 اقتضای وقت که در پیش پذیرفت حکام است که زمام کلام  
 بصوب مقصود میسر میگردید و آن بهانه تنوید این پاجوش  
 و ترشح این ریاضی منزهه انجمن گشته مسخوف کرده و ضربه  
 الاحاطه و التوفیق و چنانچه درین اول است مناسب منجیه که پیش از  
 شروع در مقصود کیفیت و ضربه را بران منوال که کلک انداخته بود



نخاست علی سبیل الاجمال گفتار شده و فهرست اصول و اموری مطالب  
و ابجاش در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضی امور که عادت مقتضایان  
تألیف و تجزیه تقدیم و تقصیر بر آن جاری شده در آن مسلک تنظیم باید  
و المستعان الا تمام المرام هو الله العجل والا کرام **مقدمه** بر طایبان  
این فن و مشتغلان باین صنعت پوشیده نمائید که متکلف نظم و ترتیب  
که اسم از اسم درج کند در گفته خویش باین منزله تمام ارکان آن است  
یا ترتیبی که باین کلام غیر از آن استخراج کردن کرد پس از الزام  
دوام بر این به شرح یکی تفصیل هیچ عده فاسد که بمشابه ماده است او را  
و یکی رعایت هیچ و ترتیب و تکیض آن که حکم صورت دارد و تمام  
هر یک از این دو امر بطریق مقدم و مقصور است و منظم مباحث و مسائل  
این مدون باین آن طریق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط  
و موضوعات و دست و الفاظ از آن حیثیت که در ضمن کلام مذکور  
والات کنند بر اسم و اجزاء آن و چون خوف را صورت  
چنانچه در اصل اول محقق و سپس شرح در تکیض ماده اسم هر یک از آن  
توسل توان نمود و چون آن صورت مختلف اند بالذات و هر یک  
ببر احوال و احکام خاص است اصول مباحث که تفصیل داده فنی که در  
و به کل جلی تواند بود و او را در تفصیل هر یک استخراج انواع و اصناف

و اینانی

برایاتش در کمر علی حده از ارکان تألیف مناسب افتد اما از مقدمه  
و مطالب این فن که باینجه تمکین صورت است اسم را جمع شود تا بعد و طبق  
نقد و چند است معین در ماده حاصل شده بهر صورت که باشد  
و احکام آن مبتدلات صورت مختلفه که فنی حرف غیر غنی باشد  
آن در یک رنگ اول و ثانی و هر آینه ممر احوال و کلام چند باشد که مقتضی  
ماده بود و نه از آن صورت لاجرم ارکان این تألیف شمول مینماید  
اتفاق با فرموده بنی الاسلام علی نفس علی قائمها الوف الصلوات  
و صنوف التیمات خواهد بود و وجه ابواب و فصول تصانیف  
و توالیف عبارت از عبارت چند است که در روشن میاید و طبق  
آن ظاهر شده جلوه نمایند از ارکان باینکه این رساله بکلیه تغییر خواهد  
و در بیان ترتیب آن نموده شود که هر چند ماده را مقدم طبع است  
بر صورت و در باب تکیض و تألیف و تصنیفات تطبیقی و وضع  
باینکه مستحسن دانسته اند لیکن درین فن نیز وجهی که اندیش نیز بیک ضبط  
و تدوین آن ماده تقدیم مباحث صورت اول و ثانی و ثانی  
این حکم بعد از این معلوم کرد و باینکه **مقدمه** در شرح مباحث  
و تفصیل خواهد بود و ذکر فاسد و احکام آن و سپس بعضی امور که مقتضی  
یکی از ماده و صورت باشد **مقدمه** در نمایش و آرایش و جمع



متعلق بکتاب صورت است **قسم** داشته باشد **در بیان** تحصیل  
 ماده و فرج بکتاب صورت کلام که اظهر و آشهر صورت است  
**حکله چنانچه** در همان مقصد بکتاب صورت کتاب **حکله** **قسم**  
 در پیش تو اعد که منتهی است بر صورت منزه و دی حرف و احوال  
 مباحث هر یک از حیل بچکان بعد از ذکر جمله که مقاصد شش گانه  
 متفحصه باشد بلفظ طراز معنون میگردد و تنوعات اکابر حیل و طراز  
 بزرگ پیرایه و جلوه امتیاز نماید و هر باب که مقاصد آن مستند باشد  
 بمقدمه که خارج بود از فرجه مصدر خواهد بود بهر مشتمل بر عقیده آن  
 و صدور مقاصد صورت و بیان و تشریح زینت خواهد گرفت  
 و چون معنیات و الفاظ که باندیشته خیر این رساله در هر وقت  
 جمع کرده باشد و آنچه اجاناً از خاطر ما تر سر بر جزو و بآن التفهام نیست  
 مجموع در اثنا بعضی اسفار عرض ضیاع گشت در ایراد امثلگیست  
 بسته خاصه که مقام احتیاج بیاورد آید گفتا خواهد رفت و چون  
 تو اعد کلی در ضمن صورت فرج موضع هر سینه و اگر در یک محل باشد مقصد  
 در نماید مثبت خواهد افتاد و از تکرار بکلیات بعینه در دو موضع  
 احراز و احشیره خاصه مقصد با عاده آنچه سبق ذکر شد  
 اقدام خواهد نمود مگر آنچه از نظر ذکر و تخطی پوشیده ماند و ما شایسته  
 لافیه

لافیه الا با تدد و در جمیع مواضع تصحیح باب مقصود کرده خواهد شد تا از  
 اندیشته در آن نظم مطاوعه انقطاع پذیرد و اگر کلام بیان بحر مختصر  
 آن شود که گفته غیر بر کلام شهادت ایراد افتد از بر اینست بیاچار  
 خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب بمنزله یکدیگر و طراز خواهد بود  
 بجلل مطرز و در فرجه و فرجه و فرجه و فرجه و اما التوفیق الافرغ عذرا بجان  
**حکله اول** در شرح مابیت مکرر لغو و اگر فم احکام آن در پیش  
 بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت باشد و عاقل و عاقل  
 اباحتش در طراز جمله و در طراز پیرایه بسته و بکلیه در آمده متفرض حسن  
 التفات مدارک مستحقان مساکی لطافت و طرافت هر گونه  
 رجا و اوج که از حلیه قبول عاقل و عاقل نماید و اکتی جتقی جتقی رجا و اوج  
**حکله** در مورد مکرر لغو و فرقی میان ایشان و ذکر بعضی الفاظ احاطه  
 الفاظ مشتمل بر صدر و در پیرایه و فرجه العتمة و الهدایة **حکله** در جمیع  
 دلالت روشن شرح که کلام تمام را در ابانت مراد و لغو و مراد  
 با مدارک ذور العقول و الافهام به شایع عام است هر یک از آن  
 مشتمل بر فنون مثبت و اف م یکی اندک همیشه متعالی این از غیر  
 وضع جملات و کتبیات عفره در دلالت بر خارج از موضع که  
 آثار مولی از غیر کوبنده علاقه چند اعتبار کنند که علماء عرب متنبه باشند



و این گفته شد که چرا اکثر مردم از دلالات لفظ و معنی همین یک طرفی  
 معتبرند و این دو طرفی دوم همین دلالت است بطرط آنکه علامه مذکور  
 مقصود و محصور باشد بر آنکه در سخنانی مضایقات اصطلاحی  
 شده و در مضایق تدوین و انضباط الفاظ یافته بل هر چه  
 واسطه انتقالات ذهن تواند بود از فزون مناسب عقلا و  
 صنف مشكلات صدور و معنوی ضرب مناسکات تقابلی  
 و تاملی مجموع ملحوظ نظر عقلا اعتبار باشد حکام تعذر کلام و تدبر در  
 استنباط لطایف و وقایع آن با ملاحظه اشتقاق کبر و دیگر  
 احوال الفاظ که در این امر سابق باشد که بفرمان آن سبک است و در  
 و این منتهی است مستقیم و سبب لایزال که بصفت توفیق درین نظر  
 بسرا لا اعلو و در معرفت از بحرین کتاب نیست بدست می  
 توان آورد و هر یک بر فراز این فواید از چند در عقد افاده و افاضه  
 منظم فرموده و در این باب که آن دانش جوی نموده شکر است معین  
 و در غرض لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید اصطلاحی چند که گاهی  
 سبب وضع و حصر آن کرده اند مثل اشغال آن علایی را با وجودی  
 مطلقا در قسم تعطیل کشیده اند و در قی اعتبار در جمیع و غیر چنان  
 و در این ابعاد و اسرار رسد و عرف و قیود عادی و هر چه از این  
 و معنی

و مضیق ساخته و بحقیقت ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند  
 و محروم نشده و ما ظنم اند و لکن کافوا انفسهم بظلمون و طریقه دوم  
 که فی الحقیقه بر هر مقدم است و الاثر است که واسطه در آن اوضاع  
 ذلت و حالات اصلی حرف باشد که در هر صورت ثلث کلمات باشد  
 و مبادی را در می شود که از فروغ و توارع آن دو طرفی از دلالت که  
 تا غایت از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده مانده در میان شواکه  
 و وجه قصد ایشان سخن است و در طرز از کلام موزون متداول  
 شده و اشتباه یافته و آن معاست و لغزش در معنیات  
 چون لازم نیست که دلالات آن البته مستند باشد بوضع  
 جعلی اوضاع ذلت حرف اعتبار کرده می شود و بعضی قواعد آن مبتنی  
 بر حالات اصلی حرف است چنانکه بقیه و قطبیر شرح پذیر خواهد شد  
 است و البته در دلالات الفاظ انواع مناسبات عقلی مشاکله  
 صدور و معنوی معتبر داشته اند و این نیز از تبحر لغوی است که استادان با کمال  
 گفته اند و آنچه در ادب اهل مضایق بر رسم نیست ابراد نموده اند محقق و  
 و مبارزان مضمار سخن و در طریقی لغز از اثر نیز مسدود داشته اند  
 و بر سائل بر لطایف مثل قلیه و قوسیه و رجه و در حقیقه و نظایر  
 بر وای ابداع و اختراع نکشته لیکن بر حرف مشهور لغز و قوسیه را کلام



منشور اطلاق نمیکند و چون محوشت غنیه درین مذکور معمر و لغز معمر  
تو بخت هر یک بوقت متعارف کرده و خدا پیش و منزه العون  
و التامید **بر ابدال** در شرح ما است معمر و لغز و فرق میان این  
معمر کلامیست موزون که دلالت کند بر هم را در اسماء بفتون  
دلالت لفظ و صنوف اشارات حر و لغز عبارتست  
از کلام موزون که دلالت کند بر عین شکر او است با بعد صفات  
و سمات و ذکر خاص و لوازم آن و لکن در آن تقیید و تفسیر باشد  
و عمده در فرق میان این دو نوع از شواهد است که هدف سهام قصد  
اصلا در معر از آن رو که معماست از پیش و حرف و الفاظ مر باشد  
و از آن حیثیت که لغز است مطمح نظر مقصد و ادوات شریسته و احاط  
آن است که یک سخن را بعد و اعتبار از هر دو قسم بودن داشته  
مثلا در اسم جلال گفته اند **بیت** ای حکیم که ز کلمه تو اگر نقطه افتد  
بر رخ جبهه نشین فلک خال شود **حیث** آن نام که بر حرف نخستش  
الفی که زیادت کنایه خرد و درین دال شود و در صبح بخیر و بانه آن نام بزرگ  
بر زبان بر که زنده بقیع لال شود **این نظم** دلالت بر لفظ جلال میکند  
بیکر احوال و وصف او ازین حیثیت تو بخت لغز بر ادوات و بی است  
و چون لفظ که مدلول است اسم است از هر چه چنانچه در نظم تصریح

رفته بآن تو بخت معمر بر ادوات و بی است **بیت** ای حکیم که باین است  
اندر آج باید در نظر او را ازین دو حیثیت تواند بود چنانکه در **بیت**  
گفته اند **نظم** چار حرف است نام مطلوب **که** نمایی اهل علم  
است چار حرف **ن** عجب که از **و** دو اگر بنگر نماه **بیت** اما  
دقیقه است که مقام اقتضا ایراد آن میکند باید دانست که  
هر چه وجه قصد الفازی کرده و لغز دلالت کند بر آن مقصود و مد  
باشد بجملا حفظ و اعتبار آنکه او را دلالت است بر چیزی بانه و در معر  
مسرح انظار قصد هم مر باشد و اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی  
در مطمح است و اشارات معما صریح نمایش امر و دیگر معبر است  
و منشور بآن مستقیق شود و دیگر پس اگر آن مثال بار لغز دارند  
حاصلش مجز و لفظ باشد و حرف آن با ترتیب مبین قطع  
از آنکه او را معنی است بانه و اگر معمر بود و در آن لفظ باشد با ملا خط  
دلالت او بر معمر و اگر نه با اسم **بیت** و دال بر دانه معمر باین است که  
متضمن قرینه دیگر است میان معمر و لغز انظار مر باشد که کوره را معمر است  
او را باشد و حرف هم برین جار است و البته اعم جلوه او حد خط  
معمر است و نور غنیه را نه بغیر از دو قطعه نظم کرده و هر دو را لغز خوانده  
و ظاهر المعمر میانه یکی از آن است **نظم** ای رای ملک است معظم میرود







در نزد است **بدوستی** نیز **بدرست** و **بنا** که موقوف باشد **بست**  
 خیزه اراده کرده که باز آنرا بطریق کوبند و حل نمودن ظاهر است  
 و پوشیده نماید که درین قطعه نیز مقصود اینجا معانی است نه الفاظ و جملات  
 و معنیات و مولانا بهر الدین شایسته رحمت الله تعالى که در مختصر میل تمام بطرز  
 لغز داشته و بگلک طعانت بر نفوسش لطیف بر صیغه نظم ساخته  
 چند بیت گفته و از آن خواب خواسته و شب سپید است معبر و است  
 این است **خواب** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 جبر از احوال **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 بانه ازین لطیف مینام **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 بیکد و نکته ازین امر فهم که در نام **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 از در **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 او که بگویم **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 کرم خواسته و قلب او مرکب است و برادرش نوم که انوم از الموت  
 و ازین فریاد روشن مرشد که مقصود از جبر هر کان **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 چیست **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 قصد مصرع ثانی است و در بیت و سیم از قلبش عکس رقم  
 هند را مراد است که آن بود و نیمه او آن نوم را چون داد الفسانه

نام دارد

نام کرده و در بیت چهارم نیز است **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 عماد الدین و ازین لفظ بوضوح بپست که در بیشتر مبتدا خصیصه  
 اسم نوم ملا حظت و قلب از تحریف و تراش و ابدال حرف و کلمات  
 تا لفظ بلفظ دیگر شود **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 معانی و ازین جهت است **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 که در آن اما ظاهر است که مقصود اصلی نام نه ادراج اسم نوم است  
 در نظم بلکه بیاست بمعبر او پس **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 و تفرق میان ایشان و تخیض خصیصه است از هر یک و ضمیر آمده  
 میبین و روشن گشت است آن کرده خواهد بود بعضی احوال لغز که بعد ازین  
 او کار عباد دل افکار در کلزار مسائل و اسرار می خواهد بود که او را  
 با خصوصیت اقتضای زمان مناسبتر است و رساله کافل پنا  
 آن **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست** **بدرست**  
 و غایت لغز و ایما بعضی احکام آن لغز را از فوائد متعدد که از عبار  
 اعتبارش رکنی بر کمک طالع نماید و غایت است ادا آنکه  
 طابع مستقیم را از اشتغال بآن مکنه تخیض تعینش از وجه پوشیده  
 سخن حاصل شود و صدق تأمل در فنون مماثلات و متفاوت  
 معانی و ضرورت محتملات کلام عادت کرده تا تکامل استنباط



مطالب و مقاصد تحفیف از کچنه مشون بنفایس اسرار و حکم جو اکتام  
 بجد و آنچه ظاهر عبارت بدلائل عرفان داده آن کس که خرسند گردد  
 و از وقایع حقایق و ظواهر لطایف بهره نماید که **بیت** در تالی  
 کردم از بخشش: زیر هر نوی آن بخشش فرست: و کثرت امر  
 و تحلیص تدبر آیات کلام تمام حکیم علام که در آن عقد بحر نظام نظام  
 یافته تنبیه شایسته و تمهید را که در استخراج فوائد نواید از آن  
 جزئی بایان جهت مستطیع مبدول مرید و شست و در تحلیص و مایل و  
 مقدمات آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق  
 از حضرت اکبر الاکبرین طلبید که ابواب فضل و رحمت بگشاید  
 و منه مفتوح است و موانع کثیر الفوائد فیوض و منافع بنایت موفور  
 و بسط **بیت** در ضیافت خانه فیض نوشین شمع: در  
 کشادست و صلا در داده خوان انداخته: و ازین حال آگاه  
 بودن که در زمانه بر حسب اراده و بغیر الله مایش و مقتضیات  
 احکام سلطنت اسما حسن طوری از اطوار حکام و نوع از انواع  
 علوم را شمع و در اوج شمع مرید و فیض و مبر که کما طریقه و خارج  
 متوجه میرد اکثر از آن چنین مرید و اگر زید که از تواریخ اهل اسلام  
 که از جهت ضرب عهد و مرید است تمام است ضبط آن اعتماد بران

زیاده



زیاده است با خبر باشد درین فزون مانیده و آنچه هم اکثر علماء و طلاب در عصر  
 متوجه آن بوده اندیش کند طالب مطالبی مقابل باید و اگر تا مل نماید که درسی  
 در سب و مجامع افاده و استفاذه کثرت تداول و فضل اعتبار بر که در صدد  
 پیش ازین شرحین اشارات را بوده این زمان شرحین مفتاح است  
 در علم معانی و بیان که مخصوص است بترتیب بقرآن و تفسیر  
 منقسم است باعتبار دلائل و فضیلهات نسبت بایکدیگر منقسم  
 و تا خبا آنکه وضع جمعی را در آن نوع دلالت و خلی باشد در توانایی  
 که حقیقت فیض حکما درین عهد عافیه و تده کجکافا افضاله فتم اسرار خود  
 منزله سواد است و ظهور ضرر و ب معانی که آن زوایر جواهر قدس میرد  
 بحسب اوضاع اصنام لازم است **بیت** بشری نقد انحراف القابک ماد خدا  
 پس اگر طالب حکما حقیقت بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت  
 نقد فرصت را بجز غیر از آن صرف کند با آنکه هر سدی بغیر  
 قنابل کرده باشد طایفه چندان بر سر او مرتب نگردد و نظر تصای  
 در اوضاع اهل دیور کار مینه صدق این گفتار است و شایر آگاه را  
 و الله اعلم احکم و خالصه دیگر است که او با نرا از مهارت الغزایر که  
 علایق دلالت از آنکه اکثر از آن مجوسان مضائق مضایقات  
 اصطلاح غیر مندرجند است بنا بر بدام شود و باعتبار اشتقاق کبر و جع



الفاظ مشترکه که ملاحظه مراد فایده برتر چنانکه بعد از این مشرف خواهد شد  
 الفتن کبر و دخن کند و بدان سبب فخر تمام در مجال استنباط بدایع معانی  
 بدید آید و بر لیسب نصیب از خبرت و قنوت مخفی نشود که این دو صفت  
 که الفاظ را صحت در معنی اکل است و اتم و فضل است و سبب آنکه اصل  
 جمله از شرایط حسن وجود است لغز بعد از آنکه باصل نظم راجع گردد از اوصاف  
 کلام و سبب است ترکیب و لطافت معانی است که احوال معانی و اوصاف  
 مقصود که اگر کند به تفکر و محقق منطبق باشد بر آن و اگر بهای لغز از خواص  
 مقصود باشد که آنرا ممتاز سبب از سایر اعیان باید که از احوال  
 مشترک اقتدر فرام آید که محقق آن خاص شود و با چنانکه بعد از شود مطلق  
 شبهه نمائند که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب  
 که ظاهر احوال نماید و نه تحقیق مطابق واقع باشد و با تفکر منطبق بر مقصود  
 شود و خطر تمام از قبول نماید چه طبع را بهیچ وجه امور برین نماند و میلان عظیم  
 و بسیار افتد که در آن فواید اسم مقصود و ابطالی معروض کند و در نظم صورت  
 چند از آن معانی که عا الا جلال گفته شود در ضمن میشود باز نموده و گسترده  
 و چون بنا بر سبب که در مقدمه سبب ذکر یافته اند از آن رفته که از معنی  
 گفته دیگر سبب است ابرو نماید مگر از برای اشتراط و در الفاظ نیز همان پس  
 سپرده خواهد شد مثلاً در اصطلاح **نظم** معجزه خوش ششم

ای با حکیم نماند که کامی از دانش اندوزان یونان با دکار کرد و حق  
 مجربش از جای کرد و منتقل زیر غف کریش احوال را بر آید  
 در سالی نماند مهر صاحب الولع آمده بر در غارش حواصط شکسته بود  
 بریم است گشتش به قاهره حمله طفل از عیصفت در مهند حمله کرد  
 که معجزش جو غم از غارش برست طفل مهند از بستر باز طرستوار  
 حکم او در باب اعجاز معجز **نظم** رای او در فضل احکام ربانیتش  
 که در دستار اسرار سپهر از حلال فاضلان در هر زمانه کمالان در هر  
 زو تنقص کرد و صوب تبه و وقت صلوة مفتیان خط و دانش ای  
 بیل در هزار طبع ادبایل مگر در در ادوی محیط داده اصحاب بمنیتش اختصاص  
 بایر **نظم** تا ز یک چشمش تا به نور در چشم کرد و دنیا به هیچ و بهر نور  
 چشمش ستار **نظم** و در نیز به بصیرت یاد دلخ بجز است که بر زبان و گوشت  
 پس چشمش سار **نظم** که در نم کن سطر بالا را بر آب زبکا که شرف خواهد  
 دانند نام آن حکمت شوار **نظم** اقتدار او بان باشد که کام مکر است  
 آویر خدایم خدیو کا حکار **نظم** خرد گویند محمل بکند بر جیس قدر هر فر  
 بهرام کین چشمش خورشید اقتدار **نظم** داور دوران منیت الحق و الدین کما  
 خاک در کاشمش کشد در چشم دولت سرمد وار **نظم** و اوچ پاوشا هر ش  
 ابوالفتح انکه مت **نظم** افتاد به عدل پرور ساید پروردگار خردم



رتبه ابراهیم سلطان کاسان است فقر قدر او را غرض از صد هزار آسمان  
 بر پشت اسطلاب مهر و درخت است از طایفه بزرگواران که در شهر است  
 آنچه در اوصاف شاهان گفته است در هزارت جلال و جلال  
 تا شود هر ماه اسطلاب که در روز ماه هجرتش یاد افزون در سپهر افروز  
**نور ربی نصا** و سبک که در دیار جا که مراد است میرد و پیش  
 مونس است و از آدم پیشتر ذکر کرده فرایش چون صبا  
 عاشق است و آشفته شقی از وی همان و نهایش و در حال آن تر صفت  
 که شد دین آتش و در طوطی که از کرم خویش هر چند خردی و ضعیفی است  
 حکام و هند ازین دین با جش **طرازل** در ذکر طراز است که در کمال  
 بر دو پرایه و فراتر العون و الهدایه **پرایه اول** در بیان تعظیم و تکریم است  
 کلام و نقصان هر چند بقصدا و صفا ن میسر است که کلام بودن چون  
 اسم از آن استخوان توان نمود از حیثیت معجز تمام باشد و بوجهت نقصان  
 است نماید اما چون معجزات که از آن میسر باقتضا و مزید است  
 نظر و حدت دهن ممتاز است و در بیان از برای اظهار جلال و کمال  
 وجود است قرآن مقصد نظم آن می شود چنانکه دلالت او بر مقصود با وجود  
 تمیز و خالص و آنم باشد پسندیده تر افتد و بقدر تصور در آن  
 از تبه کلام استحقاق و استحقاق منزل کرد و با برین نمود هر چه شود  
 الحکم

که بر مقصود از مظهر شجره حریف چند خواهد بود باز تر بهر خاص و غیر  
 از حرکات و سکات بسبب انقیاد معانی کامل آن باشد که دلالت کند  
 بر تمام حروف اسم با ترتیب حرکات و سکات **اسم** که در  
 در بر حسن از هوای نام بگوید نو دل از سکون بگذشت و در بر خردی  
 بقیه و همین قصد بعبارة و **حسین** خود شید حسن را جوین است  
 مشتری **ن** فتح خرد و نام تو رخ ختم دلیری و اول اول اتم است  
 چه در شان است از سکون است و چنانکه در **اسم** **حسین**  
 اگر چه اسم است نقد و کان بکاه که در حجاج است ان **سبح** چو  
 مراد کرد سرافکنده تخفیف و سکین دل و چون اسم و معنی است  
 اراده کرده شود در اکثر و اغلب علم هر چه و آنرا یاد شریک است  
 از آن بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن با کلفت و روانی  
 منتقل شود مقصود و اگر چه است که بگویند حرکات و سکات  
 آن باشد و از ترتیب که سابق این مضمار و منبر این باید از در انداز  
 صورت اسم عاید بجز رعایت ترتیب حروف گفته نموده اند  
 پس هر مکرر حروف اسم با ترتیب از آن مستفاد شود و تمام بود از  
 احکام در مطلق حرکت و سکون هر چه نقصان موسوم گردد و لکن از باب  
 طایع سلیقه و اولان مستقیم این معیار شود در **اسم** **کمال** نام بهر خفا



لطف آیت میان کل حکیم مسلم داشته اند و پسندیده  
 معیاریت گردیده کشیده اما هرگز که دلالت بر خود قسم کند  
 باشد از برین آن کیفیت عمل در آن از معیاریت کافی توان  
 شد و اگر چه باندگی نامی استخراج اسم از آن توان کرد چنانکه در اسم  
 فریدون گفته اند از نوز و فی سوال کردم نامش و اگر همین چنین بود که  
 ماه سی برین نوز و فی آشفته شد نامش در آن آشفتگی بدو بر  
 دندان گفته شد تا بحدی اجمالی اجمالاً بصورت اسم می شد و از موهبت  
 سالم ماند مگر آنکه فریدون بدان مجسم ضرورت و ازین ماده دال  
 بیرون مرآت و چون در لغت ما و التفرع الی مجسم صلاست معنی چنانچه  
 مولانا شمس الدین طبرسی رحمه الله قدس در کتاب عروض مابین ذکر کرده بعضی  
 از شعرا و او و دو و دیده و نظائر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند  
 شاید که در اسم می باشد این رساله بندرت مثل آن مسامحه  
 اتفاق افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولاً به شرح رضا بطور ذوق آن است  
 که آنچه ماضی و عرض می رسد به شرح دال مهمل بود و غیر آن دال بیجم چنانچه  
 بنظم آورده اند **شعر** اعرف الفرق بین دال و ذال: فرقی القاری  
 معظم: کل ما قبله سکون بلا دای: ندان دما سواد فتیحه **درین بیان**  
 در میان فارغ فرقه میان دال و ذال: باید که از ضم که این نزد افتاد ضعیف است

پیش از لغت

پیش از در لفظ منفرد که صحیح و سگین است: دال خزان اوراد با قرین  
 معنی است: و بعضی در لفظ معین کانه داشته اند که در بیت معین معنی  
 کرده شود که مس و در حد و محجوع و در قسم باشد به ایما که صفت هر  
 از آن و از حقیقتی مثلاً چنانچه رفته بود و ضایع شده و چون درین  
 هیچ از آن نه حاضر است و نه بر خاطر زبان از کمال این اسم دال در اسم  
**شش اعلی** که بکانه زاده عالم گردیده ام که سر حرف: که چهار صد  
 بنماست اسم آن بایست: و این مثال در ده اسم **طلب** و **دکانه**  
 دل از جفای رقیب و چوب دیوانه است: یکی میان دو یک نام  
 آن فرزان است چه بکب اقام حساب بندی صورت یک  
 در میان دو یک صدد یا زده می شود عدد هر یک از قطب و کانه و ازین  
 سخنان روشنی است که معنی از جنین دلالت بر اسم اولاً متفق  
 بدو اسم از آن جهت که یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم  
 هر دو یا دال باشد بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز دو گونه است  
 چه اسمی که دلالت کند بر صورت نیز یا افاده ترتیب حرفت  
 یا چگونه حرکات و سکات یا مفید ترتیب بود و پس در قسم دوم  
 افاده ماده تنها کند دلالت ابر حروف اسم یا بر سبیل تفسیل بود  
 که حرف صرف کفیه از دستخا که دو یا بر سبیل افعال پس بر سبیل



در این حکم نقصان چهار قسم باشد **اول** آنکه دلالت کند بر خود قسم  
 با ترتیب و حرکات و سکات و این اتم و اکل اصناف سمرست **دوم**  
 آنکه دل بود بر خود قسم با ترتیب بی تضرع بر حرکت و سکون و کوشیدگی  
 این قسم از معنیات کامل محسوبست **سوم** تمام خود قسم با جهت  
 هر جزء مستفاد شود از آن به شایسته ترتیب آن و این قسم از جهت افعال  
 در جزء مستفاد است یا نفی خلا یا نه **چهارم** آنکه دلالت بر خود قسم کند محلا یا  
 ایما که خصوصیت هر جزء و این انقضای اصنافست و همانا خاطر از کتب در نظم می  
 بس که گناین طریقه رضایه میباشند که در بعضی در سکات است انقطاع یافته  
 چون ابتدا و حسن و نفعه **پیرایه دوم** در ذکر اموری که موجب ترتیب می  
 باشد و مزو حسن و وجود آن چون سمر است که کلام مفرد است  
 و دلالت بر اسم دارد و باین خصیصه از سایر اصناف شریک است  
 گشته و بتقریر مخصوص که لفظ سمرست اختصاص یافته ادراک و جهت باشد  
 حیثیت شریک و حیثیت معنای و تضاد حسن و خیر پیش از ترکیب باشد  
 که هر دو جانب از یک امر میباشند قطع نظر از دلالت بر اسم نظم بود  
 پسندیده و دورای جودت نظم معنای باشد در سبب لطیف و چون از حاکم  
 و معانی آنچه قنق بحیثیت شری دارد و در مواضع غیر مستفاد از مولفات مشهور  
 سبب مذکور است مهم در معنی نام ذکر و قایمی باشد که کتب صیت معنی باز کرده

و از آن جهت افذر که وقت با فاضل آن مساحت نماید سبب تخریر خود است  
 چون توفیق و ما هو الا بالله العظیم **چهارم** متین اصول که مخصوص باشد  
 بحیثیت معانی سمرست تقسیم است الفاظ سمر را و سیمیه سمر بسی تا در  
 مفاد و الی کلمات سمر است آن توان کرد چنانچه رسم تدوین علوم است  
 و کلمات که در معنیات یک یک نظم در آمد اول و در قسم یا ضروری الی ذکر  
 آن سمر که اسم بلا خط آن حاصل نشود یا ایراد آن ضروری باشد چه  
 مفرد مذکور در قسم اول با صول تفسیر خواهد رفت و از ثانی به الواحق و ثانی  
 با صول یا از برای تفصیل ماده اسم باشد باز برای تکمیل امر صورت  
 و اول اصول مقدم است و ثانی اصول سیمیه و اما الواحق که ذکر آن ضروری  
 نیست شاید که آنرا فرغ است بهتر باشد با اصول است یا که نباشد بلکه برای  
 آن جهت مجزای سمر شری بود و اتمام سبب و قسم اول که آن را می گویند  
 فائده و دخلی باشد در مقاصد سمر یا آنکه مقصود می آن که قبول نموده و از  
 مزایا و محاسن سمر بود چه ذکر آن از قبیل التزام مالا یلزم باشد و از آن  
 به الواحق مجزای تفسیر کرده خواهد شد چنانکه در **نظم** به دو شیوه  
 اینک زمره ای می باشد که در صدق است ترا در هر **اینک** زمره ای می باشد  
 الواحق محسوس است که ذکر او ضرور نیست و است از جهت معنی بعضی  
 اسم که از کلام سابق مستفاد شد و چنانکه در اسم جلال **نظم** سبب



دولت توفیق حبیب شده بر جان ختم نام تو گویا شده نام تو از لواحی  
 محبت که با ناله نغمه شری و لاله دار و بر آنکه نظم معیت و محبت است  
 اسم کات و چنانکه در اسم ابوالکمال تا شرف دل بر گرفت از این  
 در طایفه محبت از آغاز و انجام و دو عالم نقش غم در عالم عالم عین معیت  
 که محو میاید که در کمر است و از ذکر آغاز و انجام آنچه انداخته است معیت  
 شده با آنکه تقیین اثناس این واجب نمیشد در باب صفت  
 پس از لواحی محبت باشد چنانکه در اسم ابوالکمال اودا دل است مهر  
 ز عالم بریده است کار ام حبسته دور ز آداده و خوش آداده  
 چون شربت با آنکه لفظ کار از الف دوم که غیر شربت است در  
 از لواحی محبت باشد چنانکه در **اسم** افراسیاب و تبارک نام مبارک  
 ایدم آن صورت ز خنده چنین است بلا شک مبارک از لواحی محبت است و در  
**اسم** تاج تا بکنیم نظر کرد بان گوشه چشم نام او بر سرشان جهان افروز  
 مصرع تا از لواحی محبت **اسم** ارم از این که از این چه وجه مدخلی بود  
 در ولایات و بهار است مهر تواند بود که موجب تشویش از این باشد  
 و موسم آنکه از اصول است و شاید بود که نه چنان بشود و از این اسم که  
 شوش و موسم بود و لواحی سلسله تفسیر میرود چنانکه **اسم** رخسار  
 تا شرف روی بر آید از این چه صفت میاید و در **اسم** ضل صورت عالی که

دور از دور دارد شرف **اسم** لال بشیر و ابد و یکم خود در وصف آن مثال  
 لفظ مردم و در ثانی تخلص خود در وصف آن از لواحی است ابد است و در  
 که موسم بود از این محبت و وضع وقوع در نظم تفسیر دیگر طایفه بود که دخل دارد در  
 معیت چه لفظ که موسم غیر مقصود باشد اگر در خلل اصول واقع شود که دولت  
 و اثر است آن مقبر است انشاء حکم سابق و لاحق بایکدی و ابطال  
 حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع نگر خالیت نیست بمشابه رخنه می شود در ارکان  
 اصول و صداقت در صفت آید است از ادعای باری و این معنی  
 صوب محبت افتد و لواحی شوش معنی خواهد گشت چنانکه در اسم  
**اسم** در این که جلوه جو خمدادی بود شرح بنده بیان مایه آزادی بود  
 مایه و کل چهره و نما و نه هم سر سود بر اوج فلک از شاد و سرور و در اسم  
**اسم** قد که آید تقیض میزدیم **اسم** این شیره به غیر حدیث در مثال  
 اول لفظ از شاد و در دوم تقیض از لواحی شوش است و اگر شادی  
 سر آداده نمایند لفظ شاد از اصول باشد و لفظ سر از لواحی موسم  
 چنانکه خواهد آمد و اگر موسم غیر مقصود پیش از الفاظ اصول باشد  
 یا بعد از آن چنانکه نظم تقیض از **اسم** شوش انصاف نماید است و در  
 غیر تفسیر و تفصیل که در آفر افند بعد از نام اسم اما احدا را از آن  
 نواید معنی را این **اسم** لواحی موسم یا در ده خواهد شد چنانکه در **اسم**



شرف سر بر کوشش جو کردی از سر غبت هلا آفته باز بخش بر بزم  
ار بود فرصت و چنانکه در **کسم لقان** زاده هر دو بر و با مردانه کسم  
ده عاشقی کی مردانه در فرقه شش آن دخی که از حد گذشت درونی  
منان نیست خدا میداند در مثال اول ار بود فرصت و در ثانیه در فرقه شش  
از لواحق مود است و از این سر غبت در شش که از فرقه و کلمات  
آنچه بمبایات در آید از شش هم برودن نباشد و نظر حکیم راجع می شود  
مثال حل حکام خصم شرعیه و الانام **هذه اول** در **اول** اصول مود است  
و اصول متمم و چون ذکر اصول مطلقه در دست و نظر بحیثیت می شود  
هر دو در کت می بیند از آن می بچکانه و اصل **سیم** از **سوم** شش  
لواحق محسنت که ایمان بآن سئوده و پسند و خوب و شش  
از مفاسد و عیوب هر آینه مانده با شش بلند و **چهارم** لواحق شاکه که  
نه استین و در شش را طراز محمد نه آید و نه در شش بخار نه آید  
لا جرم در دست این شش چنانچه آید **پنجم** لواحق مود است که  
چون شوک شکیک و تنویش کار و عیب و کموشش بار آید  
نه عجب که ما هر در صنعت از کتاب آنرا از محرمات شمار **ششم**  
شش لواحق مود که هر چند مجز و هر که بر طرف به شش نوزان گفتن که عیب است  
لیکن ترک آن سئوده و اولی است و در او شش بزرگ است و محرم است

این تطبیق منطبق بر تحقیق اگر حق صدان بیاید از صدق غبت و تا کفایت  
رشد تمام قافله کلی شود در مودت محسن و مضاف بخیر باطل است و در  
صحب برفع در باب رعایت جانب بلاغت و توبیه حق کلام  
بجوب هر مرام در هر مقام چه قول مفید که بر هیچ صواب و سداد و ایراد  
مراد بر پیش از آن قائل در او شش است که هر چند عبارت از شش است باید  
بر آن از مود و لفظ و صورت و کبریا شش نیست با مقصود از این است که  
بچکانه خارج بخواند افعال و اولویت و ترک آن نظر باحوال  
و لوازشش بطریق که در تقسیم مذکور شده است و در حکم غمت انطباق  
یافت است بنا ط توان نمود و چون مرتبه فعلی و اشیاء در  
ظهور آنها در صفات و کلمات ذات بنا بر اینها اطراف و نهایت  
بعد و جمع چنانکه در کت حدس ایام بر آن رفته با وعده و اتمه هو الموفق  
لا تجارت قاعده تمهید یافته مطر و انفا و ده و عام در شش شش مضاف  
سازا غایت اختیار نسبت با اعراض و مایع و صد شش بر وجهی  
کلی اجمالا گفته طالب کوشند چون ممت بر مظلوم کار و در تفصیل  
صرد ریات حصول مراد با برسی و اجتهاد و در هر غمت رده و آنچه  
از مودات آن حصول تواند بود حق نه بر آن بگذارد و در اصل است  
بجوب تمیز است آورد و از هر چه مانع و مانع قصد او نماید با مود و شش



دخلى در آن كرايه كندارد و كمكدار و از قبيل محظورات و مكدرات الكاد و  
وزو كاد در ديكره اش كل كه حكم مباح داشته باشد نسبت به محظورات  
حاجت مصرف دارد و در صورت عيش غلبه ميسوز و كجاء  
و اگر فرضا مقدار نباشد آن امر مباح و انقضاضف اود در آن مباح  
و كوشش بر تقصير نمي كند و در آن امور محظوره شمارد و اگر منكر كلف است  
بدن در مكولات و مشروبات و ساير مستهزويه نسبت با حرام  
خوش بين قافله نگاه دارد و حين ذمت با حق تحريم نگاه دارد و منصف عاين  
عجز و انصاف كى بسيار و ليكن سلوك اين چنين هدايت دين توفيق  
اصلا متميز نكرد و اللهم وفقا لما حك و نرضو جنبا عما كره و تسخط **بغير**  
بر هر شمنه بخشنه و ان پوشيده نمائيد كه اف ماست كه شرح پذيرت  
موقع هر يك از آن در نظم بطرق مختلف و سبب منوع تواند بود  
و در مقدمه معلوم شد كه سر ركز تاليف در بيان قواعد است كه فلق جهول  
مقدم داشته باشد و ليكن در آنچه با جهول متهم راجع كرد و ظاهر است كه  
اگر خواهد از ايرايي تخيم مباح فخر و تخيم توابع و لغاير آن كليات صورت  
محمده ديكره است و اين استقضا توان نمود كه بازاء هر نوع از آن  
امر وضع كنند و احوال و احكام آنرا بيطه ضبط و تدوين در آورند ليكن در  
تحت آن فائده چندان متصور نيست و ضرورتا قواعد ضاعت بسط

تفصيل

و تفصيل احكام آن است تمام سراجام مرشد بنا بر اين كتابها ميروند كه در  
تصايف امثله كه در هر دو محل ايراد افتد است نه كرده شود و بغير از آن  
علي الخصوص احوال محض كه نه بجهل دخلى دارد و در مقام صدمه ماحر چه از كره  
ملاحظه هر قهر از آن بوجه مستعد و صبور كوكون طبع سليم را قوت آن  
پيدا شود كه نظم مكرار از عيوب صباست نمايد و كجاست بيارايد و بايد  
تقديم الفاظ بر شش قسم درين مبحث نسبت با حروف و كلمات و نكته  
بل مصرع كوشش باشد بر چيز از اصول چه هر مصرع را بستاند قبول صورت  
و حد اندك سوزون است و چون متفكر مجموع اصول مقدمه و متممه باشد  
و انما ده اسم كه مبر كيفيت همان مصرع بود و الفاظ ديكر مصرع را  
بجائگذاشته در صحت و وزن او اثر نداشته باشد در تقيق و عدم تقيق هم  
دخلى نموده بلى اگر آنرا بوجه از وجه تلقى باشد كجاست مكرار از احوال محض  
محموب افتد و اگر نه حكم احوال است بلكه داشته باشد نسبت آن  
تواند بود پس چنانكه در اسم **بجائگذاشته** استين بر عام است و كجاست  
پس ندارد هر كه نام نيك خواهد اين سخن بر كل نگاه دارد و در اسم **بجائگذاشته**  
چون نام نيك را بر سر طبع كجاست تخت از جود آن بر هم ايتار و مثال  
اول مصرع ثانيا و ثانيا اول از احوال محض است و چنانكه در اسم **تفصيل**  
ياد در قصه از بناش نام بيش گفته شد كه هر دانش با يكس فكر گفته شده و در اسم



**نبرد** بر روی تو خورشید و قمر نشینند: مرید طرف روی تو خورشید و قمر  
 درین مثال مصراع نام اول و اول نام حکم لواحق ساله دارد و در کار درازی  
 رعایت جهت شری با هم نمی یابد و به انضمام باید حکمش جان باشد که در  
 مصرع گفته شد چنانکه در اسم **ابو الفتح** یکیت یار و هزار شش و شصت ساله  
 و اثبات قدم در زمان نیک اندوز: تو در میان یکی و هزار نامی که در  
 عاقبت تو بود حسن شو فرزند و در اسم **علی** در دولت سعادت  
 بکن خدمت شاه: شاه دمان آنکه در بسته بر در تو کشیده و دیده  
 بخت سر خواب ز بیدار بخت: تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد و در اسم  
**عبدستار** شش هفت رچار در کان پاره اند: از دو عالم یکی  
 بگردیده ام: در غبار خط او به خاک: چاروش هر یک بنوع دیده ام  
 و هر یک بنوع از لواحق محمد است چه از جاردان اراده کرده و از شش  
 ست یک طریق تمیز است با ملاحظه عدد و یکی طریق تراوی و چون  
 اسم از طرق مختلف مستعار شود انصاح بآن از برای محبت است  
 تواند بود چنانکه در اسم **علی** از نام نیکت سید خدا اهل است و در  
 خورشید و ماه و شتر هر یک بقافیه ذکر و در مثال **عبدستار** است  
 زاید لا حکم لواحق شاه است و در مثال پیش از آن لواحق  
 محسنه را اگر در ایات متعدد اسم از یک مصرع مستعار شود و استعاره  
 لغوی است

بخصیصیت معاصرانند افتد که اباهی کرده شود و بمل مراد چنانکه در اسم  
**میر محمد** کنار اگر غرض با وفا در آید: بهایش غرضه که تا که بخت بنیزد: چو  
 از لبش کنار جان بخشد: جو میر و بهر نزه خون دل بریزد: حکایت که  
 شبنمی ز رفتش در باب: که آن اشارت پوشیده نام او خرد  
**جلده** و چون در معنیات بحب اغلب مقصود یک است تمام مراد اگر بود  
 رابع اتفاق افتد و نام زنده از حیثیت شوخیز بکمال بهر چنانکه مریدی  
 بر آن مقصود نشود چه از از آن شوخیز و زن است که استخوان  
 نظر آن وزن و لحد میهن نهاده اند و متورک شده و در وزن رابع با ناه  
 من شوی است از آن بود بخصیصیت معاصران حسن و بسبب چنانکه  
 در اسم **یحیی** تا جلوه کند عروس از ز غیب: بیرون کنی این  
 لغت خند از حجب: از سبب میان بخت نام نیکو: بخت سر کنه و  
 دیده بر در ز غیب و در اسم **سنان** که حکمت ز مهر بر جام افتد  
 در اسم **سنان** چون رسته دندان لب لب نهاده: کنی دایان  
 نام دم داد با د: انصاف به شرف باین شیرین کسل عالم  
 از نامرود او و در اسم **نجم** گوید دل تنک با دایان راز نهان: جان  
 بعد حیل سر آید میان: وین ناز کنز که در تنک محال: جوید شرف از  
 نام شریف توشان و در اسم **طاهر** کام چو می دهد مهر کسل گفتیم که

از قول امیر غفران  
 از قول امیر غفران  
 از قول امیر غفران



نشان دانش حاصل میم چون در برفت بر سر زکرم بنمود سطره را که در اول  
 در اسم **برسین** تا بعد تو بکینه بر سر انور زد سودای تو از جویم دل سرور  
 تا در این عام بخت نامت گفت زمر ز که هر یکوی از او و در اسم **سفسو**  
 فر بر سر صلح و تو در کون و در بخت نامت از شوم کردن از نام خوش  
 نکته چون و منت شیرین و نفع گفته ام کردن **شیرین** تا خاتمه که  
 سوده کافور اندود در شیوه بر این چه بضا که نمود چون بدقت فصل  
 بسته جان از شکل حکم چو شرف آب شود **چند** از مباحث سابق  
 بین گشت که در غیر از اصول مقدمه و تمهید هر چه که کرده شود زایدی  
 مستغرق نظر بر جنت معمار و شکرت که مرتبه نظم از ان  
 موجب تحقیق کلام بر شمع و یک سخن پس اگر کلمات تنجیر با مصراع که ممکن بود  
 بر اسم مجموع از مقاصد ضرور باشد از غزایا و محاسن سروده  
 شود چنانکه در اسم **عبد علی** از غائب میان تنجیر بر دل زهر  
 که بر سر باریست **ابو کشف** که بگوید فته بطرف نامت آن سوسن  
 و بیا برده و در **شیرین** آنان که بوضو تو فکها زده اند بر چهره زانو  
 دل زده اند تا بر سر کور تو سرافراخت شرف در راه تو فصل اول  
 قدما زده اند در ان اسم **نظم** دل در پادوست تنجیر می زود  
 مرزود و بکوز بکر مرزاد که شک واری تو بادر آن دانه را دل  
 از لفظ

ز لطف که سر جابود و اگر ازین نوع زربت صفت لظیف غیر نباید بخت چنانچه نظم  
 بر ان تقدیر نه قاصر باشد از افاد و مقصود و مشتعل بر زاید که حق باشد و بر  
 سخن منقوش شود که اگر در نظم و رای اصول یکدیگر باشد که آنرا منبر بسفالی  
 موجب و عذقه او مان کرد و تمرین از علیه تیغ و تندیب عار و عاقل نماند چنانچه  
 در اسم **سیر** میل در دیده و شمع زن و ناقص کردن مریدان آوردن باری  
 در شش زن بر چشم لفظ و شمع و در شش ضرور از کزیت ان یکا مقصود  
 ابر است و یکی صفت و هیچ یک از ان سخن مستغن نیست و چنانکه در اسم  
**ابو سلیمان** که بر زلفش چه فته بر طرف باه عذر در میان آید اسم که  
 باشد معجز چنانکه در اسم **سیر** از شرف گفتن صبر نشنود که کوه و دل  
 از حد گشت آن حدیث و در اسم **محمد** شرف آن بود و چه که گفت  
 چش آشفته گشت در بکاه و در اسم **شریف** شکر و شرف نام عطا  
 بید بر دشت دل ز شکر و از جفاب گزید و در نظایر اینکه اسم از جنت  
 مستغنا شود که در دیگر مصراع مشتعل باشد بر لواحق حجت نظم از جنت معمار  
 بکمال جودت حسن متحلی بود چه بر ان تقدیر و چه از وجه مزایا و حسن  
 جامع باشد نصیحت انکار و افتخار که اسم از یکصص بدون آید و تیغ و کینه  
 که اصول غیر نیامخته باشد و ضرر از انوم بالا بدیم که دیگر مصراع لواحق حجت  
 بود چنانکه در اسم **صدیق** در میدان قصه با انتهای دل گفتیم نام و بکر استیم  
 الله اعلم



چهل و دهم **مردف** با شرف روز که نام و بیت مرادیم ذکر مقرر کنیم  
 نماید و هم از آغاز مکرر **بعد از این سخن** رعایت تنقیح اصول است و باین  
 افراد اسم باین منکر که تمام الفاظ اصول منطبق و منظم باشد و متعین شود و باین  
 آفراده خلق نباشد و در مقاصد معارضه که در هر مصلحتی واقع شده باشد و خواهد  
 چنانکه در اسم **باین** طلعت آن یکانه در بازار گشت و آیت ضار و  
 در اسم **حسن** هر چند که حسن میربان بریم گیریم که بافتاب بنان بریم  
 چون روی ما به بند آفر خد نامقصود و بیک نقصان بریم و باینکه در اسم  
**ولی** جان نذا که در بر است شرف از هر کس چه شود که از سر لطف الهی  
 او را دل و متین اعم است از تنقیح و تطبیق چه در شرط نیست که بهت  
 یا معنی که معنی باشد مشتق بر کلام نباشد که نه از اصول بود و ضابطه کلی  
 اسلوب از سخن که متعین به تقسیم مذکور شود است که مقصود از معنی  
 دلالت بر اسم است و سنگ نیست که حیانت کلام از آنچه متین بمقصود  
 نداشت باشد البته مستحسن افتد نظر بر پاک سخن و این امر است متفاوت  
 کمال نقصان مقصود است چه غایت این فصاحت در آن توفیق بود  
 مجموع الفاظ مکرر و خلق باشد و آفراده مقصود و چنانکه در اسم **شکر**  
 شرف و بر حقیقت خاک دارد و درین راه از تذلل غیبه کاست و بعد از آن  
 آنکه در یک لفظ مفرد پیش نباشد که نه از اصول بود چنانکه در اسم **م**

از

شرف زان سر و خورشید صورت که نفع شود آفر و نافع و جود و ان شرف از آن  
 شکر و فرد و از آن آنکه واقع در است اصول از لواحق است بلکه بود و دوم غیر  
 مقصود است چنانکه در اسم **سلمان** از سبیل طهر و کم باید بهر مسکین  
 آشفته از تنش خواهد و از آن که بهر و عیب طاعت است که قاطع نظم  
 اصول از لواحق منشوشت بود چنانکه در اسم **نجیب** مانع بهر از دل و بران گندیم  
 و ریشخ امل ترجیح فرمان گندیم مانع از خست چو شش است با آری  
 زنجار آن توفیق آن گندیم لفظ با اگر چه کلام منقص است بحدی موعود غیر مقصود  
 و از کبار این ضابطه کافیه در حرف حسن و نجیب از آنکه در اسم  
 اصیاد است **جلد** چون معنی است که در کلام ناقص است که از آن عبارت کلام  
 در است پردن آید از مرایا و محاسن بفتد چنانکه در اسم **ابن** کفایت  
 بعد از این نام از شرف دارد و زبان جاب و بر تن میدرم خندید و کفایت در آن  
 و ازین قبل آنچه پوشیده و بکلف دانسته کرد و خط تمام از قبول باید چه بود  
 بهر کانه و مختصر مفید و در است این مختصر قبول طبع سببه شایسته چنانکه در اسم  
**کریم** آید از خصوص ما شرف از آن که در آن شرف و هم در آن اسم  
 با نام تو چشم شرف چو خون پزد چوین این که در آدم و استین برزد و در اسم  
**راش** کفایت که ز ترک غریه جویم ز نهار و زمست زمان چشم داده و شیار کفایت  
 شکر کلام شرف شمارم کفایت با شرف تو آنها شمار و بر خط این است

چنانکه در اسم  
 سلمان از سبیل طهر  
 و کم باید بهر  
 مسکین  
 آشفته از تنش  
 خواهد و از آن  
 که بهر و عیب  
 طاعت است که  
 قاطع نظم  
 اصول از لواحق  
 منشوشت بود  
 چنانکه در اسم  
 نجیب مانع بهر  
 از دل و بران  
 گندیم



















عبارت از قاعده است که دانی بود با فاعله کس مشتق باشد بر یک نوع فاعله  
از اصول اعمال معانی و بسبب این بود نوع یکی از اعمال تخصیص و آن دیگر از  
اعمال تمییز و هر یک که اسم در جانشین واحد درج که در شود از باب نظم محسوب  
خواهد بود و غیر آن از مرکبات و اجماع له اسم الطبیات **چون** در ادراج  
اسم در نظم از ضروریات تحقق معانی است تمام آن با تصرف از اعمال  
صورت نمیزند لیکن ظاهر است که تخصیص تمام ماده اسم یک عمل میشود  
بر وجهی که مقصود بهمان حاصل آید و تصرف دیگر از اعمال تمییز است  
و بعد از آنکه این معانی نمود چه شود که اگر اصول اعمال تخصیص را منحصر در  
طریق دارند و آن تمییزی را بر سه طریق چنانچه اینها بر آن رفت و بعد از  
وجه ضبط و حصرش همین خواهد گشت سر و شش قانون بسیط و صلا  
نذکر تصور باشد نه در غایت بطلت بفرض آنکه بر هر یک از اعمال  
نوع تخصیص مقصود و حصول بپونده است و هفت بر تقدیر آنکه بر هر یک  
از آن با یکی از اعمال ثلثه تمییز مراد حاصل شود و این حکم منبر بر احوال  
عقاید است و شاید که بعضی از آن رجوع و از نباشد با فاعله اسم از  
مونت نامد در جوت که هنگام ذکر هر یک از اعمال نه گانه که تفصیل ماده  
اسم باین میتوان کرد است که کرده خواهد شد کیفیت ترتیب قوانین  
بسیط باین و باعث بر تقدیم حد که گاه فلان باین اعمال سه گانه تمییز  
اندیش

نه است سهولت امضا این غرض بوده با آنکه اول چیزی که ضبط در کتاب  
در آید از هر یک بر صورت است و در موقوف تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه  
دانش بر ادراک است و از هر دو اعم و احاطه **بعد از این مقدمه** معنیات را  
شاید که بعد از اعمالی که بر سهیل جمال اینها بر آن رفت با کتاب  
تصرف دیگر احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معانی است بلکه متفرع  
بود بر یکی از آنها چه لفظی که بعضی از اعمال تخصیص مندرج کرد و در نظم تواند  
که جمیع حروف آن بوجه قصد امضا نشیند و اگر مجموع بکار آید شاید  
ترتیب آن نه موافق غرض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود  
باشد از آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل تخصیص با تمام بپونده و یا است  
بغیر مقصود باید کرد تا عمل حفاظ از درجه اعتبار توان از جهت  
در تقدیر دوم شاید که احتیاج افتد تخصیص بعضی از حروف آن لفظ  
تا تصرف توان نمود و در آن بقول از محلی محلی دیگر از برای اصلاح  
ترتیب مثال اول چنانکه در اسم **مجموع** هر دو نو در کشتن می چید  
چندین از شرم بر سر کشید و از این نوع تصرف که بسیار است  
ببین حروف از لفظی که اندراج یافته شد در نظم عمل انتقاد و تغییر خواهد  
و چون تصرف است منبر بر تصرف دیگر و غایتش تمییز است از اعمال  
تخصیص یا تمییز عملی از اعمال تمییز چنانچه باز نمود شد از اصول اعمال



محسوب نیست و بیکه نصرت بسیار نفع کثر الوقوع و اظهر طرق استخراج  
 این مسکوت است که نصرت نماید بمقصود مثلا از حرف نخستین کلمه با  
 و مبدأ و منقطع و مثل آن بنشان دهند و از حرف اخیر یا آخر در میان  
 و پایان و نظائر آن و همچنین حرف ثانی و ثالث و چهارم آنچه خواهند  
 بصریح گویند چنانکه در **کسم** **خ** در طریقی و معما و انچه **ا** آن میگویند  
 که نه ادبی ثانی و از ذکر کنار و طرف و جانب و سو و کوش و امثال آن  
 هم حرف اول اراده توان کرد و حرف آخر نیز بر حقه حکم الفاظ  
 مذکوره دارد و بیکه چون در محاوره فارسی بحد معجزه پایان استوار یافته  
 اول است که از برای حرف آخر استعمال کنند از او بر سپین تجزیه  
 و توسع از حرف اول بیرون رود و آنچه بمنبر آن باشد چون در  
 و ظلمت و غیر آن توین می کنند و از حرف آخر به پا و قدم و کلاه و اسرود  
 نظائر آن درین باب حکم است و چنانکه در **کسم** **ن** اگر نازد  
 بماه نو و سپهر ای همه تراهند و کلاه فخر بر سر نه و با آن کوشش است  
 و در **کسم** **م** چون شرف مصف کلمه داری است هم گوید دل جم  
 ز آرزویش از فراد اجود و چون منزه حقیقه غره یا حضرت که بر روی  
 است مرتب شد و در اول ماه را غره خوانند اگر از حرف اول خوا  
 شد بد چنانکه در **کسم** **م** و **م** چون غره صبح گشت غرا و در **کسم**  
 آن را

می فرج را و از ذکر کمال و اوج و فراز و زینت و مثل آن ثبات بحرف اول  
 توان کرد و بمقالات آنرا مانند زیر و حقیض و شب و آنچه بآن منسوب  
 بحرف اخیر چون هوا و طرف و علو و سط و از حرف اول اراده  
 توان نمود چنانکه در **کسم** **ق** ای عشق تو پا داشت و کوشش و دل  
 هر رخت نشست و بحر دل من بر آشته ام دل از دل شبید هر بیت  
 هوا و طره ات در دل من و چون از باغات صافی بر بالام بخیز و در کجا  
 در زیر از آن حرف اول و ازین حرف آخر چنانکه در **کسم** **س** **س**  
 در مقابلین ساغر آنکه صاف یا قوتی عطار و بود و در درش هم در آن  
 اثنا بار و ضابطه گاه است که بهر چه مشعر باشد بطرف مبدأ و جانب علو  
 اشارت مایل کلمه بگویند و هر گاه معقبات آن بنشان توان داد و با فو  
 کلمه حقیقه و سطح و شش و پنج و کوبان و دهنه و نظائر آن مثلا در **کسم**  
**ب** کرپان مرد و جانم ز دست و نه فرشت بدو اراده و هر گاه  
 کرپان و در **کسم** **س** گفته که در نماید از غره شهب تابش در هوا  
 شمارم گشت مکر از شرف و چون پوست هر چه محطه بپنج بآن  
 و حرف اول را فو کلمه محطه است به یک حرف و آن از ذکر پوست  
 اول اراده اول و آخر کلمه چنانچه در **کسم** **ب** آن کل نامه که شوی  
 شوق میشش غنچه در پوست نمیند چو کیم باد و مالش و اگر حرف



لفظ فردیست که در دل اشارت تو کند و حرف پیش و اگر توج بود و خواهد  
 که بلفظ دل زیاد از یک حرف ازاده نمایند صفت و در تنقیر است که اینجا  
 کرده شود بان چنانکه در اسم **ثابت** رقیب است که باید ز نام دوست خبر  
 چو در ثابت و دل بود گشت زبرد ز بر و در اسم **ابو حنیفه** بکنیم حکما  
 رخ از شرم و شگفتی و تا گشت قند لبش و لعل از حدو است و عرف  
 نصیبان جابر است از آنکه حرف اول کلمه طیر تغییر نمائند و از حرف ثانی  
 و از حرف ثالث که در انصاف است اکثر اینها کلمه یا و ختم شود و علام و این  
 که شش ده پیشتر قلمش کتب ادب و درین فرمایش و در فرشته  
 بهیچ و اگر چه بعضی علوم سر زاده ننوده باشند پس در عمل اتفاق و توسل بآن  
 اصطلاحات توان جست که نسبت با عموم این سخن مستغرب نماید و نظایر  
 خصوصیت محل مناسبند و سخن آیه چنانکه در اسم **نور**  
 چو عین آن و این جویم گشته یا در شمارش سر این از عیب است به شرف  
 که بسته نگردد و چون اتفاق را بواسطه عموم نفس نسبت با اعمال نصیب  
 و تمییز گشت وقوع و شمر و تمام و در دانش در مباحث گشته  
 و آینه بسیار در برابر او است که این باب بهر کس از آن اتفاق افتد و  
 مقصود است که ایراد کرده شود و بعضی حروف متعدده از لفظ واحد چنانکه در  
 اسم **علی** حقیق نمیزد و لب لعل را تا فاعل و فاعل و فاعل  
 تکرار

مستتر است و این هم نوع از اتفاق است و الله اعلم **جله** از نصیحتی که  
 در سمیات و اقرب شود است و گشت کردن بهر غیر مبین یا از زاده از کلمه  
 بی آنکه لفظ حرف و میان آید و این هم مستتر از اسم اتفاق و کوفه ای  
 در دست چنانکه در اسم **محم** قامت از شرح میدهد مستتر جزئی از  
 سر و فرودی از شش و در اسم **لطیف** کوکبت که یکدم بوضعی برسم  
 و ز چشمه نوست بزلا برسم چون کادر و صرف کنم اگر عمر از لطف تو افز  
 بخیا برسم و اگر در هر محل تغییر از آن حرف مبهم بلفظ کنند که مناسب  
 کلام بود جانب حیثیت شمر و در چنانکه در اسم **خضر** سر بر آورد  
 از نامگاه بر که از ضمیر آن کباب ماه و ملاحظه مناسب محل امر است بهم در جمیع  
 مواضع و در عمل اتفاق و غنی عظیم دارد مثلا درین مثال **بسم** **تو** **مست** **مست**  
 آن همه حواکیم را بکشت و بهر عنوان بشیرین را چون قول گفت و باز گو کرد  
 تمام گفت که میخانه نباشد این را بهر از حرف و آفرود وسط باز کرد و میخانه  
 رفته و مستغرق نماید که در دیگر موارد که نظیر این باشد باید که بگویند و در  
 کلی در قبول و در او است این تصرفات شهادت علیست و این  
 مستقیم بشرط و قوف بر مواضات از باب این ضاعت و این  
 رمز و ایما و الله اعلم **جله** اعمال تخصیصی چنانکه بعضی مبین خواهد گشت  
 از و قبل هر سخن با آنچه مقصود بود از مواء و غنی نموده و در آورده از آن حیثیت که



مراد بهش یا چیزی دیگر کند که دست کند بران و از قسم اول بهش تخصیص  
 بهش کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که متفرع است برین عمل است که لفظ بهش  
 در آورده و بعضی حرف آنرا بقصد معانی لفظی مستقل در آورده و بعضی را لفظی دیگر در آورده  
 تصرف بهش تحیل بهش کرده است و الفاظ مستفاد که از تحیل حاصل است بهش است که  
 هیچ یک را بحسب رضی مغیر نباشد و اگر بود مطمح نظر بقصد در آورده و ذکر و توضیح یک  
 از اینها با بعضی از آن مغیر معنی در آورده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ اصلا در آورده  
 مغیر معنی نباشد بلکه مراد از هر یک عین آن مفعول بهش تحیل یک لفظ بهش و لغوی  
 نتوان کرد و فاعله تحیل تبدیل و حرف بهش یکدیگر چنانکه در اسم **فح** شرف  
 ز افعال و کما چون تصرف و دعوی از کما که کما کما شرف و دعوی در صورتی که لفظ  
 الفاظ را مغیر معنی باشد و از آورده کرده شود یک لفظ مغیر بحسب مغیر شرفی تواند بود که  
 بچند لفظ تحیل باشد و از بعضی معنی معنی مراد بود و از بعضی همان مفعول بهش بهش لفظ  
 باز در آن اگر از برای اسم آن ذکر کند معنی کرده و بجهت کلمه و در مثال این معنی  
 تحیل را فاعله مقصد و مقصود است چه در هر اصول اعمال بهش برین عمل مغیر شرف  
 و عنوان است و در هر مثال که بعد از آن ایراد افتد بهش است کرده خواهد شد  
 بهش تحیل و معنی آن در نامه الاعانه و التوفیق **پیرایه دوم** در ذکر امور که از  
 مسلمات است میان ارباب این صناعت و خصوص خبر خدا و بهی که از او بجا  
 مانده و صورت اسم بر زبان بهش سخنوران عرب و عجم هنگام تقریر و تقریر بسیار

و...

جاریست که نسبت و اضافات افعال و آثار اختیار و غیر اختیار بخوبی می کنند  
 که آن فعل اثر از آن است مثلاً جوی روان گویند و در واقع آن است  
 از جوی بنا بر آنکه جوی محل است و علماء و عوام این بحث را بشرح و بسط بحسب خط  
 و تدوین در آورده اند شکر الله تعالی و از جوینات آن قانون مغیر است که  
 عرف اهل این صناعت بران جمله جریان یافته که پسند و تصرف آن که در کمال  
 کرده و مشهور بهش و در کلمات مرکب بحسب معانی چنانکه در اسم **تالیف**  
 تا طلبکار روی جانان است این دل تشنه و پریشان است و در اسم  
**بیت** سرور و ادب و دل تانامش حاصل کند و در بر آید کما شرف  
 و لفظی را که اضافه فعلی باشد بحسب ملاحظه مغیر شرفی عاید است و معنی طلبکار  
 و مستحکم نگارنده نگاه بر سبیل افراد و نگاه بطریق جمع چنانچه سابق نظم تقضا  
 نماید و این خبر از ذکر اشکال نیک بر خروج پیوندد چنانکه در اسم **حلیل** ناکه بجا  
 نماند کما است چنانکه در شرف برآ چون بر دهم از جمله لاله زبانی که در او در کمال  
**پیرایه دوم** ماره برای دست بردیم نیاز و در پیش ساری باز گشتیم تمام دوم  
**پیرایه سوم** چون دلار دم در میان آید که با شرف توهم دلگشاید و در اسم  
**شش** اگر شرف سراسر این جوید و کند نیز شود و از دی شرف فطری بخوبی  
 و هم درین اسم چشم تو که بابت و هم تمام سرور و ادب و دل چو  
 از دستم این صورت حال است که کفتم با تو و ز نام خوشتر خیال گفتم







تمام دفعه شش اعلام را فاعل بگیرد و در فاعله الفاعل بالفاعل **مجدد تحقیق منجز**  
 صورت داده و ذکر احوال که جهت تکمیل صورت است و این شش  
 صورت در بر این **صورت اول** در مقام است عبارتست از صورت ماده مرکب  
 و تین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک و در صورت استمال در حال  
 استمال درین مجال بلا وجه معذره مرشد که از اجزاء مقوله مرکبات خارج از دسترس  
 مرتب نیست که تا کل در خارج تحقیق مرید و کل از دران حال مقوله بود  
 نه بالفضل مانند پارک، چه نسبت با سر بر و تفریک است که در حصول تحقیق  
 خارج و معادل کل مرتب است و آن را که چه فرجه را تقدم طبع است بر کل  
 باین قسم از خود در حال موجود و بالفضل مانند نبات اجتماع سر نسبت با  
 و اصل نظر قسم اول را ماده خوانند و بلا حفظ توقف کلی بر احوال ماده و تفریک  
 دوم را صورت خوانند و بهمان ملاحظه علت صورت کویند و آنرا صورت  
 با ماده و انضمام ایشان با یکدیگر تا تحقیق کل مرتب کرد و بران چون امری  
 ممکن است بصورت آنرا سبب باید و آن سبب را علت فاعلی خوانند  
 مانند بنجار نسبت با سر بر و هر آینه کل را مانند و بغیر بود که اندیش این  
 فاعل را بران و در آنکه تحقیق صورت کند در ماده مانند جلوه کس علی این  
 و آنرا علت فاعلی خوانند و لهذا گفته اند علت فاعلی علت فاعلی است  
 و بجهت تصور مقدم مرتب و بجهت تحقیق منفرع و علی این که در این باب استمال

این

مرتب جبارت ازین امور چهارگانه است و صورت و فاعل و مفعول و آنچه در  
 در حقیقت معلول است و صورت و علت فاعلی علت فاعلی است و در خارج از  
 معلول و این دعا و از ملاحظه مثال مذکور است این مرتب است و آنچه در  
 تصور اینها با و امیر که آنچه درین خبر تفریک از آن ماده کرده خواهد شد و در  
 و آنچه بصورت مرتب خواهد گشت و در انضمام تمام ماده است و تفریک مخصوص  
 و محال را اندر سبب اگر محقق در وقت هم که با مرتب در یک محل از نظم اندر این  
 و این امر که در تفریک آن چنانچه بعد از تفریک ماده و استمال آن مقصود که استمال  
 بود حاصل شود و احتیاج به تفریک دیگر نبود و صورت در ضمن ماده حصول یافته باشد و در  
 اعمال تمییز صورت نیست چه با صطلح این تدوین عمل تمییز عبارت از تفریک است  
 که بعد از اطلاع بر ماده مرکب آن باید شد از برای تمام اسم و حصول مقصود مثلا  
 در نظر این مثال **بسم** در صورت زان فاعل و تفریک تمام از ایشان  
 باید کام صورت معادل ماده بود و در حصول بقصر از تصرفات تمییز است که  
 متبا در معیض از آن چنان شود که در مثال این مثال مجر و ایراد حرف استمال  
 از اعمال تحقیقات است و عبارت همین آن از اعمال تمییز است که چون تمام کلام با  
 مخاطب است فاعله تمام مقصود است از شش اعلام شش فاعل و اگر در صورت و طایفه  
 که حصول ماده نسبت با ایشان و تفریک منفرع شود که عاثر شوند بران با برین  
 تفریک و تفریک ماده را از متممات اعمال تحقیقات است و اولی نمود و عرف صناعت



جمله بودن یافت که ذکر کرده شد از این اصطلاحات و الیه العیبه و الکمال **پرايه**  
 بعد از تصویر این مواضع است که در صدر قرار یافت نمودن شود که اجزاء اسم که  
 اندراج باید در سطر یا در یک محل از نظم واقع گردد و آن سطر که مجموع در سطر لفظ بود که سطر  
 بهنج بکب تصدیق ظاهر بود و زیاده از یک موضع وقوع باید و بر هر تقدیر بر مبرای سطر از معنی  
 و محلی لغت اخبار یانه و بزنج تعادیر را بود یا ترتیب موافق ترتیب سطر بود یا سطر  
 و ظاهر است که از مواد اسما هر چه بطریق از طرق مختلف مادی در نظم سطر اندراج باید یا  
 ازین صورت ششگانه بودن نتواند بود **۱** مجتمع فاعل مرتب **۲** مجتمع فاعل غیر مرتب  
**۳** مجتمع غیر فاعل مرتب **۴** مجتمع غیر فاعل غیر مرتب **۵** متفرق فاعل مرتب  
**۶** متفرق فاعل غیر مرتب **۷** متفرق غیر فاعل مرتب **۸** متفرق  
 غیر فاعل غیر مرتب **۹** در صورت اول چون تمام حروف اسم با مرتب  
 بی اغیار نظم در آمده صورت مفارن مادی که حصول پیوسته بهنج و بعد از شهادت  
 تبیین آن که از تسمیه کفیل مادی است بهجا دیگر حسب سبب نیت چنانچه در اسم **کرم**  
 گویم مرتب زمر که ماهر که شرف از آغاز سطر نام آورد است شرف و در دیگر  
 آنچه مجتمع بهنج ایما را باید که در سطر و انضمام آن بوجه از دجوه چنانکه در اسم **بهنج**  
 کفتم زیسته ده شکم یا بگوئی نام گفتا که نام به و لا از سر سر کلام و ازین نوع  
 تصرف که است در سطر متفرق است بهنج ترکیب و تالیف غیر که خواهد  
 آنچه فاعل نبود و با غیر هفت ناک استارت معاصر کرد و یقین پذیرد البته

وضع غیر ضروری است تا مقصود بر منفی حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم **بهجا**  
 نام حتم زان صتم بهجا نمود لب که نیم از آنچه او بنمود و این گونه تصرف که  
 انداختن اغیار است از در جاده اعتبار بهنج سقاط و تکلیف بهنج خواهد گشت و هرگاه  
 ترتیب مخالف اسم بهنج در آنک و اصلاح آن بتقدیم و تا خبر واجب  
 چنانچه در اسم **کرم** سببانی سطر چنانچه بهنج است در اول سطر نقد  
 دل میرود و این نوع تصرف بقلب معروض است و در صورتی که از اسم **کرم**  
 که اجتماع است و خلوص و ترتیب پس از یکی مقصود و بهنج مکرر مقصود و زیاده  
 از یک عمل هر چه نماید مثلاً در اسم که متفرق فاعل غیر مرتب بود و نام **کرم**  
 شش ذکر کرد که در آن مقصود و کفیل نه بود و چنانکه در اسم **کرم** بهنج  
 در آیه یکدشتنه از سر جان چون جریحه آرد و سر در میان یقین دان دارد  
 بحث و در دشت شش که بعد از کفیل مادی اسم از برای تکمیل صورت  
 است که در تصرف احتیاج افتد تا بلف و سقاط قلب و این است که  
 از تصرف است که چنانچه از تسمیه بهنج شرف بصورت دارد و هیچ یک را  
 در کفیل مادی و غایب است و احکام و احوال هر یک این اعمال و طرطری شرح  
 و بسط که در سطر پذیرفت بهنجی است و حسن سبب **لذلل** در **پا**  
 عمل ترکیب و تالیف مشتق بر او پرايه و فرشته الودن و الهه ابته **پرايه** در  
 شرح مامیت این عمل از تصرفات که وقوع آن در مباحث شیه غیر تمام دارد و تمام



و از است باید که در محقق ماده اسم دوم در تحصیل امر صورت باین ضرب از تقریب  
 نوسل می توان جست و سبب عموماً است که این عمل دو تیره واقع می شود یکی آنکه  
 دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بظلم در آورده و هر که مجموع در حکم یک لفظ منفرد باشد  
 بقصد معنای چنانکه در اسم **کاسم** بقا رسم از زائد دارد و هر چه شرف  
 فاعله است او را از فاعله و دیگر آنکه مواد را هر یک با لغز و نمایند و انضمام  
 التیام آن مراد باشد چنانکه در اسم مذکور قبا بسم انداخته است چه باید  
 نه آنرا دل بجا ماند این را و آنچه درین تدوین اختصار می باشد بسم یک  
 و تالیف و طرز مستعمل باین آن شده همین قسم دوم است که نیز از علی  
 جهت تحصیل ماده از انتخاب آن نمایند از برای صورت بصورت حلقه  
 جمع و انضمام از برای متفرق می باید که دانستیم اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است  
 و صورتی که در آن صورت حاصل می شود حصول آن در ضم حصول ماده است  
 بی تصریح دیگر چنانکه ایما بر آن رفت و مغز رخ که تالیف بهجت عنه از جمله  
 ثمة است ابعاد است اطلاق باین صورت و از این تالیف در عرف این  
 تدوین عبارت باشد از عبارت بجمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت  
 اسم مترتب شود بران یا از معذات آن حصول تواند بود و آنرا علم  
 و حکم **جمله** مراد بود که در تعریف تالیف دیگر کرده است اعم از آن است که  
 حرف منفرد باشد یا کلمات چه افراد یا تالیف در سطر باشد که هر حرف منفرد باشد

چنانکه در اسم **ظاهر** من و صلتان حور بیکر جمع جنت زکند اگر در هر جمع  
 طوبی کنند پیش نه شدن سرفه از طرف نشانی که اگر در هر جمع و شب یک  
 نه کلمات باشد چنانکه در اسم **مسکور** یا ل نود و خاطر باب خبر الا نود  
 طینتر خوب سیر است هر که معوضه فلک از پانام چنانچه نهند از هر مشین  
 و مراد متفرق در نظم است که بر نیاده از یک محل اندراج یافته است بهر  
 از اگر ادا خضرات است از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده بعد از ابر او کلام  
 حکم منفرد داشته باشد چنانکه گفته شد و در شارت بفاظه و غایت این عمل  
 آنجا بهین زفت که تا حصول صورت سیم مترتب شود بران بلکه بیشتر  
 گشت با آنکه یا از معذات آن حصول تواند بود و از وجهه یکی آنکه چون  
 افراد اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد هر دو جزء از آن تالیف بود  
 و صورت سیم باین حاصل شود مثلاً در اسم **نفس الدین** که یا نیست لال کانه  
 در ضد و بن جمله در آفرین بدل روح است ایما که باین لفظ لال در کلمه  
 افته از برای تالیف است و صورت سیم بهمان تمام می شود و در ضم  
 آنکه ضم مواد متفرق می تواند بود که از برای آن گفته که مجموع از لفظ پیدا می شود  
 در اسم **احمد** بک از جان سرمد نام میگوید یافتند نقشش باینتر که می چو  
 عنان بر ما فتند لفظش که بهنجیف حاصل شد انضمام یافته با لفظ سرمد  
 مجموع از جان سرمد احتاط نمایند و ظاهر است که صورت سیم بر شال انضمام



ترتیب نمیشود و بکسر از ممدات آن منزه است که محل حفاظ از برائت منزه است  
پس اگر بخواهد اول گفتار فقر توفیق جامع نبودی و اگر استال این صورت که نموده  
از جنایات تالیف نه اند از اعمال دیگر باید داشت و نام نهاد که از فقر است  
و تقصیر قواعده فقر بقیطه از برست و یکی از صورت ثانی منظم کرد که هر چه  
نشد که تالیف صحیح افراد است اما بر مقتضای احوال مقرر میشود  
که اصل در عمل توفیق است که محل فقر از آن اسم پنج و متداول در میان  
از باب صنعت هانت و آنچه محلش افراد منقرض بود بر چنین است  
واقع کرد و به تبیت عمل دیگر همانا هیچ صورت از آن بظهور است  
محرور رساله در نیامده ولی چون وقوع آن مقصور بود ادب تدبیر  
آنچه که تعریف نموده شده که شامل آن قسم تر باشد و توفیق  
کل الامور **چرا** **دویم** در بیان عمل یک و تالیف ذکر فقر است  
آن معلوم شد که غرض اصلی دفاعه اکثر این عمل حصول صورت است  
صورت است که رعایت ترتیب واجب است در تمییزات کامل میان  
تا مدوم کرد و لاجرم ترکیب از برای ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام افراد  
منفصل نمیشود و در قسم ترکیب انضمام که افراد بهم پیوند و آنکه فرسوده  
در فقر چنانکه در **قسم** **چند** خلوت گردیده بود و شرف نام او شیند از  
کنج سر کشید و با دل گرفت باز در **قسم** **شرف** **نظم** شرف ذکر و

چون

چشمه در آرد شکریدل شود فتنی سر آرد و در **قسم** **تالیف** است  
در تالش تو در خلد برین تا صورت غالبین سر در است خردن و ترکیب  
اتر از آنکه اگر با هم در آید و بدل بضر و بضر چنانکه در **قسم** **بهر** و آنکه  
گشتن است و در **قسم** **بهر** کار او را بزم نده و لان نده در میان و در **قسم**  
**بهر** او شرف از بهر چه سر شرف هم درین بگردل طلب که هر کام و در **قسم**  
**در بیان** اینها را در دل آور جمله راضی و آن در **قسم** **بهر** و در **قسم**  
تا زود یا بهر او و چون بوضوح نیست تا در تالیف صحیح که عرض نمیکند  
کرد و دو امر معتبر است یکی بهر افراد عبارت از اعتبار ایشان بقصد  
و یکی رعایت ترتیب آن چند از اول و در آن تالیف در ترتیب هر یک  
از این دو نوع ترکیب که اینها بر آن رفت باز نموده خواهد شد و چون این  
در **قسم** **بهر** تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در کلام بطریق که از نظر  
فرینه اراده آن میشود و اگر چه است و تا بهر ترکیب آن یا غیر و در **قسم**  
انضمام ترتیب از مجود و منضم افراد و کیفیت وقوع آن در نظم بهر چه مقدم و تا  
لفظ مستفاد دیگر و دلی توسل امر دیگر چنانکه در **قسم** **بهر** است  
تفاوت که شرف بجهت بیان سر کسر از نام یک سرف و آن در **قسم**  
**شرف** و در **قسم** **بهر** و بر آن مایه ناز گرد و لیکن سخن مهر آغاز  
شرح غم عشق را که پایا نیست و گفت شرف شد از **قسم** **بهر** و در **قسم**



**قسط** نال ابو و بین زلف توفه بکشت هر آنچه در جهان نیست  
جان از طرف قدسیت طریقت است و بهر از طب میان باز است  
**جلوه** در صورتی که زینب القضا از وضع ابواب و توجع آن در نظم مستفاد شود  
و عایت تقدیم و تا جز لفظ واجب بهر مثلاً در اسم **جلال** که میبانی  
نام کند را هر چه با لب لعل او را اگر چنین گویند که لب لعل را با سرت  
صیغ بهر اما اگر ترینه بود که دلالت بر تربیت کند باشد که مقدم در واقع  
افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم **بازید** آن سر زلف که پخته نهایی بود که  
بست شرف افتد چنانکه در اسم **سعد** صورت کوشش ترانه  
الهی است کلاه بنده دل شده را از سر بار دل ده ذکر کلاه در مقدم  
که از تاج الهی بطریق انتقاء حاصل شده و چون بعد از ذکر جوهر است از کلاه  
بجز از لفظ که مقدم بود برای جزو بطریق انتقاء محل آن حرف بعد از آن  
جزو باشد بحسب ترتیب که وضع ابواب دلالت کند بر آن چنانکه در اسم **شرف**  
عمر با چون از جوانی در گذشت آفرین را بهر با از صلاح بعد از آن  
از جوانی در گذشت بطریق ترادف و هم قاطب مستفاد شود و شایسته  
رفته به از لفظ عمر که پیش از آن است و محسوس بعد از آن و چنانکه در اسم  
**حجب** جام چنین بر گشت تمام با قرین در میان تا مثلاً آن با شرف  
**جلوه** چون لفظ بر که زجبه طاعت است دلالت بر استعداد بر تر جزو

چون

چیز میکند در تالیف القضا مشورت هم ترکب هم تربیت چنانکه در اسم  
**بخت** شایسته نام تو امر و نمودار هم بر لب چو توان گفت باز و چنانکه  
در اسم **عقاد** بر ناکه است که هم چو غایت کرد و در تو را نماند و بهر  
و تواند بود که لفظ بر که دلالت بر تربیت و ترکب کند از تحسین حاصل شود چنان  
در اسم **عبد** نیست عباد و اسرار نام را از گفته است بر آرد اگر  
با کلام بر لفظ سر ذکر کرده شود باشد که همان تربیت مراد باشد و چنانکه  
بود با ما ده آن منبر چنانکه در اسم **ابو سعید** آن آرد و رید و او تمندان  
صبر اکرم زود و رای خندان از غایت و سر و هم اورا دل در بر مرست  
و بر سر زدن و دست یک بر شارت بر ترکب بود و سر از برای  
تحقیق داده بود بطریق انتقاء چنانکه در اسم **سعد** چون نیست امید آنکه آن  
ست قدم مار را جو از د و از زدی گرم که کسبش از دهن کل بر بر زن تا آید  
زینم بر سرش غم و پوشیده نمائند که لفظ فراز و اوج و نظار آن چون با  
برج شود مبین حکم و بسته بهر که در سر گفته شد و آمده علم **جلوه** کلام بر چند  
منزله مشورت با بقال جزو جزوئی تواند بود که در بعضی مواضع افتاده و  
انترابر کند از آن جمله در صورتی که به دخول ادونه بود از حشو کلام که بهر انتقاء  
تین پذیرد چنانکه در اسم **خیر** شد اثر را بهر جسته غیر و دست  
بر دل اغیار جزو تو بخار و امید و انتقاء و مثال این صورت از شما







جانان بدین دول بدین بر که غافل کعبه گردیدن و شایه که حلال  
 هر یک ازین دو ادوات بطریق تخمین چنانکه در **دکلم سلسله**  
 نهایت حسن مطلق از نگاه آبان رسید که از شوق رو نهاد بر راه  
 و در **دکلم سلسله** بر خیزد ز بسین کله از پیرس نور صفت چهره آن  
 آن یار پیرس در یاب صبار آوردان از سرست دل بخش او را  
 و نام دلدار پیرس و چنانکه در **دکلم سلسله** شرفش گفت بگویم است  
 کشد دکان حکم بد دل بزه داند شنیدن زبان و در **دکلم سلسله**  
 دل خوش دید و گشت دیوانه مونس لطف کرد و دست او را و چو  
 کلمه القاطع با دلالت بر مجر و معارفت و مصاحبت میکند بی تعیین  
 اولی است که در تالیف الضالی استعمال نمایند تا ترتیب از وضع وقوع  
 افعال مستفاد گردد و چه اگر در **دکلم سلسله** مثلا اگر گفته شود اگر در  
 نیز بگوید ز خود نیز شرف میگردان که مسیح یا کاس نیز است نباید  
 بخلاف آنکه بر جای باد و خوانند و مضارقه ارشاد و اسد و **جمله** اگر خواند  
 تالیف اقتضا زیاده از دو جز باشد و خواهند که تصریح نمایند بتین وسط و طریقی  
 ضبط کنند آن چنانکه در **دکلم سلسله** در طبعش فلک بر دایه ای بری  
 از طریقه آفتاب از طریقه مشرق و در **دکلم سلسله** فرسوی در زمانیم  
 اگر آنست ما را حاصل که طریقه دوری در و شش طریقه و در **دکلم سلسله** **نقش**  
 فی الجمله

نوی آنکه از آغاز و انکسار فتح بین و بار تو ز نور گرفت و درین مسئله  
 تقدم احد طرفین بعینه بر وسط و تا خوان دیگر از از تقدم و تا خود در  
 مستفاد است و شاید وسط بمیان طرفین در آورند و درین تصریح  
 از آنکه دلالت بر ابتدا و انتها می کنند تا وصل توان جست چنانکه در **دکلم**  
**نقش** از فراز ماه عارض نشینش طره دیدیم که نقطه اول با طریقی  
 افتاده است و در **دکلم سلسله** از از بر و مکر شرف کار است  
 از سر طره تا باب رخ او و در **دکلم سلسله** زان عارض غیب  
 شرف مر میرد و اشفته رنگ که از بروج ابرویش و در تمامه چه یافته  
 و در **دکلم سلسله** هر کجا چنان که پر بر باشد فاف تا فاف مشرق  
 و درین مثال از آنکه گویند بگویند مراد است و این تخفیف در صحاح است  
 فارسی شیوه دارد چه گویند که آن تا کران و زمین تا آسمان و صفت  
 تا مفتاح و سلسله و در هر مصرع ابتدا و انتها مقصود است و الله اعلم  
**جمله** چون لفظ مضمر در لغت عرب چنانچه دلالت بر ابتدا و میمن میکند  
 دلالت بر دیگر معانی هم دارد از آنکه ترجمه است بزبان فارسی  
 همچنان است و استعمال او در مقام صدمه بیشتر از برای تین مجمل  
 مرشح با تین آنچه اراده کرده شود از آن و صورت چند در ضمن این مسئله  
 سمت ابرو و مرید مثلا در **دکلم سلسله** شرف را که بود اندیشه







سر دشت که طوبی آسا از سده بر که نشسته در شرف و آرد مستم نرسد نشسته و در  
 اسم **نظم الدین** باشد از طافت دل طاق شرف شب سر از دور و در دلبای  
 و اگر لفظ که در بر آید دو حرف بود محسن و فخر که بکمال آید و کجاست  
 نامه همین باشد بدلات چنانکه در اسم **مبارک** نام جوید شرف نه پند  
 چشم که بگردد در باب در پای دوست و اگر در ترکیب مزبور با کلمه در لفظ  
 میان و آنچه باین مغز باشد و اگر کند باید که حرف لفظ که در دلات بر طوف  
 آن که از پیش و محسن فخر که داخل شود در آن حاق وسط آن لفظ بود چنانکه در  
 اسم **حاجر** زان بر هر چه نام پرسیدم و دشت محسن فخر که در  
 گفت عالی و در میان آن کرد نقش دمان نهان ز جمیع و در اسم  
**بنا** یک که چه در دلم و بعد خون است آن که در میان جاکش نیک است  
 از غایت بدر **جله** کلمه در در تالیف از شرف مشهور است بر آندن غنی  
 در فخر با محسن فخر آن اگر در نظم جایگزین شود و آن معنی از مرزایا محسن  
 محسوب افتد چنانکه در اسم **عیش** در عیش مع تمام پست بهر دلی  
 عیش بر آید که در آن رنجا چه فرصت چو بود بیش باید که بشید  
 چون بنیت اعتقاد بر او سپهر درین مثال پست بهر از اصول سخن  
 مینماید و بحقیقت از لواحق محسن است چه مقصود بی آن حاصل میشود و لفظ  
 تمام نیز از آن پس است که مراد از ماه است و اگر تمام مله آن میشود  
 چنانکه

در این  
 در این

چنانکه در اسم **محسن** نقش خوش چشم هم بهر خورشید و در  
 سرشت از بنا نشستی که مت آرام جان و نوع مناسبت دارد و باین  
 این مثال در اسم **برسختی** حکمی دیدم بقانون حساب در محاسن در میان  
 راست و او خود در میان نیست **جله** کلمه در که دلات کند بر ترکیب  
 مزبور باشد که از اراده محسن حاصل شود چنانکه در اسم **مرجان** ای دور  
 بدلان را نقش در میان از یاد نام نیکست مرز و شرف جان و در اسم  
**برمان** شدم بآن در جستم زمانم خواهد نشان نداده بدم گفتا طریقی  
 در بان است و در اسم **فکر** یا که در زمرت مرز و شرف بر سر دشت  
 ز کل قیاس درین مشتمل لفظ در دخیل او هر دو نجیب است انتقال باید چنانکه در  
 در اسم **سوز** از حرمت شرف چون نین جهان گذر باید آب و دیگر  
 چشمه در مرز **جله** استمال قلب و دل که ترجمه است بهر وسط مشهور است  
 در تالیف از شرف هر که آن توسل توان نمود چنانکه در اسم **ز** ای دل از  
 پاره خار کرده شرف این نکته مکارده و در اسم **بحر** شرف  
 نمرده شمر که زنده نیست پست یکی که سوخت دل از مهر دست نند دل  
 و در اسم **فرهاد** چار که در زمره پاریزیدن و قباد زبور دست چنان  
 کشت که در لیا محسن است و در اسم **مبارک** هر چند که شرف قبول باید از او  
 و آن دل که بود خراب او آب است مایه دل و شکر دل بر او غم او مرز



که بآن غم شاد است **جلوه** چون از بر شدن در آمدن چیز در چشم نمیشود  
در آن بخت از بخت بر استمال توان نمود چنانکه در **کسم** **نقطه** چون آنکه در جمل  
عجز است و تصور هم شیشه است که از ابروی و خود هر چه در ابروی میماند  
خوابگاه بر از صاف ظهور و در **کسم** **علی** عید با دور است بر بخت  
در بلا جمل کات دل بر غایت و در **کسم** **مسود** ساز بخت  
تشریفش بمر در خون دل نیم از چشمش کشیم و از نظر این ذکر را که  
و در این اخوان را این مثال است در **کسم** **علی** یک در بخت و در  
روح را در او و از اخذ عمر بدل داده جان بها و در **کسم** **انفعل** **البدین** دیدم در  
آزایش از آن شرال برود و در شایع خیران تو دلمان کل و در **جبهه** **جبهه**  
مضمون این سخن چیز عجیبی شوی است به داخل و اخلاط افراشته آن بزرگوار  
و تفادیه آن که از آن جت در آن بخت از بخت چنانکه در **کسم** **علاء** آن دانند که  
کوشش آنکه بخت است پس از آن چشم عشاق رنج است تا چشم  
شرف شود زمانت روشن با غزال آب چید آینه است و در **کسم**  
**جبهه** **الله** چون با دل بمل تو شرف جام کشید با ده با پس بخت  
و از آن قطره بچید زین سخن خاطر دانا که زهر آگاست نام آن یار نرود  
فرزانه کنیز و در **کسم** **میر** کاس تا شرف در است بکبر و **کسم** با نیم  
اسم بر آینه بهم چون میان هر دو حرف که در غنچه کلمه مندرج باشند  
بمشاید

بمشاید موصوفه و مقام است اگر در یک خبر جرات کند بآن طلب سیم  
با دانه های انتقال تواند نمود بمقصود چنانکه در **کسم** **مقصود** بوسیله غرض  
که غایت غریز و در مصر هر محلی از تو فرود چیز و این طرز غریز و لطیف  
و از نظر غنچه از آنکه محبت نمائند که چنانکه وضع و قیاس کلمات در نظم کتب تقدم و تا  
دلائل بر ترتیب می کنند وضع و حرف مندرج در کلمات همین حکم دارد و مثلاً  
نون در کلمه نو مقدم است بر داء و در **کسم** **مقصود** نیز چنین است و این مثال  
تقدم میم بر داء و در **کسم** **مقصود** پس که بر بود دل آن موباش تا راه برسد و تا  
برسد و در تقدم سین بر داء چنانکه در **کسم** **مسود** دل سوی خاتون کش  
جان شرف سرش چشم مراد خون دل هر سوزان سوه و در **کسم** **ملاحظه**  
این کلمات از دقایق فرست و از آنکه اعتبار بر وضع و کلمات این مثال  
در **کسم** **عبد** **الرحیم** در علم او کشته خستین منزل تا صورت بگردان آن بی  
و در **کسم** **عبد** **الواحد** اصحاب و مرزا و مقام است و عدد و بخت این  
در اول و العراج در دهم **جبهه** از خود در لغات و در یک خبر صریح و جبهه  
باز نموده میشود و متفان با این قسم را نمود و در بخت و در **کسم** **ملاحظه**  
در **کسم** **جبهه** **الله** جوی شکست ز حد بخت و در **کسم** **ملاحظه** شط محیط  
کیهان که بر آن نظرات است است اخلاط و این منزه و نقد شرف کوثر  
زیر و در **کسم** **ملاحظه** در **کسم** **احمد** دل با طرقت دل با مظهر



در لب دست بجز موقوف و در اسم **این** هر چه در دانه جانم صفت  
جام خلا را بنید از شرف و در اسم **محمد** در مراد گویند حد باید دان  
شرح است درین حکایت گویند شرف کمر منی بهتر این و در اسم **محمد**  
اسم بود که کل در آب نهند خور بر وی تو عکس گران حال و در اسم  
**حام** مسکین شرف چون غم دید جو یار غم آنکه غم ندارد از مراد گویا  
بر آمد و در اسم **مبارک** کام دل است نامت دل زان گرفته دیر از شرف  
نغمه خور غایتی نرسد و در اسم **عبدالله** زیر و بالا گشت و اما ان عباد حق  
سابقا جام و گویا باز که در نام و در اسم **محمد** و صورت جویا پس  
خواجه دالاکر انفرنگش کلاه مثل کلاهش کرد و در اسم **شاه** و **کریم**  
پیر و پیر سفید باز ز پیشین کمال یارب آن کرک شود طمأنینه پس اصل  
**جلوه** چون طرز از کلمات قواعد و منوال بطعن تر کب و تالیف که در این  
پذیرفت مزید توضیح را چند از صورت و صفات زویش باز نموده شود مثلاً  
اسم **افضل** **الدین** در آفرین به دل مسکام بست نام کرامت است که از  
او در پشت آن و در اسم **شیر** که شرف از سر و او به میان بست مثال  
بعد از این دست دل و گویا و اما ان خیال و در اسم **مبین** شرف از  
نیکو ان غیر است در فرزند که شرف است این عیب و در اسم **شیر**  
شرف و در دانه از شکوه بر تاب و ز جان خور که بکایش غایت شکوه

و اما

رضا و فضل و انضاش و در این اسم **شرف** از پیر و افتاد و در این  
دل و در اسم که در شرف دل شب سر سوزد و در اسم **عبدالله** در دل شب  
روی او چون در دل آمد و انمود صورت شرف است و از هر سو بر او  
و در اسم **عبدالله** یا خمر مهر است بر بیان کتب یافته لوح در دانه  
لب همانرا یافته و در اسم **نعمت** چو باغ است پر گشته و در این قدر  
که در شرف مبدل همین آه رست و در اسم **مبارک** بر مایه شرف  
ایام چندان زددم در اچو شرف مر بر دانه جان چند از نام جام  
یکبار در استین دل نه کام و در اسم **غیاث** از بیک که در دانه جان  
همین مجروح شرف یابد مهر و در اسم **بر** و در اسم **مبین** و در اسم **عبدالله**  
است کو پیر بر دانه بری است و در اسم **عبدالله** و در اسم **عبدالله**  
شرف بر شرف است در میان که از دل چرخ است و در اسم  
**غیاث** از بر زلف چو عکس است به شرف است و در اسم **عبدالله**  
و در اسم **عبدالله** و در اسم **عبدالله** و در اسم **عبدالله**  
خورشید و مبدل آفران است میگاست و در اسم **عبدالله** که یوز گنده  
نه مهر این بگویند و بیا و ده نانه چمن و گرفت شرف نام چو چو  
پچون و من تو نکته بس شیرین و در اسم **مبین** و در اسم **عبدالله**  
نام او دیدم بشوق عقل مبدل دانی بدل دان و در این حیران شده و در اسم

میکار از صفات و در اسم  
و در اسم **عبدالله**  
و در اسم **عبدالله**











در غیر منقوص منه نقیص پذیرد و محل نقص گشته عدم گیرد چنانکه در **اسم هشتم**  
ضمیمه بستم فقره را چه بدست آوردی گوشت بر سر آب طلب و گو بر روی  
و این نوع فقره چون محل او مثل منقوص است نه صفت او ظاهر باشد  
مثلاً مخصوص هر کرد و پس اسقاط او قسم به اسقاط غیر اسقاط میثاق و در مثال  
**اسم نهم** اسقط قدر تو عالی ترا در صفت قدر دوم کسی به هر چند  
منقوص است و در نوبت اخراج یا فقره در نظم اول محل تفسیر و ثانی بطریق  
کنایه بیک منقوص هم در صفت او نقیص پذیرفته و از درجه اعتبار افتاده پس  
و فقره پیش از از جزئیات اسقاط غیر داشتن اولاً باشد و اما امر ثانیه  
که اسقاط آن ضرر است که یکی از دو وجه که در ام اول مشروح گشت  
بیش از درجه اعتبار بعضی مختلف عبارات متضاد متضاد گردد و چندین از آن  
نخاسته کلک باین خواهد گشت و مرا الله العون و التمام **جلوه** از جمله  
اسقاط و تفسیر طریقه استنشاست که بگوید با آنچه باین محرم منقوص را  
از منقوص منته اسقاط نمایند بمثابه فواج مستتر است شش منته مثلاً  
در اسقاط غیر گویند با سر و بدل ابی نهانی چنانکه در **اسم نهم** خواهد گشت  
چو کرد و جوان نیز انداز چو چشم خوشتن از چشم خویش گویند باز  
در **اسم دهم** **شکر** لشکر سر باز غم ناخت زده جفا از آنکه هرگز  
هم دل هم بر نرفت و نماند بود که منزه صفت از اراده کلیل تحقیق باید  
چنانکه

چنانکه در **اسم یازدهم** **سیر** سیر باران را که اوج است کوی خدا آسمانی جهان  
مقصود است و در **اسم بیستم** **محبت** محبت چشم گفت ز در بر گفت بنویس کن  
دل بر شاه و در **اسم سی و دوم** **عجز** عجز شمشیر زهر بار تو با عجز نه است  
سروران عالم و این نام بس ترا **جلوه** و از آنکه بطریق امر است یعنی  
چنانکه در **اسم سی و سوم** **شیر** شیر که در بر آب کام سوار ای شرف دل  
ز این دآن برادر و در **اسم سی و چهارم** **شرف** از نام خود شرف آن یایه  
کنور گفت اول شرف ز رخسار نامکوس و در **اسم سی و پنجم** **شیر**  
شکوه باید گفت پیش چه بودم از ناز که حجریم این رخ از شکوه گویند  
و در **اسم سی و ششم** **کر** ز جگر کشید که غم چه غم نماند شرف کن کند و در **اسم سی و هفتم**  
کر چرخ را و در **اسم سی و هشتم** **کتاب** کتاب لطف چه داد که بود و کیش می  
بمیان و در **اسم سی و نهم** **کشت** کشت روان در طلب یاد مری شک  
پرورد بجان دل طلبکار مری شک خود با کز از خواب که ره برده کج  
این کشت ز جوشم پر از مری شک و در **اسم سی و دهم** **چون** چون قرین بقا  
رسم کند بر یکبار شرف بجزوه او و در **اسم سی و یازدهم** **چند** نام جز از خلقت  
جوید نام لاف بگذارد بار جو شرف **جلوه** و از طریق اسقاط طریقه  
نفرات بگوید نه و تقاریر آن قوس جوید در اسقاط منقوص و این  
این مسک طریقی منقوص است یکی آنکه نفی بصیغه نیست و نبودن یک

و اما از آنکه در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب







دور بین اسم - در کوزه حب سعاد و غمکمان خوش شاد  
نموده و مارفته از میان در نیشال اسم از جود مصرع اول استنباط  
مروان نمود و در اسم **علی** دی و بفرم که مثل اودیه و نیه مرآت از  
نشا طر می خنبد گفت علت بود دل ریش مرا از شرم لبک  
بلو کوبید و در اسم جویع و در او چه پر سبیم از آن ماهیغ  
در جام زجا و می طرب چاره دل از غایت صبرت کنید از  
صدورت آن زجا و در **عقاب** و در اسم **محمد** جانا به ملک  
جهانت هم جان چست که خواهم در دستم که باز نهان کز زخمی  
روی دامن تو گیرم دامنت هم و در اسم **طاهر** چه غمزه ای  
گشته چه بسیار در دور غمزه و هم غمزه خود اس بر دهنم از عطا  
ایم تو دست از نیک نظر کوشه شیر بازی و در اسم **شیردان** ای  
کمان بدست بسته تو از دل کشکان جسته تو از شرم ننده و هم غمزه  
تا دست زرد سنان شیر تو و در اسم **خواجه جان** خوی را بری آن  
چشم یانه چشم نیم جهان عیشم و انهای آن جهان هم و در اسم **سید**  
رج گفت با لب عاشقان گفت شرف شرف از نیک فایده طب چکا  
آیه ترا و در اسم **سید** شیر پایش هند بر میدان آیه نام جو  
بجو شرف چست میان بختید و در اسم **طاهر** در کوی تو کوی جمال کرم

ان

شرم باد اگر ره جنت سپرم بر باد که آسمان نهم بایش ط کرم و در که  
جان ز جبران بریم و در اسم **عمره** رحم زاده خانه دل مکنه کل  
بانج و صل ساقه میدد و در اسم **عبد** خرابه از چشم ز کشتن تو بر  
دارم دلم زلف پریشان تو برده چل شد از پای در افتاد خود بانی بر  
دین خندان تو برده و در اسم **حسین** هر که چه صفت نقد جویع  
شیخ اسل سر زوایت دل بفرشت و در اسم **لقمان** حور شره  
خون بر غم فر برسان از خلق دونهان که در مانده هم زورمان و در اسم  
**حسین** با ما جان خال چه میل وصل کرد و در حال سبیل تو دایع بلال کرم  
و در اسم **فریدون** فریاد هم از دوری سرود جانان از لب که گردن از کوب  
و در اسم **محبشیه** باوه چون لذت نوش و منش را دریافت جام پیل  
خندشید از لب او بر نانت و در اسم **شکریه** شیرین از  
اکرام نه سرمانه و نه با مهر بر دهنم از اصل جودیدم آنجا و در اسم  
کل بایت خبر ز لطف نازک تن او سر جامه دران از شک چاه او کار  
چه بر آفت شرف و کوه کرد و ز دلو به پاره شوم و جاد و هم در اسم  
ای بوده دل درین بشک خنده هم خوبان جهان ترا کبان میده هم  
از عشق تو دل که از غمت داشت و ز زنج آزارش گنده هم و در اسم  
صانع شده بفرشت مستغلت چنانکه در اسم **نجم** زخمه کشته می گفتم



حیث بر جانند در دل دیوانه را نه از شرم زیاده نام او در وی **جلوه** در معانی و عرف اضطر  
 کلمه بزرگ ناقص ابرو کوتاه و مختصر و اخوات آن توسل خوانند چنانکه در اسم  
**علی** در چشم ناقص آید ماه تمام و در غرض قدرت بخونده اهل کمال و غیره و در  
 اسم **حبیب** را است قافان چه که در معنی ناقص ناقص شود و در معنی  
 اسم **حبیب** حیث مختصر گفته بر ایشان در انشاء دانش یا بکردم و بکار و  
 محو و در نظر آن با سقاطه و در میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد  
 توان کرد چنانکه در اسم **عقب** پس بگردیم در کوی تو را راه خایه است و پای تو  
 کلمه ناقص معانی دل و در معنی و در کشت ادا و قیاس غیر بطریق که مراد از ادا  
 در مثال آنست که در هر کلمه و وی در نموده بود باز کرد و در غرض ازین مختصر است که  
 غالباً بصفت و است که بر آن تقدیر را کمور باید خواند و مختصر شری متعین سکون  
 است و قصد معانی که با تغییر حرکات و سکات نظم در است و در آید و نه آنکه  
 کشت هم ادا و عقب است و هم رابطه که این وجه با آنکه از رتبه بصورت هم به  
 و در عجزی نیست و چه نظم همان امر است ضرور یکدیگر برای طبع آنرا است  
 و تشدید خاطر مستدر آن باید که از امثال این نکات به خبر به در آید و انصاف  
**جلوه** از آنکه بصیرت دل است بر سقاطه کلمه که است چنانکه در اسم **کبر** یا کرم  
 کون جوی که کم کند از جو و کین فخر صبر نوزادش غم بعد ازین و اگر  
 لفظ کم بطریق کتب حاصل شود بابت لطیف آفته و مفقود است و است سقاطه و در  
 الیه

پوشیده و بهر از مشهور آن ادا و مقصود کند با کثرت اعمال و تکرر افعالات  
 چنانکه در اسم **کمال** زلف گفتیم که شکل حل مشک گفت ماه بین  
 شکل مشکینم شرف اینها که در اسم **مندی** پاک و در حب و در عشق  
 شرف جانم چاک بدست دل مایه کاشک در اسم **شیر** فارغ کیم  
 شرف کافر و هنر کل بر آورد و دل ریش در اسم **تاج** بر آورد و در کمال  
 چه فرصت واری ای دانا که از محتاج چگونگی نامش تصدیق است و از نظایر  
 این باشد چندی سبقتی ذکر یافته و شاید که بعد ازین هم ایراد آید و فراموش  
 الا غایت **جلوه** لفظ که دلالت کند بر سقاطه مقصود غالباً بر سبب انفراد و استقلال  
 مذکور بهنج کتب مختصر شری و توان بود که باشد و در صورت مختصر او بهر و کجاست شری  
 و معانی که می بیند و تواند بود که مختلف چنانکه در اسم **فهم** در کتب آن مراد  
 به معنی معنی به با نقش الفیله باری و الی خوش شری و صورت است  
 که دل بر سقاطه مستقل باشد که کتب مختصر شری چنان تواند بود که در ضمن  
 لفظ بطریق تفصیل اندر این باید و در نظم و بطریق کتب ادا و استقلال او کرد  
 شود چنانکه در اسم **خضر** خواهد که است بهر ضرورت و در است خود  
 نام کشته شود و صورت چندان در بعضی حالات سابق سبقتی ذکر یافت  
 و چه ادا و کتب از برای سقاطه بهنجی تصدیق و لفظ و در مختصر تواند بود  
 که از هر دو لفظ که کتب حاصل شود همان محفوظ خوانند بهنجی به خط مختصر و دیگر چنانکه



هیچ اذان اولفظ را لاتر بر هفاط یا بر مقتضی یا بر مقتضی منه نهیم تجلی را در  
 عمل مدعی خود و خلاف مقتدر لازم آید پس البته باید که یکی اذان اولفظ را  
 رخصت نمیزد و آن دیگر را شاید که پیشتر باشد یا که نه مثلاً تواند بود که یکی  
 منصرفی و لاتر بر هفاط کند و آن دیگر عین مقتضی بود چنانکه در **قسم**  
 خلق گفته بودیم داشته بران که زبان و دل شرم چه شرف خاک است  
 در **اسم** **سیک** شرف را سیه دیده هم پیده که زای در خانه او نگاه  
 در **اسم** **چشم** چه بران قد و لای افتاد و در اغلب نام کند و ای افتاد  
 چون ندون قد تو پروان آید از خانه دل از سینه بهروای افتاد و **اسم**  
**چشم** باری نامان بود در بزم او قرنهای مردن بهانم نام جو و درین شان  
 که مقتضی من است بهینه که گوشت بلکه ترادف اندراج یافته در نظم شاید  
 از الفاظ کلیات و لات کند بر هفاط و آن دیگر بر مقتضی یک ملاحظه منصرفی  
 چنانکه در **اسم** **شیر** سر و کعبه تو هر جا بر کنش خار اذان و چه نامان  
 بر کنش و تواند بود که یکی و لات کند بر مقتضی دیگری بر مقتضی من  
 چنانکه در **اسم** **شرف** هر صبح نزد شرف به بلا رفی چه رفی زهر عالم آردانی  
 نظم جوهر اشک غم پر دیا بهر بخت زود با یکی از لفظ در بطریق  
 ترادف فی اراده رفته که مقتضی من است و از لفظ یا بطریق تنبیهی که مقتضی  
 دانسته که یکی اذان و عین مقتضی بهج ملاحظه منصرفی یا ابدال بران با آن  
 در **اسم**

و دیگر لفظ از قبیل حرف بود هر حرف که با ضمیمه لفظ دیگر لات منصرفی  
 در **اسم** **چشم** توانا ز جوی شرف ناز او گشته بتر است غمزه خواست که  
 ناز او گشته و در **اسم** **شیر** شب و لطف تر بر کنش و نیم بهانهش خدا  
 که در خورشید نیم از طرف صفت نیم بر خیزد از نیم شمشیر  
 اف نه نیم **جلد** از مباحث سابق بطور پرست که کس لفظ بر هفاط  
 مثلی و در وقت اندراج هر باید در نظم یکبار در ضمن مقتضی من و یکبار بر هفاط  
 معلوم شود که تعیین موده و فرایط مقتضی من است که بهر یک اذان آنچه خوانده  
 تعیین خواند که در شب که یکبار بهیم بر یاده از یک طریق حاصل کند و این  
 منصرفی پس اجمال سبق ذکر یافته و اگر تو بین مساعده غایب تعیین کنی  
 خواهد پذیرفت و ظاهر است که از مواد و جانی آنچه تعیین حصول باید بهینه  
 موجود بود در بیت اذان کثیث که مراد بهیم و اگر حاصلش بلی دیگر اتفاق افتد  
 بگوهر مذکور کرده و در صورتی که مقتضی پیش از یک حرف بهج ابراهیم  
 به نیست مقتضی من و یکس قبال تواند بود که یک حرف بهج به بود که  
 نه باین معنی و مقامات و فروع هفاط مثلی را صورت منوع که ناگون مقتضی است  
 و از برای غرض خبرت و استبعاد چند اذان باز نموده خواهد شد مثلاً در **اسم**  
**سک** از پیش از آنکه کمال ناخلف نام نهاد است به نام **شیر**  
 مقتضی در هر دو محل بگوهر موجود است و هر یک آن در **اسم** **سک** کلا چه



نسیم بر خاک انداخت بسین شفته ز حرمت بکشت در سجده  
 نه کردنت و در اسم **سید** هر فردی از هر احوال در آرد در میان و بنا  
 و نه معنی بگردانید از آن روح در هر کجای هر حاصل است و در هر دو لفظ  
 کل و در بر خلاف آن واقع شده و در اسم **محمد** از آن پنج حرف چنان  
 پرسیدم مرا بگو که موقوف عرت عبت حرف بیگانه  
 لایحی رب که مقصود است به بیت پنج مرید بجزو تفصیل تفصیل  
 و استقلال لای بی طریق ترادف انداز یافته در نظم روح رب بطریق  
 در بر عکس این در همین اسم نام او محکم است آورده ام کی بود در ظاهر  
 آورده ام کی در ضمن محکم به به و طریق مذکور گشته تفصیل ترادف  
 با استقلال بجزو تفصیل و چنانکه در اسم **محمد** بر کی کل از اسم گرفته  
 بمبوی آن رویش چنین ده از نو و طریقه مکرر آن مقصود زیاده از یک  
 حاصل هر شود چه از کل که بجزو تفصیل تفصیل مندرج است در بیت لای بی طریق  
 اعتقاد اختصاص یافته داند و بطریق حد و سر که مقصود است اراده رفته در صورت  
 در این عمل و ترغاف و در عیش از ضبط و حصر است و آنچه باز نموده اند  
 تفسیر عین تفسیر طایفه را و آن دانسته بود آنچه من جمله **جلوه** در حفظ میانه  
 با استقلال ابراد کرده هر شود در نظم تواند بود که چنانچه در ضمن مقصود مندرج  
 یافته بعینه باز آورده چنانکه در اسم **سید** و **نام** سرحد با در لغزش بوده ام  
 فخر

قصه حرفی در میان و شاید که بعینه می آید و اما ترتیب و در هر  
 یکی باشد چنانکه در اسم **محمد** سوز دل منر کارگر آید روزی و بن تیر شبح  
 سر آید روزی و احکام و با بخون دل بوشتم و گاهی از آن بر آید میان و  
 در اسم **محمد** نقش بند تو چو در جان بکشد چست نامی و نکته از قالیسم  
 و در **محمد** و **محمد** هم از اطراف جمع دوم گذشت تا به نفع و بابت آخر کار در **محمد**  
 مشهور بود نامش بیکه کار **محمد** کورفت و خلافتش بعضی یافت و از او  
 رعایت ترتیب و حرف کرده نشود چنانکه در اسم **محمد** سرشکم در زبان شکر  
 یکی در بیت از نه تا با هر دو در امثال این صورت که ترتیب و در نفع  
 بود و استغالی خلاف ترتیب ادب و بود و ضمیر اگر تفسیر کرده شود تا ماضی کرد  
 از نه تا با محضات محبوب افتد چنانکه در اسم **محمد** بر دیده زنی تیرم و گاهی  
 و انتقده است که ششم ز سلیم و ششم **محمد** آتش دل بوجت جبران را و  
 از دور و سرکنده شرف و در **محمد** عقل فرماید و دل را تا زاید آرد و عشق  
 دل بود از ج و نام دل از فرمان محو شد و در **محمد** بجزو تفصیل بجزو تفصیل  
 گفت پریشان بهل سکه عبادی بکامل آمد و در **محمد** بهل شرف  
 شده روزی می رکنین شبها شده شفته از آن شیشه پارس و در **محمد**  
 نام بت فرزند سباز پرس سر دل او پرسش اسرار پرس  
 حضرت صبرتی به حاجت بخش از رنگ محک عیار و بار پرس **جلوه**



**در مقام ششم** باید که مقصود از انتقال از لغت لفظی که متضمن خبر است به  
 تخصیص نمایند و مسکات هم در تمام ادیان تقدیر یکی از دو پیرست یا از غیر  
 باید کرد تا مقصود حاصل گردد و در مقصود منتهی اند و درین صورت  
 عمل مضبوط و تکلیف کرد واقع شود و آنچه از خیر است از مقصود منتهی باشد  
 نموده و مضبوط کرد و بهمان مقام و احتیاج افتد چنانکه **در مقام هفتم** اشک من میبرد  
 یا پاره‌ای جفت از چشم نشسته از کشت ابروی تو چون سر بر پشت  
 من میخورد اول مصطلح طریق اول است و ثانی از آن ثانی و اگر لفظی که مشتق از مقصود  
 مقصود باشد خالی بود از حرف اسم و باز نمایند و جبر از وجه که **در مقام**  
 در مقصود منتهی نیست مقصود حاصل شود و اگر تضاد مضبوط افتد و ذکر چنانچه  
**در مقام** در عالمی که دهر بار بار نام از نام هیچ حرف نمیدارد از مقام  
 و چنانکه **در مقام** چشم با خال نوداد و شرف اماند که نمیند یکس آنچه از  
 از شرف است و اگر همین قصد چنین اندا کند که هر که نه چشم بجای بیش  
 آن شوخ زوایر بر زبان میگرد و اتم و ارج باشد و مقصود است که درین صورت  
 مقصود تجلی از بجه ممتاز گردند و عرصه مضبوط اند چنانکه **در مقام**  
 درین نامون نه نامون به خلیفه بهاسون پس که نامون را ندیدیم و **در مقام**  
**چون** چون از نوع حروف مقصود در مقصود منتهی گرد و موجود باشد و بعضی از  
 اوزان اسم بود اگر در نظم اینها به جوی از وجه بهین آنچه از خیر بود از جمله کسان  
 نموده اند

نموده شد و چنانکه **در مقام** نامش ز کنار بار و انم کاش نه و بهانوش نام  
 و چنانکه **در مقام** در انعام که در او کند ز اول سر نود و کسر و فنی یکو کرد  
 و شاید که ترب و حرف درین موضوعین مشرب باشد تخصیص اند که چنانکه **در مقام**  
 چون سر در کما گرفت و سر در شد نامش که حضرت شرف انکار شد  
 چه و قیوم و در سوار بعد از الف قرینه است که را او هم باید است از سر و کما  
 را اول **در مقام** همش سوال کردم از صاحب مدار و در بهر این نمیکارم  
 صبار **در مقام** در کن ز تو اگر سر روان باشم به در بهشت نمیکشند  
 نقش **جلوه** از بدایع صد مضبوط که از کلام غیر مضبوط استوار در نیامده اند  
 نقصان صد از یاد او کرده شود چنانکه **در مقام** در نام او چوبند و فنی  
 فرودم از کذب الحق کثرت گفتیم تا عذر نداند **در مقام** آنچه باطل بود  
 کشتیم آگاه است نام نمیکو **در مقام** که فراق او فرایه پرغم است نام ادبای  
 بهادر فرم است **در مقام** از ابتداء قول چه در کثرت شرف و فنی و کسر  
 اضافه که باطل شود طلسم و از آنچه است که مقصود را با غیر مقصود در ضمن  
 مقصود منتهی یک و تیره امتزاج دهند مثلاً یک حرف از ارکان اسم  
 و یکی نه تربیب باد و حرف و حرف باز یاده و غیر مقصود را انجمن با  
 مضبوط کند یک شارت چنانکه **در مقام** صید هم امل بدیه من میخوان  
 یکی و یکی همی دان **و چنانکه** **در مقام** شرف چون نام او کسر و جیم در کشته باشد



کزان حرف که در بیت باشد فرو بگذاری **در سیم** علامت خوانم ترا از نفس نشستن  
 هر دو یکی خواند یکی نه گفته و آن دادند که **در سیم** چون شتر نرنگند از نفس  
 سحر فرو تا یک شتر خوانده شمار که **در سیم** شرف در دو نیا و صبر  
 مر از این یکی است و یکی نه **در سیم** محمد آن محیل غرض و اقام مرا هر دو  
 با چندان دروغ آمیخته و از غراب مخاطب این مثال است **در سیم** پویش  
 که بر آمد از بطریق حوت عکس چنان است شرف و تیر تر است **در سیم** که  
 با سر زلف آن کفار و آن میان هر یکی با آن بگردید میان و چهار تا و یک  
 ناری از زلف تو بچشم بجان اگر کار به میان و عکس آن در میان است  
 محمد و آل جبین **برای اول و چنان** در عمل لب شستن بر چهار پیرایه حضرت است  
 و الهدایت **طرز سیم** این عمل در بین غایت و نایب آن از تصرف  
 که در میان آن کتاب آن نمودن ضرورت می شود تغییر تر است و در نظر  
 بتقدیم تا خبر این تصرف تواند بود که بر وجه مانع که در مجموع حرف لفظی  
 آخر تا بابل باز گردانده شود بر حسب چنانکه **در سیم** دل بدست رفته تا  
 دیده ده چشم بود باز گردیده و این نوع از تصرف بطب کل مشهور است  
 و شاید که ترتیب بعضی حرف آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه  
**در سیم** بتعداد و شش و نهم هر کس شرف از این شفته  
 شنو امش و پس و نظایر این را قلب بغیر خوانند و مقدم است که در ص  
 از

ترتیب هیچ حرف کلمه از جمله خود بگرد و امانه از آخر تا بابل چنانکه **در سیم**  
**حمید** و شش شرف چو در در ماند آشفته بیاید بخواند و چون متبا  
 با فہام از لفظ قلب هر گاه که مطلع اگر کند بی قید کل و بعضی قلب کل شود  
 با تیر که گفته شد امثال این را قلب بعضی و شستن اولی نباید و تواند بود که تصرف  
 بتقدیم تا خبر ترتیب با بعضی لفظ که شود و وضع حرف شش کمال خود  
 باقی باشد چنانکه **در سیم** از دو تا آب خط چون ببرد بالانیم  
 خوانند مطلقه نام بیاورند یا فہم و چون تصرف در مجموع این بود تغییر تر است  
 مر شود و اختلاف در آن محل علم است بغیر علی از برای تفصیل ضابطه لفظی  
 قواعد هر تصرف که از این قبیل باشد و تغییر تر است باز که در از ترتیب  
 عمل قلب محبوب خواهد افتاد و اگر چه باشد یکدفعه از آنرا که حرف قلب  
 بخوانند پس عمل قلب با مطلق این تدوین عبارت است از تغییر تر است  
 و در حکمت و فائده و غایتش تمیز امر صورت است تا حصول اسم  
 مقصود و احیای است بر آن مرتب شود یا آن ترتیب بر وجه حسن و دفع  
 و اند علم و حکم **جلوه** چون در اقام اعداد بطریق هند کشی ۲ و ۳ و ۴  
 یکدیگر افتاده و بخوبی صورت **در سیم** و لغز از باب این ضابطه تبدیل  
 حرف این اعداد و یکدیگر صیغه قلب استحال نموده اند و مثالی از آن در کتب  
 الفناز سبق ایراد یافته و این گونه تصرف نه از این محبت است که سخن در آن



چه نیز ترتیب و حذف و کمات متعلقند و بلکه تخصیص داده راجع می شود  
 از خبر نبات عمل تبدیل است که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت فرماید  
 نموده شود بعد ازین و ما آنک علی است نیز **برای دو م در بیان قسم** ذکر نمود  
 آن چون بوضوح بدست که قلب تصرف است در ترتیب و حذف و کمات از برای  
 حصول مقصود که اسم خطاب بود یا از برای دفع آن حصول بر وجه اولی  
 نموده میشود که اگر واجب هر یک ازین و چگونه آن منقسم میگردد و بجنب وضعی و  
 جعلی و بملاحظه محل تصرف نفی هم بر این بقلب کل و قلب بعض و قلب کلیه  
 باعتبار فائده و غایت که باعث می شود تا نظم را بر کتاب آن دو قسم دانند  
 قلب و جوب و قلب سخنان و وجه تقسیم اول است که اثرات بنمیزد  
 حذف و کمات که بعمل قلب است یا نه به طریق صورت میزد و یکی که  
 لفظی در نظم ابراء افتد که بحسب وضع و لالت کند بران چون کلیه و بعضی  
 کث و باز گونه مثلا چنانکه **در اسم** **الذین** خیر و راجع جان رفعت  
 نفی کث و در عکس صورت بدلات و دیگر آنکه سخن چنان ادا کرد  
 که فوایش می شود و بمقتل بعض و حذف از عملی یکی دیگر اگر چه منفرد است کلام را دانست  
 نبات بر تغییر ترتیب چنانکه **در اسم** **و کبار** بر فن که است اثر در  
 بدم چه قسم نهاد بر سر و از ادا بقلب وضعی فکر و می شود و از ثبات بقلب  
 جعلی در وجه تقسیم ثانی است که محل تصرف تقدیم و تا خبر با و حذف و  
 با نفس

با نفس الفاظ و بر تقدیر اول با تمام حذف لفظی بود از آفر تا بول ترتیب  
 و آن قلب کل است یا چنان باشد و آن قلب بعض است چنانچه در بیان اول  
 گفته شد اگر محل تصرف باشد تا افر بقلب کلی می رسد و اما حکام ذکر نمود  
 بود از ان دو قسم است نخست اخبار است که در نبات چنانکه تغییر ترتیب  
 داده اسم کنند از برای تمام صورت آن در خوف و مقصود که در ملاحظه  
 باستقلال آورده نیز که در هر شود تا موافق ترتیب مقصود منه که در از برای اقل  
 و خلق در صفت و قسم اول قلب و جوب است که در معانی کامل اصلاح صورت  
 اسم واجب است و قسم دوم قلب سخنان و در مباحث مفاظ و تخلص این  
 مقرر شده مثلا **در اسم** **و کبار** نام او چنانچه ذکر شد و از ثبات کمان بوی کل کث و  
 یا هم ز نام او ثانی قلب و در صحت اول سخنان است و در صحت ثانی  
 و جوبی و درین مثال **در اسم** **و کبار** پریشان و آفته چون در مانده شرف  
 و عیب در شرف نام یافت و چون خوف مقصود و مقصود است در مرتب  
 بود و در فصل دیگر پریشان و آفته ایما می برد و در مثال این از دو مایه  
 صفت است و الله اعلم و حکم **در اسم** **و کبار** در قلب وضعی محل تصرف لفظی است یعنی  
 تعیین و از خوف آن چنانکه **در اسم** **و کبار** مراد از آن که در زنی شده است  
 شمار صحت نام که هم کث و در قلب جعلی نیز از معنی محل اثر است باید  
 که در مقرر احوال آن و در فنی که مراد باشد و ازین جهت قلب جعلی دو قسم است







**در اسم ششم** از ستم نام نداریم از بدست از شمار زیرا که لکن از اسم جان  
 و شاید که دو کلمه باشد مستقل بقصد معاصر و جملند از صور قلب کلی بود چنانکه  
**در اسم هفتم** مجنون چه دارد چون شرف مشوقه داریم در دودن در جی چه  
 پس شش از فقه دیدار بلی با کتب **جلوه** از غایب بلی در صور قلب البینه  
 که قلب ضریف مثل بن مثال است در **اسم هشتم** همان **جل** کثرت کار و الاخر  
 از کج رایت که زلف پیر و با نرطیج میدوشت **در اسم نهم** بر یونکر فلک  
 سیرت و حر لغا رتیب دیو صفت بر کنی را دست **در اسم دهم**  
**جه** مجالی که بود نام نهادم بتقدیر و تا خبر بر آرم **در اسم یازدهم** تا شرف  
 در خرب دید نام دل منو خورشید صفت **در اسم بیستم** لاله در دل  
 مرده نام آن سر و کفند از شرف **در اسم سی و دوم** در پانزدهمین کتب مذکور  
 و ذکر چندی از صور متواتر است این کلمه غیب است که اصل صیغه این است  
 اگر بعینه است نهاده مرغانی مغر شری را نیکو رعایت غمزان کرده و اگر  
 آن هم نیکو است چنانچه **در اسم سی و سوم** شد رتیب نامت بر آرم  
 وین نکته مس بود بالای زر چون دور ناقص قلب جوت  
 نابین و این مکان این زمان بیشتر کای آن لفظ عکس دل نگار  
 و هر یک از اینها را که اضافه کند بلفظی که محل تصرف بود منصرف شد  
 و اطلاق مصدر منصرف در ظرف و فارغ از شرف است و در این چنانکه

الهم

**در اسم بیست و یکم** قلب لاله این کلمه پشت بر بستی بود در چمن زرد در بلی چون شرف  
 لاله و از **در اسم بیست و دوم** فرخنده روی دست که در عکس بخش فال  
 شرف ز غره دولت برانده **در اسم بیست و سوم** زین اشک نام چه بود صفت  
 چون بت سر و قدش مال آن کز دل میت بر دین بخش را  
 نتوان گفت مگر که هم بال **در اسم بیست و چهارم** بنام تو باشد دل خاموش و دل غما  
 در سبیل خون افشاده و آنکه صید مضایف بغیر بود که راجع پیش بلی شد  
 نه بین او چنانکه **در اسم بیست و پنجم** پرستی کرد از اخبار دل بدست آرمین کلاه  
 و اگر محل تصرف را اضافه کند بعینه قلب آن صید منصرف شد بحسب قصد  
 نه مضایف این چنانکه **در اسم بیست و ششم** آن نگار مذکور چون نام پس بلیام و خست  
 بارای دل این سخن با سر کمره دل مضایف این رایت بحسب مغر شری و صفت است  
 بقصد معاصر و ازین سخن معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی نیست که صید منصرف  
 محل تصرف سازد چنانکه **در اسم بیست و هفتم** شرف مثال از خط کان لب آب جات  
 ز سر خطایش رتیب شفته و کشتن در دهن و مقدمات آن شتر  
 بطریق اخبار واقع شود و بطریق امر و دیگرش نیات مثل کاشکی و دیگران  
 و غیر آن او اگر دشته و کس و مطلق صیغ قلب چنانکه در کتب تالیف شده  
 بالفاظ و غیر الفاظ کند آنچه از آن منصرف باشد چون در ذکرش و نظائر آن  
 بطریق اضافه هم استعمال توان کرده و صیغه کلی است که صید قلب را باید که نوع



بطریق مقلی باشد بمحل تصرف و مجرور و ایراد آن در نظم گفتار و بی اعتباری بطنه که  
 که در دست باشد و صورت چند از آن سمت ایراد می یابد مثلاً **در سیم** ای که شتر را  
 بر گونه نظر کرد از آنکه بخیر راه نماند پس **در سیم** چون بگردانید از آن  
 سر و سیم بر تپا شد و از آن حیران حاکم گفت مراد از **در سیم** **کمال**  
 کرده و کمالی که از آن در دنیا آید مثل است در همین خطا **در سیم** در دنیا  
 بت آذوبت سازد اگر در این سفر و بگردانید از تنهای خود دیگر شرف است  
**در سیم** در کمالش چه میان چه بود شرف از کمالش مگر کم از **در سیم**  
 سکه خور کرد و کل ز شرف است و در میان نم داشت **در سیم** اگر زلف  
 طبع کار نام یافت بهایش دلش اگر در میان و **در سیم** شرف که است  
 میداد جان صابر و شاکر ز طاعت طاق شرف و پادشاهان دشت آفر  
**در سیم** صورت جان شرف من بمنزله هر دو را در زاید چه شوق  
**در سیم** شرف از وضع شکیانم شبانگاه بر آمد از آن میان با یکی که نخواه  
**در سیم** چون در عقب جاده غیر است و بی مزایا که تبیین بفرمودم محل  
 خود هرگز در کفایت آن هم محل انتفاع نیست و افند چنانکه **در سیم** در دنیا  
 هر چه شرف بر نفس از هر کسی می کشند و بخیر را چه سود میان دهم بخیر  
 صورت نام نمی گویند و در عقب جلی می چون محل تصرف ظاهر از آن  
 اصلاً **در سیم** بفرمودت آن محل را نیز بنظم در باید آورد و بطریق از طرف  
 نفس

تخصیص داده تواند بود و از این نشان ظاهر شد که قب جلی خواه غیر خواهش است  
 تصرف دیگر با تمام بودند و صورت چند از آن باز نموده شود مثلاً **در سیم**  
 از وصف نوعی چه شرف کرد پس در آن حال باز دید اول آن و **در سیم**  
**در سیم** که باید از حد شرف عشق مردم برایش بهادر که ز سر بگذراند پیش  
 لفظ پیش از لواحق محبت بطریق مقلی و در **در سیم** تا شرف از آن  
 چشم بگشاید و قرار افتاد است است سر بگذرد و زیاده بار افتاد است و **در سیم**  
 رب العالمین **در سیم** در میان کفایت تخصیص داده هر کس به دست  
 کلام حرف طوائف مباحثش و در هر چه و در هر طراز سمت اظهار و در هر  
 و منزه العین و التوفیق **در سیم** و در تخصیص چه شرفش از تنوعات طرائق  
 و در یک صورت کمالش مثل بر صورت و در **در سیم** صورت کلام حرف عباد  
 از کیفیت است مسموعه عارض صورت اختیار میشود و چنانچه او یکی از مخارج  
 است و شکیان باشد که بماند منازل قمر واقع شده و تفریق جایز نیست که چون  
 صبح نخستین نفس از کور باطن متنفس بر آید و بر افق مخرج منبسط شده  
 صبح صادق صورت منقش میگردد و آفتاب در آن تابان است  
 عود از خال آن طلوع مرغوب و از روزن اذان بر چرخ چرخش ترک  
 خیال در می یابد و از آنکه انوار منافی خطا سرساز و ضلالت خندان منور و نورانی  
 شده هر گونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار پیدا شود و انبیل از آن



والصانع انفسه لعل رسول كريم و چون آنچه صور چهار روف كه گفته شد را  
بنیان میدهد است نسبت با صور ظهور و بنیان به جوهر نفس نسبت با جوهر ظهور  
ظرف از احكام او است كه درش مرتبه و در ظاهر العنقه الباقية **نوشته** از موصوف  
مستعد كن است مستغفار شود كه هر چه است و بوده و خواهد بود و از ان  
آزاد محاط علم قدیم بود پس خلق و ايجاد هر چه بجهت عبارت از ان باشد  
بجاء ارادت و اختيار فاعل مختار جل و علا بواسطه كنه از محاطه  
و بطون بجای نهادت ظهور آید و بصورتی كه در علم اذنی مقرر شده و در حقیقت  
یابد و ظاهر کرده از برای چه هر دشمنان و حركات است و از حقیقت  
مضمون فرموده است كه از حقیقتا جهت ان احواف مختلفه انفسه از ان  
و از روی نشان كل و تشبیه مانده تر جز با مقصود است اختیار نسبت كه  
بقصد و ارادت متغیر از باطن بظاهر آید و از آنچه در اندرون و در  
شخصه حقیقی و مكنونت خبر میدهد و اظهار میکند و به شمه آگاه را از ان درین  
تشبیه بر سر اسرار از چند معلوم شود از جهت تحقیق خلق جدید كه محبوبان از جبل ان  
و فاك تسیر در فی السیة خلق جدید شده اند بهیض از دجه لطیف  
و اشارات آیه كریه محض است بر ان چه او از از حقایق غیر قار الذ است و از  
سرعت تفاوت له و فیض و انقال آن استمداد او به هر كه مقصود غیر منقسم  
زمانی مستعد به درك و محسوس می شود و الفظه بكفیه اكشاه و ان ابك سر العنقه  
و از

و از لفظه از جیم **ب** و عالم صدای نغمه اوست كه شنید غنچه صبا  
**نوشته** آواز با نغمه و انواع و اصناف كن كون و كمتر اخرا و انخاص حیر  
و احصا پر ان مختص است و در قسم از آنچه كه منشأ و مصدر آواز را باطنی  
در حجاب باشد یا غیر آن و هر يك ازین دو قسم یا مبدا آن مجر و طبع است  
با است ثارت قهرمان عقل در دین چون اصد است جو انات عجم و از برای  
از معاصد اجسام جاده حاصل آید با صدور آن از مقصیات رانی نفس  
ان نبه بود و تكررت او مانند اصوات كجیل نورانی و در متخی شده به آواز  
كه از جیم جاده بر خیزد بواسطه انامل جدت و مهلت بنان چون  
نظم و همان كه از هر گونه است از با ظهور در آید و این چهار قسم است از صفت  
كه بنیان به جاد و نبات و حیران بنان واقع شده و ازین منتهی و صیغ  
چون كه حروف محفوظ و موطر شود و در شمار نسبت با دیگر آواز را حكم  
ان ان دارد و در موطر ظهور و اظهار نسبت با دیگر موالید عالم كبر انیم  
نشان مستغفار شود كه آواز ساز از ذرات النور از مرتبه با سحر  
چه هوای كه محسوس است نفس است و عقل آن و بب ظهورش صریح است  
غیر از حجاب بر حسب اقتضا و ذیبت و تكررت و از جهت نشان  
در جهت است كه تاثير عظیم دارد و در كرتیج و تحريك نفسش و از انام  
مطلب و بسی از قول علماء و نقباء مطهر صدقیه رضایه عنهم اجمعین استماع آواز



مساجد و اشتهار و سماع حلال و بسته و الله اعلم بکافی الامور **چرا** نموده که  
 درج کردن حرف هم در ماکه مراد تحصیل داده در بمقام حالت باشد  
 طرف یکی از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود باشد از حرف بعینه نظم و یا  
 آوردن از آن حیثیت که مراد بود بقصد معنی یا چیزی دیگر ذکر باید کرد که اول  
 کند بر آن که اگر ارکان اسم یکی ازین دوه باشد راجع نماید در نظم اصلا و لا  
 نمکند هر نام و متر باشد و از طریق اول که عبارت از ذکر کردن مقصود است  
 بجهت و دارد و نمودن تعیین آن بعلی تفضیل و تفضیل تفسیر کرده خواهد شد چنانچه  
 در اسم **کریم** که می شود تراشک روان شرف چنان ریفه باشد  
 تو از آن بار جوشان و در طریق ثانی که مقصود از آن حیثیت که مقصود باشد  
 بعینه مذکور شود و اولت آنچه مذکور کرد و براد یا با وسط و شش نخستین که اول  
 مذکور بر مقصود که هر دو از پیش حرف و فذ با وسط باشد یا منکر که ذین احوال  
 شود بدلول با آنکه انتقال باید باشد یکی از دو وجه مقصود است اول آنکه احاطه  
 موضوع بود باز آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حرف به جهت و جو نظم  
 در آورند و مراد و سماء آن باشد یا بکس آن مثلا **در صلوات** شرف  
 چو غنای شکر گوشت کبر خیر بای اخلاص بر تان فرب و این است که  
 بعلی تمییز یا ذکر کرده خواهد شد و ثانی از آن دوه که مذکور و اولت که مقصود  
 بهر کس است که حرف مقصود در معنی حرف شود و بطور مذکور باشد

در نظم

در نظم است و اما که شده و در آن چنانکه **در اسم** این در جمله کوشش و تکیه  
 نام تو قرین وین بین خدایم و این اسلوب بعلی اشارت و تمییز  
 خواهد شد و این است دوم که اولت مذکور بر مقصود و بواسطه هم در نظم  
 از آن حیثیت که بواسطه یا منکر حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانکه در اسم  
**حبیب** آن سیم بن که دارد از این دل و در جانش در به بر این دل  
 خواهد کرد نام او را نامی با جان بر سر دست نه و از آن برکنه دل  
 و این اسلوب طریق تواف و اشتراک است هر چند و ثانی چنانکه  
**در اسم** **عالم** زمانه چون در افتد سبکترین عناصر زینیه نام مذکور و نام  
 این طائر و این اسلوب بعلی تمییز می شود و از این بحث و در پیش  
 شد که تفضیل داده حرفی و درج کردن آن بحسب صورت کلام و متر و چگونه  
 تصرف می تواند بود **۱** عمل تفضیل و تفضیل **۲** عمل تمییز **۳** عمل تکیه  
 و تمییز **۴** عمل تواف و اشتراک **۵** عمل کنایه و در ضبط درین حصه که  
 آنچه تفضیل آن مقصود و بهر از حرف یا بعینه مذکور کرد و در نظم از آن حیثیت که  
 مقصود بود یا نه در تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر کرده شود که اولت  
 کند بر آن و چنانکه اولت مذکور بر مقصود و یا بواسطه باشد یا بواسطه دیگر  
 ازین دو تقدیر با میان مذکور آنچه ذین از اول منتقل شود با علاقه و ضابطه  
 بهر بنا به قسم اول که مقصود بعینه اذ راجع باید و در نظم عمل تفضیل و تفضیل است



و دوم که در دلالت کند بر مقصود و همیشه اینچنین است و میان دلالت و معنی  
 متعلق بود و عمل نتیجه است **و سیم** که دلالت بر مطلق باشد و احدی با دار آن  
 دیگر بر مضمون عمل اثرات و نتیج است **و چهارم** که مذکور دلالت کند بر مقصود و با  
 و آن در مضمون حقیقی بود و نسبت با آنکه در عمل ترا و ف بیشتر است **و پنجم** که  
 در مضمون غیر حقیقی باشد با او عمل کنایه است و بعضی از این اعمال بچنانچه را تصور  
 و جزئیات متغیر منقسم است و مثلاً که بعد از این است و مذکور شد و تصور می  
 از آن داره هر دو است و عدیه الکفایان **طراز اول** در عمل تخصیص و بیان  
 قانونی چند که منفع میگرد و بر آن معتدل عقول و تفق علی التمه عرب است و اصول  
 که مستلزم را در او بود که لفظی بگوید و مرادش از آن همان مضمون باشد چنانچه  
 در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله علی قالیها افضل الصلوات و اکمل التیمات  
 شده پس آنچه مراد ماظم مکرر از او فر بیشتر اگر گوید هر ما بنظم در او در مقصود  
 آن غرض کسب است چون و در اظهار احوال در تفصیل ماده و فراتر و چون حقیقت این  
 عمل عبارت از آنکه مقصود است بینه و قصد اراده آن مخصوصه از میان  
 مذکور است پس از آن پس آنچه تخصیص تخصیص که در مضمون و چون مراد از حاصل این عمل  
 بقصد مکرر مجر و عود مضمون است چنانچه مضمون آن مذکور در یک محل نظم  
 حکم مضمون باشد و اگر چه کتب منشری کلمات متعدد بود چنانکه در اسم  
**معدنی** مراد علم میدانم میدانم اسم از چه مرادند نام نیک آن میباشم  
 و نه

است یک در محصول تخصیص و تخصیص از برای تصرف که در آن باید که دست  
 کلمه از کلمه است با کرده شده و چنانکه در اسم **میرزا** و بدین هر فرمان آن  
 دل از این سر معلوم شرف را نام شریف و **لبر** لفظی که از برای تقبیل  
 اسم محل تخصیص و تخصیص نظم از آید بیشتر است به تمام عود و سیم در تخصیص  
 از آن و در هر یک از آن دو تقدیر با مقصود غیر مقصود و نیز باشد با آنست  
 و غرض نظر بر ماده چنانچه صورت مختص باشد **و پنجم** که حاصل غرض  
 به تخصیص حاصل غرض حاصل اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان است پس بری  
 اعتبار اگر تر پیش موافق تر است پس بود حصول صورت مفاد حصول  
 باشد و از برای آن احتیاج نیست به یکی دیگر و اینها که در مضمون تخصیص آن  
 محذره مقصود و چنانچه چنانکه **اسم** از ای از تو با هر چه میدان اس  
 از پیش تو حاصل شرف نام تو پس و این طبعیت مستقر درین است  
 و از آن بقانون تصویر بهتر کرده خواهد شد و اگر تر پیش مخالف تر است پس  
 از برای تقبیل امر صورت تصرفی در آن باید که و بنقدیم و تا خبر و با کتاب  
 عمل تبصیر صورت افتد لیکن چون تمام ماده چنانچه غرض حاصل بود و بجز  
 صورتش غرض حصول چنانچه چنانکه **اسم** از شرف مطهر شد  
 صاحب دل کند و آن در مضمون بگویند حاصل کند و این طبعی است  
 و این نوع نظم و تقید مبرخه است **و سیم** از جهت نام بود که



غیر فاعل است چون منفعت تمام و در اسم فاعل بود با غیر و گشت که در غیر  
 بهر صورت واجب است بصورت در تمام این قسم بعلی بقاء و کفایت حاصل یافته  
 لیکن اگر در ترتیب و در موافقی اسم به بعد از ابراد آن در نظم بقاء  
 بصرف و در آن تصرف دیگر در پیش چنانکه **در اسم** چون بقاء  
 احوال مود آگاه و الله بر خست اما خبر است احوال را این نیز بر خست  
 مستقل و بقاء نون بقاء یا که در خواهم **در اسم** که ناقص فاعل است چون منفعت  
 بصرف احوال است پس البته نموده را تحصیل بود بقاء ضم باید که در در عمل  
 گزین باشد و چون تحصیل بقاء نمیشد که بعلی مخصوص شد تمام این قسم بطریق  
 مختلف مقصود است و اقرار به آن تواند بود که نموده نیز بگوید برای غیر ذکر کرد  
 شود چه در آن صورت از ابراد و لفظ مجید و انضمام آن مقصود کفایت  
 چنانکه **در اسم** شرف از حشر نوح تو ماه یا در آخر که همیشه نگاه  
 در این طریقی دیگر است مستقل و بقاء نون نشیب نکرده خواهد گشت **در اسم**  
 که ناقص غیر فاعل است چون منفعت بصرف و در اسم بود یا غیر نموده این قسم  
 باشد بر انداختن بصرف و در آرد آن بصرف و بقاء بقی بصرف دیگر  
 اعمال حسب حاجت اند و بیکه نموده بود که یک تصرف غیر مقصود مقصود و عمل  
 شود چنانچه بعد از تبدیل عمل دیگر ضرر در پیش چنانکه **در اسم** ماکه در شرف  
 نشان تو جیم طرف چینه بود چه نام تو گویم در این نوع تصرف در چند  
 بقاء

بحقیقت مرکب است از سه عمل بقاء و تحصیل بطریق و بقاء و بقاء  
 که اعمال سه گانه نام از مود ای یکبار است مستفاد به آنکه توسل جریند  
 بعلی خبر از تحصیل و تحصیل از احوال عمل در تضابط و عقب تصرف حکم اعمال بسط  
 داشت بهشت باین در ملک بقاء نون این انحطاط یافته غیر از آن بقاء نون  
 خواهد شد و این بخت و در پیش روشن گشت که پنج قانون که هر یک از آن  
 مستقل می تواند بود در اناده اسم و در هیچ یک نبوده از نوع تصرف است  
 مگر قانون تفویض و در آن است که بر عمل تفویض و تفویض متفویض میگرداند قانون  
 سوز و تنظیم و بقاء و نشیب و تفویض و در سبب هر یک ملاحظه  
 در آن برای که کائنات جان احوال و احکام او خواهد بود بر وضع موجود و محقق  
 است که جز بطریق تفویض و تفویض می تواند بود که در اسم بقاء چنان  
 باید در نظم که از جهت صورت به تصرف در و در و کلیات است در حق  
 باشد مجزا این عمل و بقاء یک از اعمال سه گانه صورت فاعل مستقل می شود  
 می شود دوم برین عمل یا عمل تبدیل قانون که در حکم قوانین بسط است حاصل  
 میگرد و چنانکه کفایت هر یک تفویض در ضابطه برای باز نموده خواهد شد است  
 و در غیر **برای اول** در جان قانون سوز و تنظیم و احکامات و کلیات  
 ادراک و داده که در از قانون بقاء این قوانین ضابطه است که در قانون  
 بود بقاء اسم بقاء نون بعد از دیگر در آن پیش از آنکه در عمل از احوال



سهار بشکلی از جنس لغات تخصیص و دیگر از جنس لغات تخصیص و ظاهر است که  
 جمله تمام و حرف هر که مسج نظر قصد باشد کجور است و در یک محل از نظم سخنان  
 و ایما کرده شود و چنین آن بر وجهی که غیر با اثر یک نکرده و همین لغت که محل  
 تخصیص و تخصیص است نام یافته مقصود حاصل کرده و چنانکه **اسم** ای از این  
 برتر که وصف در بیان آورده شرف برین بخش نام تو خوام تا آن بایم شرف  
 و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد ماده مرتب اسم بفصل می باشد  
 در است و لغت که در آن دو وجه و همین محل مراد بود و نیز آن از سائر حروف  
 و کلمات مذکور در نظم از این جناب بقافیه منور تغییر کرده شد تشبیه سیدیه  
 که احاطه تمام شده کرده آنرا از دیگر افعال متصل است با ممتد ذکر و نیز قافیه  
 منور ذکر تمام و حرف اسم باشد بینه متصل در مرتب و نظم و ایما را در آن  
 با مقارنه غیر درین توفیق ذکر تمام و حرف بینه مشابه چیست و فایده  
 نبود که کلمه فصول و اندک ظاهر است چه اگر متصل باشد متعلق بود و نیز به حاج  
 افتد چنانکه **اسم** چون نام کلخ عذر او شمر اجبر از غلبه بشکری  
 کجور نشکر اگر مرتب باشد اصلاح مرتب بهیض ضرورت بود  
**اسم** که گفتش یک جهل ابرو را گفت شرف سخت که است  
 پریشان گفتش و اگر با غیر از او که ده شود و آن باید که در بعضی حلقه  
**اسم** بهیض چون شرف و آن بگویم خبر بهر آنکه ختم تازه به شرف نام یک  
 انداخته

انداخته و این جناب بهیض بجز و علی تخصیص و تخصیص است و لغت دیگر را در آن  
 و لقب لغت و کمال باطن از سائر طریق مختار است چه هر طریق که باشد  
 تا محل مراد و وجه از وجه تعیین پذیرد و مسج لغت در آن نتوان کرد و این  
 طریق بهیض تعیین مقصود تمام مرتب می شود و لغت دیگر از لغت این  
 است که چند ال و اول در و متعده بالذات و ماده و صورت مستقیم  
 در حصول یکم علیه مراد است محج قافی متعابین و این شده مجد مقصود  
 نصیج چند که آمده و لغت ایما است و کجور را ظاهر است و مخفیه تیره و در حقا  
 در عین پدید از لغت بر چهار دست سار و بهیض منوال نظم طوطی علم  
 معاصر است که میگذشت **اسم** حجاب و نور و درت در حال نشاء از علم  
 زبک بهر **اسم** شرط تحقیق این مافیه است که مجموع و حرف و ضم  
 لغت که مغر و توان است بقصد معمای مذکور که در و در نظم با رعایت و انصاف  
 و ترتیب و مهارت تخصیص و تعیین آن بهر که شود که مقصود  
 به معصاحت اعیان بنظر شعور و ادراک و آید که اگر یکی از این امور باشد  
 غایتش که اندازه **اسم** با نوسل بقصد دیگر بران مرتب کرده  
 چنانچه از میان احضارات قبول توفیق به نوح چوست و است علم  
**اسم** چون متعده که این مافیه است باید که تمام ماده **اسم** با ترتیب  
 در ضمه لغت بنظم و آید که مغر باشد بقصد معاصر باید است که آن لغت



بحسب منتهی مغز در مرکب هر دو تواند بود در اول حد اول و شش شد که  
 در رعایت صدرت هم مجوز تر بود و در کافزیت و محافظت و نگاه  
 و سکانت آن در جنب پس تر که صورت دفع این قانون را  
 درج کردن مقصود در نظم باشد و باز جهت از اول ترک باشد  
 نظر غیر شود باز جهت موافقت و مخالفت با هم در و کات سکانت  
 اینست مراد و اشارت بآن با سالب متوجه و وجه که اکنون مقصود است  
 و این دعای در مطاوی مسئله مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت بحال  
 بایر ادا آن مساعدت نماید باز نموده شود و من استه الا حانه و استاید  
**جمله** اقل ز به نیمی که در ای آن نصیب صرف باشد است که استیم  
 ذکر کرده شود و وجه خفا و نیمی همان باشد که در مغز دیگر بود که در آن محل آن  
 مغز متبادر شود بغم چنانکه **در نظم** نطب ننگ و در امر و شرف  
 و هر است که اول سخن نام درست و ازین پوشیده ترک انکه استیم  
 بیاد دهند اما بحسب منتهی مرکب باشد چنانکه **در اسم** بیان عقل و شش  
 مردود و در استیساس و نام بایر آن و اگر در مغز مراد بحد و ای  
 سخن و قوی کلام گفتا نمایند پوشیده ترانند چنانکه **در همین** او نام شیرین  
 نگار بسته دان بیان چو قد کرد بیان از مزیه استیصار و اتفاق این  
 ضاعت بفرمود و بصورت مختلف ادا کرده خواهد شد تا انقدر پوشیده در کیفیت  
 بنی

قیاس مراد و اشارت بقصد و مثلاً **در اسم** ایاز قد و توفیق است  
 بنده مقام ز چار عنصر اولی تر بر آید کام ایاز لطف تو کار شرف که نظم  
 مر است نام تو پیش از وصول لطف تو کام ایاز بر تر است و ستوده کام  
 پیش از آنکه که عفو کنیم **در اسم** چنانکه کمال لطف را خا خسته  
 از شش جستم نام شما را و شش چنانکه کمال لطف از یک شرف بر  
 مقدم است نامت ز شرف چنانکه بگری و بر بکایت باز ناما که کمال  
 بود خاتمه راز در صورت اخیر مصحح نام از لواحق محبت بطور عریض  
 لطف داشته **در علم** در مسئله مذکور استیم بنیه مندرج بود در نظم و اگر چه در غیر مثال  
 اول مرکب است بحسب منتهی و معلوم شد که مذکور در نظم است که در مغز  
 استیم باشد در و کات سکانت چنانکه **در اسم** کیم آن کیت کیت  
 جریه جام تو نیست دل یافت نشد که بسته ام تو نیست که جزیره  
 از منزه سخن آگاهم در انجمن امر و زنجیر نام تو نیست **در اسم** زنی  
 نیک تو در روح دین بدین که در دست و در دست **در اسم** هم  
 بهر نام که بخواه معاشی شرف چند انکه مکر نشود و حرف از آن **در اسم** هم  
 بسته غم شرف از مهر تو بود بهر که نهد تا نهد از نام تو گوید و تواند بود  
 که با پشت بنظم در آورده غیر از آن لفظ که متضمن ماده استیم باشد و درین  
 مراد توسل جویند بآن لیکن معاشا نون باشد چنانکه **در اسم** کیم که بر سر تو بود



کام خود شرف حاصل کند اول آن تا با خودش **درجه اول** تا جایی که  
که در حسن بر جدت است تا بصل و در نظر این که هرگز  
در نظم مخالف است بود و در حکایت و مکات آن است و بنا کرد و شود  
اصلاح آن از لواحق محسوسه تواند بود چنانکه **در آیه** گفتیم بر آن مباد  
خودم فخر بود روی و کسر شرفم و یکی را از خوف برین باشد  
آن چه است که دیگر صورت اختراع تواند نمود و فراموشی العام العبد است  
**بر آیه دوم** در بیان قانون تنظیم نمود و هر شرف که این قانون ضابط است  
مستقل در افاده است مبتنی بر عمل تقصیر و تقصیر بر عمل تقصیر  
تمام خود است اسم به ترتیب بینا بطریق تقصیر و یکی از نظم  
درج کرده شود و بهر ترتیب تقصیر پذیر که غیر باشد شریک کرده تا بخود  
و اصلاح ترتیب که عمل تقصیر عبارت از آن است مقصود کمال است  
چنانکه **در آیه** که بجز دولت از سرچشمه کلام که آیه باز کرد و یا فخر کلام  
و چون تنظیم در وقت بر میان کشیدن جدا است بر ترتیب و تقصیر  
بعد از تعیین محل هر اصلاح کرده نمیشود و غیر از اصلاح ترتیب بقانون  
تنظیم مرسوم است بکنند باید که ترتیب بطریق اصلاح پذیر که بر عمل تقصیر  
غیر از آن دو نوع تصرف که قانون مبتنی است احتیاج بقصد تا فاعله که  
دو نوع قانون محاسب اصطلاح محسوسه مطروحه باشد پس تنظیم ایراد مجموع خود است  
بلند

باشد غیر ترتیب بینا در ضمن لغتی مفرد بقصد مهارت است نه بین آن بی غیر  
و اصلاح ترتیب تا توسل بهی اجتناب باشد بقصد و احتراز از اشتباه است چه اگر  
بهم تقصیر تمام ارکان است نظم در نیاید از برای تقصیر تمام مرتب علی باید چنانچه  
**در آیه** این زمان جد هر یک از بخش نامم آن ضم چنانچه باز کرد و هر یک  
برف نام با نظام خواهد بود آن ضرورت لغت چنانکه **در آیه** مکار از نیز بود  
نه از شدت درستی در سخی تب بود آن کم بر سر است و اگر اولا  
بجمله باشد اما با غیر تقصیر پذیر و جهت از غیر عمل تقصیر تا توسل باید جهت  
**در آیه** با در دو شرف زد و گذشته باید از بقراط که شرف  
کرده باز و اگر اصلاح ترتیب بخان کرده شود که شرط زنده از کتاب نیاید از  
و نوع تصرف لازم آید چنانکه **در آیه** در نمای که هر سر از غرق در نیاید  
ایراد شرف از نام درست بر نشان از آن میان که یکی خد کند و اگر  
از آن مرتب به ترتیب ترتیب که از ضرورت تحقیق این قانون است و سر  
آن اصلاحات نفع و الله اعلم و حکم **جلوه** چون در نظم از عمل تقصیر  
و مقصود است که ترتیب تقصیر و ضعیف و ضعیف و ضعیف و در وقت اخیر  
بهمی دیگر توسل مرتب نمود و در وقت این قانون تفاوت بهر ترتیب که  
تصرف و اگر چه در شرط است که پیش از دو نوع عمل از اصول افعال است  
باشد و ابط از آن تواند بود که اصلاح ترتیب تقصیر و ضعیف که باشد



تا بعد از تخصیص ده که درین قانون بهینا که در مکرر و بطریق تخیل تخصیص و تصرف  
بهین ابراد و صفت قلب باشد و بهین **در هفتم** چه که در مکرر و بهین ابراد و صفت  
شرف از اب و صفت مت پر خون باز گردان زرش را در بین مثال  
در **هشتم** بقلب کل تکمیل یافته است باید که بقلب بعض تمام را بکند شود  
چنانکه **در نهم** چشم تو چاره و مانده زلف در پریش نا چه بین آن  
**در دهم** همان اگر از زرش در باید ثابت شود و گفته  
و غیرت سادی **در یازدهم** آن سر دانه را چه شرف رسد که خواند  
اشته گشت کین سخن آشفته از چه خواند **در سیزدهم** یکم که شود زیر و زبانه  
ریز و که جو کو بر نامت و که چرخ نیاید در نظر و نامی بهیم از نظم و لب  
تصرف است که اصلاح تربیت بقلب جمعی غیر باشد که تخصیص شکل  
باستقلال احتیاج باشد بل با مقتضای توسل حسیه شود و متحرک شده که بقا  
از اصول اعمال معاصر چنانکه **در سیزدهم** خال برین توانا و به که بود خبر  
که عدس پای نهد پیش بد در آن **در سیزدهم** آنچه در آسمانی کلام رب  
بود و آفریده عکس انشاء و درین مثال قلب و صفت نیز مت و از تعریف  
تنظیم و بیان احراز زرش مستفاد شد که اگر اصلاح صورت در قانون  
بقلب جمعی مثالی اتفاق افتد باید که تخصیص مثل بعض تخصیص و تخصیص کرد و شود  
تا بعلی اجتناب از احتیاج بقتله چنانکه **در سیزدهم** شرف بهین همان مبتدا

ازین جور شدی و هشتم یکی است روشن **در سیزدهم** ما بین از سال  
دانه شرف آنچه در سال است اگر در مکرر بود و احمد در این **در سیزدهم**  
در میان قانون تجدید نمود و مکرر که این قانون ضابطه است کلی و انی با فاده  
است منبذ بر عمل تخصیص و تخصیص عمل حفاظ و تخیل و طریقت است که لفظی مغز  
بقصد معرکه مشتعل باشد بر تمام ماده مرتب بگوید و غیر آن نیز نظم در آید  
و بعد از ادا و جمع آن بطریق تخصیص و تخصیص مقصود از غیر مقصود و جدا  
بعمل حفاظ و تخیل چنانکه **در سیزدهم** زاده مکرر نیازند از ادا و کر و مکرر  
نیاست در به و چون این سبب نوع است بهتر و از و متعارف جدا  
بوف اهل میزان عبارت است از ابراد جنب کمال جمع افراد آمده  
با غیر تعبد آن بعضی که میسر مقصود است از غیر مقصود و بقانون تجدید است  
یانت و تعریف که در مکرر و با بکده ابراد تمام حروف **در سیزدهم** مرتب  
با غیر و یک محل از نظم و ادا و تخصیص مجموع و وضع غیر بی توسل عمل حسی  
و فایده بقوه تعریف یک ظاهر است چه اگر تمام حروف **در سیزدهم** در یک محل  
جمع باشد بعضی نتمه و تا لب آن احتیاج افتد چنانکه **در سیزدهم** چون  
شرف جان خدای و بهین شریف و آن از قند و دل سوختی  
آزاد چو راندی بر زبان و اگر مجموع در غنای لفظی مغز و مکرر شده و مکرر باشد  
بصورت از برای صورت مکرر عمل لب با پیش چنانکه در مکرر قانون



تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب و نه با غیر متبیین پذیرد با سقاط که از مقصود است  
این قانون است محتاج باشد چنانچه آمده قانون تنویر و تمام توضیح کلام بن  
مقام است که تنویر و تنظیم و کجده هر سه مشترک اند در آنکه تمام و مرتب  
اسم بعینها در ضمن لفظ که مفرد تواند است بقصد معنای بطریق تنفیض  
در آید و توقف است که در تنویر مقصود و مرتب است و بی غیر تنفیض مراد و لهذا  
بعد از اتمام کفیل ماده صورت معارف است و بقصد دیگر احتیاج نیست  
و تنظیم با تنویر با این خصیصه مشترک است که مقصود و در بی غیر تبیین می  
اما مرتب است و از این جهت بعد از تکمیل کفیل ماده از کتاب عمل متب  
مراد می شود و کجده با تنویر تمام است در فضیلت ترتیب کفیل مقصود  
در ضمن تبیین با غیر نظر شود و در مرتبه و عقب از کار ماده به سقاط  
و تنفیض تمام مراد می شود و از این بسط روشن شد که ابراء تمام مرتب  
اسم بعینها در یک محل از نظم غیر در ضمن لفظی که مفرد باشد بقصد معنای  
حکم جنس و در مرتب با این سه قانون و دیگر قیود و بمثل آنکه تفصیل اند  
و حسب ابراء عمل جنس در هر سه معتبر است مثلاً است با این قانون  
**در اسم هجده شرف** که طالب نامی ازین آید و از هر چه بهشت اند  
اگر خواهر زنستان رفت با هر چه اسقاط بعمل تبادف تمام شد  
و اگر همین ماده چنین ادا کرده شود که **شرف** شرف است آنچه میل  
از

بهشت زایش دل بهشت از بهشت عمل فایده را داخل بهشت در سقاط  
و تنفیض و اگر چه استیلا است نه و جبه و هر دو صورت از مرتب  
مرکبه و از قانون که سخن در آن میرود خارج و است علم جمله چون عمل  
از ضروریات تحقق قانون کجده است و سقاط و قسم است غیر مثلی و این  
این قانون نیز متفاوت باشد در نسب و کثرت تصرف در آن مثال  
که در بحث تنظیم گذر شد پذیرفت و بسط صدور آن تواند بود که تمام ما  
مرتب با غیر در ضمن لفظ که بهشت شری هم مفرد باشد که در و غیر به سقاط  
از درجه اعتبار بیفتد چنانکه **در اسم که** شان زن است خندان از پنا  
ز که با طلب افتاده از پا و اگر همین نقد چنین گفته شود که است خندان  
نام نیکو ز که با طلب افتاده از فرجه یا نیکو داخل احوال مقدمه بود و سقاط  
مشکی است لیکن چون مثل نه عمل جنس حاصل شده از آمده قانون محسوب  
و تالی صورت اول در باب است که لفظ مفرد معنی که شامل مقصود باشد  
با غیر مرکب بود کج بهشت شری و تنفیض مقصود با سقاط غیر از بهشت چنانکه  
**در اسم چهارم** بهرام که در حدیث است ای شرف بجز هر چه در مرتب نیست  
و بعد از آن که تنفیض با سقاط مثلی اتفاق افتد و کفیل مثل بطریق تنفیض  
تنفیض شد تا عمل جنس را دفعی بود چنانکه **در اسم هجده** بهین ای شده  
چون بنده از آن که نموده خود شش پیش و باز **در اسم شرف** که



بجای هندوی چیست اگر تاراج را بگذارد آن ترک و **بجای دیگر** چشم نوقص  
خاست و لغز را داشت چندان که بستیم که تاراج را گذشت **در اسم**  
مانده بر جبهه نوب جای مسرع وادی طلب بی رای **در اسم** در حکم  
که بود از لغز از دست از ناو که مرگان تو یکدل خبر جان **در**  
**در اسم** شرح الوان غصه میگفتم گفت زنده حال غصه کو **اما در اسم**  
صفت با برف چینه نام سرد کل سپاه گفت روز باد شرف است **در اسم**  
**در اسم** چون شرف تا بنو بر آخته ایم بهین باکم ازین ما خدایم  
تقصیل شل بمل نیمه دهن شده و بحقیقت از معیبات مر که است از یک  
شبهت بر بیاط و است اعلم کفایت الامور **برای جهان** در جان قانون  
تشب و ذکر آن در حکم آن نموده می شود که این قانون ضابطه است منبر علی  
تقصیل و تقصیل از برای تقصیل ماده و عمل تألیف از برای تقصیل صورت و چون  
تألیف بی تعد و افرام مقدر نیست در بین قانون از تکرار عمل تقصیل از برای  
و طرقتش است که تمام حروف اسم را بهینها بر نیاده از یک عمل نظم در آید  
و ایما کنند بچ آن بر وجهی که مقصود تمام بر انجام شود بی توسل به غیره دیگر از  
اصول اعمال معاصر از این جهت بقانون تشبیه مر که است تشبیه  
بدرست نشسته است و تقریر که باین قانون در الفاظ است که  
میشود بر حسن و فهم کردن بهتر است و چون تکرار عمل تقصیل از برای  
لغز

تختق این قانون است حدی معین ندارد که غیر آن تواند بود و صورت وقوع  
متفاوت باشد در وقت و کثرت لغز و کم عمق از همه آن بود که تمام  
بازایه در غصه و لفظ که از اقوال ایشان تألیف القایا و دخل کبی  
تألیف از اجزای اسم حاصل شود که در اول چنانکه **در اسم** چون سار  
عشق را آورده بود که صاف و فادهند که در وی جور و نمر جو این است  
مها پرسم جبر کندی آن حدیث را طر بر نور و ثانی چنانکه **در اسم**  
درش آن ضمیمه گفت که ای میکن تو و در هر حال ماسکین تو  
گفتم که زودرم نه نیمه و بیت بنموده گفت در آن می بین تو و ازین طرز  
که ابط و اضطاضاف این قانون است بطریق تو اس و نه اصل باشد  
بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم بهینهای غیر در و عمل از نظم و ترکیب  
بر وجهی که حصول صورت اسم شریف گردد و بر آن با تقریر دیگر  
فاده می شود و توضیح نه چنانکه خفقی مانده چه اگر تمام ارکان اسم بجهت باز گذارد  
کنند یا با غیر ذکر کرده شود بجهت تألیف مقصود که حصول پیوند و مثلاً **در اسم**  
ماه چون با بر کرد و مندان هر دو را بگذارد نام یا در خوان چون هر  
بلفظ ماه بنظم در آمده نه بهینها بملاحظه تراوف اصح است و چون  
شبن و هی در شهر و الف و با در بر مصاحب اند با غیر از کتاب  
عمل معاطض در است و تالی این صنف در باط نیست که یکی از ادبی بود



که مر جود بشم بالفعل که بطریق اتفاق بین جذبه و چنانکه در **اسم** باب بیست  
چو پیش سوال کرده ام گفت بسیار بر سر کوی ضمه است که هر وقت در  
**اسم** **فالتکسر** بر باره بر مال گشت به هر که من سر نام وی بر وی میگویند  
گرفته ام و چون اتفاق افتاد از اصول افعال است اگر نظائر این مثال  
از قانون مقرر شده شود و متوصل اتفاق وی اختصاص باید پیدا شود تا باقی این  
در بابت است که اتفاق مکرر شود یک نفر چنانکه در **اسم** **فالتکسر** یا  
ز آه و سوز و غمان و نیاز من اول شرف بکوی چو روزی بدان دیار  
**مطلوبه** از صورت و حالات این قانون که با وجود کثرت تصرف مکرر  
در ضبط است است که تمام ماده اسم هر چند باشد و حرف با اتفاق  
حاصل که و چنانکه در **اسم** **فالتکسر** گذار حوض و بسبب است و ردی بگو شرف  
بخود مر و مطرب رکس محو درین مذهب از قوانین قانون است  
بطریق اتفاق است نام مر باید چه اتفاق داشت بر چندت و چون این  
هر حرفی از محلی برگزیده می شود و نیز از با اتفاق ثابت و در و طینی  
اتفاق با اصطلاح این تدوین ابراد تمام و در **اسم** **فالتکسر** بهینا هر یک  
جدد گانه در ضمه افعالی و بهارت تبیین آن بطریق اتفاق و ظاهر است  
که در کمال اسم که هر یک علی حده در ضمه کلمه مندرج است اگر چه  
در بطریق تخیض بوده و در اعمال تخیضی لازم آید و مکرر یک باشد  
چنانکه

چنانکه در **اسم** **فالتکسر** آنچه میمون که نام تیر را صدفت ردی زرد و زنجیره  
دل نکت شرف است **ی** درین مثال بملاحظه ترا و ف حاصل شد که در  
از خشک یا بس است و اگر مجموع بگوهر انطریق تخیض که در **اسم** **فالتکسر**  
آن با اتفاق اتفاق افتاد با رعایت غیر مقصود تواند بود و در اعمال  
لازم آید و مطرب ضبط شود چنانکه در **اسم** **فالتکسر** صبر زرد و پای دل شده  
از جای پسر و پادشاه شرف برای دل خویش درین مثال از اول  
تخفیف از اصول است و تنه از لواحق محسنه مشتمل بر ضبط از **اسم** **فالتکسر**  
بیل اتفاق و اهرام **برای** **اسم** در قانون تخیض چون این قانون  
ضابطه است متبصر بر عمل تخیض تخیض و نیز تصرفی که درین تدوین تخیض  
بهم تبدیل کرده می شود مناسب می نماید که اول غسان جان بصورت صواب  
تریف آن عمل و تبیین چگونگی آن انطریق باید تا حکام کلام در آن  
نمیش اندیش شستابه و ابهام مرکب خویش و هم نیز کام نفهم را از  
جولان باز ندارند و الا عظام تا باید اتمک الحلام **مطلوبه** نموده می شود که  
تبدیل مث را بر عبارت از بدل کردن بغير حرف است بغير نه یک  
تصرف که غیر از اثبات و انتزاع نقطه باشد در ادوحدت تصرف  
است که سقوط را به و حصول مقصود از مواد ای یکبارت مستغنا  
کرد و بام نه آنگاه از کتاب کینون تصرف از تصرفات معاصر نشین



**در اسم** **عین** رخ زده زدم که طراز دهم هشت کلکون کند از دست  
 عشت بریم هشت چشتم نو گویم از سر سبیل پردن هند از گو  
 چشمم ندیم هشت نون عین که گوشه چشم هشت رشت بدل شده بلام  
 بقصر نقصان کاف که از پردن نهادن ندیم هشت مستغنی شود  
 پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور درین تصرف بانتهای دوم عمل از  
 اصول اعمال چهار توست نه تراویف تخصیص و عدد و غرض از قید رخت  
 بانیم که گفته شد احراز است از امثال حفاظ و کتب که درین مثال و است  
**در اسم** **سید** از غایت مهر است که در عهد تولد پیر است که از دو و خیزد  
 بر جات اگر چه از عهد افتاده و بجای او در آمده است تبدیل  
 مصطلح نیست که حفاظ و قبیل هر یک بعضی دانسته و غرض از قید خبر  
 عددی نیز تخصیص تصرف بآنگونه زیاده و نقصان نقطه شد اخراج  
 تصحیف است از تعریف که آن را هم بدل شدن بعضی حرف و بعضی یک  
 تصرف لازم و سبب احتیاج بانتهای این منبع اندراج نظریه در نظم که  
 مثل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن در غیر مقصود نیز چه برین  
 هم دفع غیر باید که در اسم تخصیص نه مقصود و در ضم آن با حاصل کثرت  
 عمل ضرورت افتد از اقصای طرف در کفایت این معانی آن تواند بود  
 که غیر مقصود بدل کرده شود و مقصود و خبر که معاصد ثلث که نیست و خنثی

مطلوب

مطلوب و استوار این کجای آن با اسم با نام بودند یک نفر از این  
 نشان روشن شد که تبدیل تصرف متغیر نوع از اصول اعمال  
 معبر و با برین از باب لفظ اعمال شده و نشسته و اگر ماعدت تو فنی  
 و سبک نماید در طراز تصحیف بوضوح بودند و ذکر جزو داخل است  
 یا آنگونه این نوع تصرف لازم می آید از دین و ما ذکر است بغیر  
**در** چون در تبدیل بعضی حرف و مراد انداخت و بعضی را کجای آن  
 در اثنا رخت بزرگ هر یک از آن احتیاج مراد از آنچه از آخر مرشد  
 بنام تغییر کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن سازد بکاین شبیه بکون  
 که در صور عناصر و افعال هر که و چون ششم که صورت هر که که نشسته  
 صورت آب گرفته و در حرکت متغیر شده که زوال فاسد و حصول  
 در آن واحد است با تقدم و تاخر زمانه چنانچه درین بحث فرج  
 مقصود از چیز اعتبار و دخل مقصود کجای آن با اسم از یک خیار  
 مستغنی میگرد و بعد از قرار برین اصطلاح نمود هر شود که در تبدیل  
 هر باید که فاسد بتبعیت نظریه مندرج باشد در نظم چه حفاظ معصوم محال است  
 دست بد که با حالت نیز موجود بود و حفاظ شایسته و در هر یک از این  
 دو محلی تواند بود که بپسینه مذکور گردد و دست بد که دال بر او که در دهان و کانی  
 کفایت آن ضرورت است همین حکم دارد چه تواند بود که بپسینه مذکور گردد



که دال بر او کرده شود و گمان که تخصیص آن ضرورتی است پس حکم دارد چه خواهد بود  
که بینه مذکور کرد و در شب که نه در یک از این تصرفات مختص است که یک عمل  
سراجام شود و آنکه گمان افتد باین احتیاط صور وضع تبدیل باور نیست  
تصرفات و کثرت آن تفاوت بین مقصود است و از آنجمله آنچه در آن از اعمال  
بغیر از تخصیص و تخصیص و از اعمال تکلیفی بغیر از احتیاط و تأملی ضمیر که از وضع تبدیل نام  
مستقل نیست و از غریب است قانون توفیق محسوب خواهد افتاد و دانی ندان  
اعلم **جلد** قانون توفیق باین اصطلاح مذکور عبارتست از ابراد و تصرف  
اسم بینه با غیر در نظم و تبدیل غیرتیمه افران چنانکه حصول مقصود و ترتیب کرد  
بر آن بی توسل بهیچ چیز از اصول اعمال معاصر چنانکه **در سیم** در شیشه شرف  
چو در نامت مرغت چشم تو چو کار و فریادم گفت و نایده بود توفیق  
ظاهر است چه اگر افزای سیم تمام بود یا بعضی بیش بی غیر تبدیل که این قانون  
متفرع است بر دو تخصیص و تخصیص بی حاجت بینه و اگر نه بینه مذکور کرد و دانی  
غیر از تخصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه **در سیم** اگر از آن  
شرف شنبه از زاده صد شگ ندارم که کند رحم دل که **با سیم** **لام**  
**با** که غیر است بطریق ترادف نظم در آمده و ذکر تبدیل و توفیق است  
بانکه احتیاط فاشد و تخصیص کاین دانی لغش باید که یک تصرف و آن کرد  
و نایده و دیگر قبول و از غایت ظهور در جهت بیاج دیگر ندارد و از آن جهت عمل

اجتناب از آن واجبست مخصوصست باصول اعمال تا احتیاط تکلیف  
ظاهر نشود که توسل باین چنانکه سبق ذکر یافته قاضی نیست در سیم  
قانون و چون از تعریف قانون توفیق شرح ماست آن فراخی حاصل  
چندی از تنوعات صور تبدیل باز نموده خواهیم و از آنجمله هر چه از جزئیات  
این قانون باشد است و نگارنده شود آن و مضراته الاغاثه و علیه الکمال  
**جلد** ابط صور تبدیل آن تواند بود که ناسر بینه و وضع لفظی نظم و نایده  
و بهمان وجه و ضمیر صرف کشته و پذیرد و گمان نیز بطریق تخصیص  
حصول یافته جا را که در چنانکه **در سیم** شرف چون شرف زود و در آن  
باضطراب چشم تو گوشه ها کند از ناز پر ز خواب **در سیم** باین سیم  
و دانت کر شود نون بالا شرف خوش وقت من و اگر ناسر بینه  
از ارکان اسم بطریق تخصیص مذکور کرد و باز باینکه که کاین خواهد بود  
در ضمن لفظی دیگر جهان طریقی ذکر کرده شود و بار آورده تکلیف ناسر و گمان از  
یکدیگر متعارف کشته متبدل کرده مقصود و حصول پیوند و سبب باشد اگر  
از جهت ترتیب احتیاج بهیچ دیگر نیفتد و اسلوبی بود که از تصرف و لطیف  
چنانکه **در سیم** بطریق شرف هر که آتش ناپشت از سیم باینکه  
بقا باشد **در سیم** حال مقصود است را شرف حکام وصف از  
کس که به سادین مستعجز و هشتم مذکور هر از جوئیات قانون توفیق



و جمع اجزاء اسم با فاسد بنظر آمده بعضی با وجود و بعضی حاصل می‌شود  
 و در مثل این صورت تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم باشد  
 و بران تقدیر مگر مرکب بود که بانی تقصیل باید نمود و ضم که و آن چنانکه در **تفسیر**  
 با شرف خود که آخر سر و زین برگذشت میگویم با صبا هر کس که او با شرف  
 و بر عکس این باشد که با فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد  
 با و ابی و بران تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه در ای تبدیل آن را باید در **تفسیر**  
 باید کرد چنانکه در **تفسیر** سر ستر را که با هر شرف میبفت نشش تا فزون  
 کس میگوید باز که مستور پیش **بعده** اگر فاسد و کاین را هر یک مستقل  
 بطریق تقصیل و اگر کند از امثال این قانون باشد و اگر چه در مثل حش  
 با نقاد یا تقصیل چنانکه در اسم **حسن** بنام دست و در آن که برای تقصیل  
 که در عین بعد از آن دو بددی گس و اگر حصول هر دو با یکی می‌باشد  
 از اعمال تقصیل غیر از تقصیل مرکب بهتر چنانکه در اسم **حسین** اول سپهر  
 بدست آید از سر ماری از آن حساب پد را چه مادر چهار در کاین و فاسد  
 هر دو بطریق مترادف اندراج یافته و در نظم لازم با قطع نظر از سبب که از  
 مصحح اول بدون حرکت و ازین سبب مرکبات تبدیلی که کاین  
 و فاسد نه بطریق تقصیل حاصل شود و قریب بیابان است که حصول این  
 بطریق تنبیه باشد و اگر اسما و حروف از او تقصیل تقصیل نماید لطف باشد  
 وافی

و افقی چنانکه در اسم **حسن** در سنی که نتم بیکدیگر گشت و احتیاج  
 اگر مبطبر را چنانکه در اسم **نور** صد سر که با ناک شود و درین تا پانته  
 یکی بر صد یقین خون با شرف درین رو از دیده مگر غار شود از خردن  
 و بکین در اسم **تفسیر** و یا مگر شرف اندوه و در در بود چه نصیب است  
 میگویند که باری آن بود و در اسم **تفسیر** لب میگویند از چه در شرف بری  
 جان شراب را در است و درین مثال با اسم **عجا** عهد که در ماهه گنم  
 شرف شکری که که تمام است سر انجام شرف نام بطریق تنبیه  
 شده و کاین به تقصیل و عکس این افتاده در اسم **شرف** بکثافت شرف  
 سینه چنانکه در است و از آن کثافت کار برادر **جلوه** از  
 بدایع طریق تبدیل است که کاین میخوف بشم و نام با اسم آن حرف  
 در ضمن لفظ که مفرد بود و بهتر شوی مندرج کرد و در نظم و تجلیل استقلال  
 یافته استبدال پذیرد و چنانکه باید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانکه  
 در اسم **کمال** هر که که در شمال از آن خوش منزل خود را که شگافی بود  
 از سینه بدل و در اسم **رحمة** هر دو از دفع جفا سینه تا شرف نهی  
 آورده است یک نام زیاده از میخوف بود چنانکه در اسم **محمد** چنانکه  
 قدم اندر میان قدمی که بر مکس با زبان و در اسم **تفسیر** نایج شد  
 که رشت کردن شد و اگر است و اکنون در اسم **برهان** بکثافت



بر آن دور و بر آن نگاه کنه باشد که از آن نگاه نگاه شود به و در **درسم**  
شرف نام شود و در از جلالت شرف از از روی از شود و در از نگاه  
وجه پر دوت **درسم** **بخت** در دستن شرف از ختم کلام چنان شرف که هر  
عزنی شنید **جمله** از طوایف لطایف تبدیل اسم که در آن کوشش نمایند  
تیمه ترک جنبت بمیان مقلدات و در آن که او این لغز سودمند بود  
فرین و محبت است و ما شرف رساله بسوگ این منیع سبوق بخت  
چنانکه **درسم** **بخت** بزرگ نام آور چو در یک بیدان را ختم بمان  
بتش دیم و از ترس پین خواندم **درسم** **بخت** همیشگی است که دم  
از کین سلاح جت تخم خوان و نام خدا بر شرف است **درسم**  
چونام او بر آید و در دختین نقش نخی چو دیدی هم خوان **درسم**  
**شرف** را نظرف حافظ خوش نغمه چو طس بخواند بر سر آتش  
از چشم در نشان **درسم** **بخت** سر و در فاشک بند چون آن  
پند شرف از کنار خود قدرت و نگاه خواند کاخا ذکر از کنار خود  
از لواحق محبت چه شرف بر آنکه **بخت** **بخت** از فاشک محبت  
اندخت و حال آنکه این شعار استخوان است و جبهه مثلاً اگر همین قصد  
چنین ادا کنند که سر و در فاشک مانند بهال چون شد و آن هرگاه  
نماز باغ و صفاد شرف ممر درست بود تا آنکه ایستاد بخت  
ال

الف اول که انداخت شرف عبارت ثانیه از از مثله این جمله و در **درسم**  
این مثال است **درسم** **بخت** کفتم چو بنمیش بگویم ما چون میش  
مثاب کفتم ما **جمله** و از عبارات صریح در افاده تبدیل اخبار است  
از صبر و در نام که بخت و نصیر آن مانند این آتش شده و شود که و کند  
که داند و نظار چنانکه **درسم** **بخت** غمزه تا سود تا در جانش شرف بختی  
شکسته فزاد و در آن **درسم** **بخت** نام بخت مرد دهن است نج بک  
بطرف شک و مصد فزاد تا پر شود از تاج مزین با دایا شاد شرف  
و است نه تاج **درسم** **بخت** آب چندان شرف چنانچه ختم **درسم**  
**درسم** **بخت** چو فصله بنام تو شرف مشق مرا زنده که داند زنده دل **درسم**  
**درسم** **بخت** نامش چو شرف بر فراز اگر و فزاد و شرف و دایا که در **درسم**  
باین طرز از تبدیل آنچه نصیر از نصیر نام بخت چنان که این در آن  
خواند یاد است یا شرف و نظار آن چنانکه **درسم** **بخت** تا شرف  
خاک در که چوب بند را با آب بخواند رقیب و این مثال **درسم**  
**بخت** چو در شرف شرف از ما شرف شرف شرف را که در شرف شرف  
هم از این باب است بنظر اعرب **بخت** **جمله** چو در تبدیل مزین که کاین  
بمعن نامش را شود درین عمل غلط عار و موضع و امثال آن کوشش  
توان جت که از برای چنین مقام کاین اضافت کند بخت و هر یک از



کائن و کائنات یکدیگر را اندر باشند و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اس  
 از مجرد عمل تبدیل حاصل شود مگر بسیط بود و قانونه و در دیگر صورت این  
 معانی از ملاحظه مشهود ظهور یابند و مثلاً **در سیم** محرم جمع زخم تا دوک و ده  
 عشق را و کفایت از لب و بر کبر و **در سیم** دلاک بر کشته شده  
 در سر و دست بر فاست با قصد سر چاک و دست چرخ است و دست  
 سنگ نهاد دستش ز کرم بکار بر سر و دست **در سیم** و اکوئی  
 از سرال بوش شرف کائن و انزایی بکار دست **در سیم** نام یاب  
 از خیال بیان یا بجای می آید و بخوان و در نظر این صورت اگر  
 سقوط مانده و حصول کائن نام باشد یک نفر از فریاد  
 تبدیل مصطفی بود چنانکه **در سیم** شاک جان را چونانیت از بر  
 بکار رفته یا بکند چه ندید و شاید که کائن با را بر بدن فاسد کرده و چنانچه  
 با سفاک و دیگر جنبه ها افتد چنانکه **در سیم** بخش هر کس نام و بر نامه  
 هوس کوهان بد بکار و شش و آن مگوئس و عبارت دیگر **در سیم**  
 نام جستم بکار دل جان نه است و آنکه در دل فرو و از جان کاست  
**در** اگر تبدیل بطریق عدد و تصرف در آن بنیاده و نقصان شود  
 نمایند تواند بود که هیچ یک از کائن و نام استقلال اندر این نماید و نظم  
 و آن عدد و نیز که در ملاحظه و انقضای باشد که مستقل باشد و چنانکه **در سیم**

**در سیم** در مبر کرد و نه شود دل تا باغش بر و بنزد و **در سیم** فرزند  
 خواهر شاکه نام یک اندر و زیاده و حب جهان افروزی میخواند و دو  
 بکیر و ایمان رستنی و زنجیر یکدیگر با فقر و فرزند و چنانکه **در سیم** زیاده  
 چرخ شرف و دست را بنام بخواند دل ز فریاد بنده و **در سیم** بران  
 آن ترک است تا حکم را کباب کرد و بنمونه از دل بریان و ز شکم  
 و شاید که آن عدد که در ملاحظه تبدیل میشود به استقلال فین پذیرد و کوه  
 کرد و بصورت عدد را بصورت و فراد چنانکه **در سیم** **نقطه**  
 شرف چو از پانامش است و بکند است یکی گفت و کنویه از آنچه در دل  
 داشت و دوم چنانکه **در سیم** **عل** ز شوق نام یکویت کرب  
 جانها پاساید فلک پرتوهای ز هر سر و فریاد و **در سیم** خف  
**در** حاصل غریب و فریاد از هر کس فلک که کبر **در سیم**  
**شرف** مدیت که نام از رک جانش فرق مشک از پ  
 لایش سیاده بطریق سر بر کرد و ز حب و کفر که زهر و طعم  
 فلک پاک شرف از جانب شرق و **در سیم** **مقدور** دل شرف بخفا  
 بخوبی آن منظور شمار خاطر کاست که از دل او و **در سیم** **حس**  
 زلف توفان که عذرت ساید که سپرد آن رستنی فریاد  
 و **در سیم** **نقطه** فریب ز پوزده که خود مر سوزد تا شمع که شمشیر



نیم افزوده عشق ز شوق چسبیده دارند گاهی صبح ز غیب صبح به بیدارند  
و عونی که دلات بر عهدی کند که و ایستد بنشیند نشد تواند بود که بطریق  
اندر ارج باید در نظم چنانکه در **کسم** **شمس** دل بهر شمع و دلت پر دایست  
درین صبح بگذرد تا بهروز دیار از بهلوی شش و شب که آن وصف بگوید که  
بنزد چنانکه در **کسم** **هزار** دل خورشید چو از افق قدرت نکشت  
نام بخیر ترا صیت بگردون پرست و تواند بود که مقصود منیر که در **کسم**  
تبی در غنچه او دارد و عینه که در بنام چنانکه در **کسم** **عمر** تا شود و شوق  
دلدار و دلم شب زود میبرد و در مثل این جمله و نظایر آن هر چه  
از آن مجرب تبدیل عدد درک و سلطت نظریه دیگر از اصول مستفاد کرد و بکام  
توفیق اخفاص میرسد که با وجود ترک در مضابطه و تلب تصرف در هر یک  
و شبیه بایطو از شده جلوس ابی آنچه **کسم** **عمر** تبدیل سحر طریقی  
نیمه را در آن دخل باشد از اصول اعمال و بس حاصل شود و مقصود میگرد  
بهم توفیق اسرار و الاغصام بهینه **کسم** **الطیوم** **لرزد دوم** از جمله **کسم**  
طریقی تیریشتم بر خرد و چهار بر آید و هر چه از **کسم** **الطیوم** **الناهد** **الهدا**  
**صدر** بر دیده در آن چهار سو از پیشش در راه بران سر کوی زلفش  
روشن باشد که در تار یک مظهره حب مظهره نوز که ظاهر و باطن استیارا  
چنانکه باید بناید و از اول و آخر هر غایب و حاضر ظاهر آن که بخش خود که  
المن

اشته در ارادیت بر تو و لالتش بر بست و نیکبالت مرتبه و نظر آنچه  
ظاهر به ایت استبان پیش بر نزدیک و دور و کم و بیش  
از صورت و مثالی این جهان و آن جهان بر یک تجربه و مانند لعلان برقی طیار  
بشارت انارش از امکان طریقی میلان بگردون از جاسر بری است  
و اصابت حب صواب خباب افاده و افاده شش از اخفاص صواب  
مقصود مصون و محال که نه از نزل علی عبده الکتاب و لم یکن یعوجاد  
که غایت به نهیت ازلی و نیست سست از دیت لیزا چون شش  
که خلقت کنیم بر آرم بطور از اغراض اگر اکر ام انجام خلافت ملک اعلام  
مطرز و مکرز کرد و در موزر استانی را تحت نفی کر است فرموده و در کت  
و علم آدم الا سواد کنه را جایت تا بیت نهاد و در میان علایق که نیک  
شریف فیما بینک التما بر جهره استبان کرشیدند با نیا استیار  
اگر کرده حجت کت کامل و علم شامل ساخت که اذا علم ما لا تعلمون **لاوم**  
اولا و ابدا و اکبرکم التوکل و الحرج نقدی بآیه التوکل و کلمات و کلمات  
از هر چه مقصود شود و باندیش در آید با سحر و سحر منبایند خضر نفس  
که هر یک از از اول و در اسرار بطریقی منضم نقین و فقه که تپید از زبان کند  
هر که که به استقلال بیا کرده و شد مثل الف یا تا تا تا فو و اول هر  
مسای او بود پس هر حرف شتمل باشند بر عین سحر و غیر آن و این







حکم اسم حرف دار و نسبت با ستم بر این طریق تمییز عبارت است از  
 درج کردن لفظ در نظم و اراده حرف یا اشارت بجز و اراده لفظ بشرط آنکه  
 سبب انتقال من از اینجا کرده در کلام بآنچه مراد باشد از وضوح حاصل شود باز آن  
 دیگر چون مقصود از ذکر لفظ که در دو مجلس تریف رانفته است اما  
 و در نسبت با لفظ حرف مقصود از ذکر حرفی که آن هم مکرراتی افتاده  
 هر یک واحد است که بهتر از آن بمکرر شود اگر کیند این طریق عبارت از  
 ادراج اسم است از اسامی حرف در نظم و اراده مساوی اشارت بجز  
 و اراده اسم او حضرت باشد و اظهر بکین در امثال این صورت در اسم  
**قطب** ارشاد تو تا امید ز لطف خندان بر خفت غنچه امید  
 نیست ز لب تفسا شبنم و درشت بر کاشیه کتاب نورش لطف  
 لفظ حرف **قطب** که مراد است از دارشیل اسم و سمر باید داشت تا توفیق شود  
 شایان شد و پان تو چو پیش از مساعدت توفیق مامول است و اما توفیق  
 الا بالله **جله** لفظ که از دعوی بود ظاهر است که مستقل باشد بذكر چنانکه در آقا  
**اسحق** احسان با پایان او که عکس بر قاف انگشت سیمخ را بجز توفیق  
 در دام الف انگشت و تواند بود که از اراده کنیل استقلال یاید چنانکه در اسم  
**عبد الرحیم** سردی چه تو سر فرزند آرزو دخت در باغ دانه چشم بد و درشت  
 دل بسته پیش قامت عبد نفس مذکرت لب تابان دایه جت  
 لفظ را

لفظ را که مراد از **است** تحلیل است مثال یافته از حی جان ملاحظه است بر تفصیل  
 در این مثال در اسم **عبد** متغیض در دو قسم است چون نسبت باشد شریف  
 کرد و نیز در طلب آن جهت و نیز از بنا که کتاب بقی کلام در بدایت  
 قلم برکش و نیز و شاید که آن لفظ و ال بروف مقصود بجزیره اصلا مذکور باشد  
 در نظم چنانکه در اسم **حسین** دی کیو چو پند از سر سرود دیده را آن بجای  
 خورشید است مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عین است بطریق تراش  
 و بیج و بجزیره مذکور نشیند و از آنکه بجزو نشیند میسر شده بملاحظه اشک  
 مجروح عین اراده رفته که سمات و همچنین سمر که مقصود از اسم بود که  
 بعینه ذکر کرده نشود چنانکه در اسم **بها** نام به بهر فر از غایت ناز  
 از و نیز نیزین بر میخیزد که از ماه است و مراد از اسم او بجزیره مذکور  
 نیست و از بر و دخل نظار این صورت در تریف لفظ ادراج برابر اراده ذکر  
 در امثال آن اختیار کرده بشود چنانکه لفظ بجز لفظ متبادر بفهم آن میشود  
 که بعینه مذکور کرد و دانسته اعلم **جله** اسما و حرف لفظی چند معنای همین است  
 و مساحت عبارت از دعوی واحد است و هیچ یک از این از اعلام  
 مشهور نیست مگر کلمه عین که بذرت با لفظ الدین لغت مرادند  
 لاجرم بخصیص در اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر شود مگر در اسم عین  
 بنا برین قانون سبب که متغیض باشد بر جهان تواند بود که هیچ احوال متغیض



مستوفی باید باین عمل و به تالیف تمام کتابم کرد و در سلسله این منتهی  
منتهی شوی و هر چه باشد و پذیرا شد و شد و در میان ما طریقت شریعت  
لطیف و بسیار نفع بخش و تبدیل و در کثرت و نفع و شکر که  
در سمیات این زمانه بحسب اقتضای وقت دارد و پیش از وصول به بیان  
به بحث و تشریح از این زمانه چند بنوعی منتهی شوی ابراهیم  
و الله اعلم **جلوه** اصول صدر عمل تنبیه یا کفر اضاف مختلف منتهی است  
سه نوع از تصرف یکی در کون اسم از اسماء و حرف در نظم دارد  
نمودن ستر چنانکه در اسم **تعلب** ای سوخته از آتش چنانکه کون  
از سوز غم نمود و نه محرم دل مدت که ز لطف ستانده چو است  
بسته شعله است نه از دیر دل و دوم نمین نمودن یکی از سمیات  
حروف و نه استن اسم او چنانکه در اسم **صبر** قرار بود که از صبر  
دل بنهیم و نه پیر و پا با گونه کثرت آفر و سیم ذکر کردن لفظ حرف  
مقتضی یکی از سمیات یا آتش چنانکه در اسم **سب** از نخستین  
از حرف نخستین شد و یا و ثانیست بنام و در  
از حرف اول لفظ الف آورده رفته که اسم است و از ثانی حرف اول  
که معنی است و از بنی شخص حرف الف اول سلسله از شده و هر دو در  
مشهور و حرف ذکر نخستین است چنانکه درین مثال به اسم **مرف** و در مثال

و در وی هر کس نام برسدیم و چه شرفی و ال شرف از حرف اولین بر باد  
شکر گفتیم در اینانی بادل و محمد است الحاکم این طریقی که هر یک در  
پیرایه جلوه کر و خواجه نمود و ضمیمه التوفیق **چرا** **ایده** دوم در نمایش و آتش  
طریق اول که ابراهیم است و جبر از وجود و از او مسخر نموده شد که اظهار  
اسم و از او مسخر از قبل نصیحت است مقصود پس اگر هیچ ابراهیم مذکور  
آن بنظم در آورده چنانکه در اسم **احمد** نام او چون در زلف و قد و بیان  
الف و عا و سیم و الی و ان طبع سیم آنرا از سمیات پسندیده نشمارد  
و کس قبول نمی نماید پس اگر بعضی از ارکان مقصود به صیغ اسم مذکور  
که دو باید که و یکرا و در بطور از راج باید که در آن نوع خاص باشد بنظم  
انفاس از باب این صاعقه در آید چنانکه در اسم **سپاس** از پیش  
شین و با کفتم غین با عین و ال شد بر نام **جلوه** از لطف و جود  
این طریق است که اسم حرف را در نظم بحسب منتهی شوی مفهوم است  
چرا از آن حرف که بقصد معنی مراد بود چنانکه در اسم **حسین** و ال  
کاب جودان در جاده آن از کفتم زدی حسرت یا در میان و ال  
و در اسم **زین** و ال که و با فاک میش جمع آدم زیرا که آن چشم است  
و در اسم **نعلب** بنام که از کفتم که کبر جوی حاصل بود و درین راجع  
و در اسم **غیاث** پوشیده و انش از میان کفتم از وی از غیر از شرف







غالب است که در ضمن لفظی اندراج باید و یکی از دو وجه مستند بر این است  
 کند تخصیص بر او بطریق انتقا و یا غیره و اوست غایت مقصود باز ماند  
 چنانکه در **اسم ناسم** در بر سر و قد فرامان در کشت بگذشت که یک  
 چه بر ما گذشت از طرفی که در هر دو لغت شد خوشید پیشید  
 رخ از شرم بگذشت و در **اسم که** در شرف فعل آن می جوید و آن می ماند  
 در میان گفت کلام و لب بلی کرید و در **اسم انبال** اینکه در گوشه  
 کشت بر اگر تو بدانی ماه انو که در دل بر نام خواند و در **اسم شرف**  
 چون نظیر آری نامش پاد و صد و یوان نقش کند و و چنانکه در **اسم**  
**نام** محل بدل شد از آن در دو لب بلی و شرف که هر نام ترا نظم چو  
 ساخت صدف و نام چنانکه در **اسم حین** چون قبح در او انداخت  
 سرچشمه نام را که **جمله** معلوم شد که اسم هر حرف عبارت از مجموع سحر  
 و پیا نشی که یک حرف دیگر خواهد بود یا دو حرف پس درین عمل که ثابت  
 بجز ده است پیش اگر ایا کر کرده شود بجای آن از قبل بود و خوشید  
 چنانکه در **اسم سر و شا** در گوشه فاطم پس از مکر تمام انکه بر کشت  
 بر آفرید مصرع اول مثال بحث است و آفرید از مشبه بر این سابع و در **اسم**  
 در اول که از عشق تو غم بانش نیست و در **اسم** که در نام تو در نامش نیست  
 و در **اسم شیخ حین** در سر و منبر در چید شرف لب خندان رخ بکوزد  
 چوای

جوید و اندک نصیح که در شود با تمام حرف چنانکه در **اسم با و محمد** در کتب است  
 اگر میباید از کالان حج نام کند و شکر حق کند و در **اسم سبک** از غیر مدلی  
 نامش در شب بطلب و نامش و در **اسم نجم** جم و دقت آن بند  
 جاب افرش نام که بحباب **برایه چهارم** در نامش و به کیم  
 لفظ حرف است و اراده و حرف از حرف با **اسم** آن نموده شود لفظ  
 حرف است با معنی حرف مبتدیه است و نام شده که اطلاق آن  
 بر جمیع انواع و افراد آن جنس خواند و مثلاً مطلق الف که در غیر از الف  
 مرقون گفت که حرف است و بیک الف همین هم بستواند که حرف است  
 و در هر دو صورت است و کلام که حرف پس حقیقت بنابر این  
 لفظ حرف بغیر این مقام حرفه همین اراده نمایند چنانچه که از **اسم**  
 مسامی آن خواهند در روشن شد که در **اسم** از سمر انتقال نماید با **اسم** آن  
 بوضع پوست که از آن لفظ حرف هم اراده و حرفی معین خواند نموده  
 بغیر این محل هم اراده است و حالت او چنانکه در **اسم** **اسم** چون است  
 شرف که نامش است و بعلم طکر دو حرف را با فاعول استم از کجرف  
**اسم** نون اراده رفته که در ضمن فاعول است و از دیگر لفظ مسما که لفظ  
 استم است و اگر همین لفظ را باین عبارت او کند که **اسم** که بر شرف نام  
 ز فاعول استم را نام فاعول از فاعول می کند یا می نویسد استم یا می نویسد



بر الیه دوم باشد **جمله** چون دلالت لفظ و ف بر هر یک از افراد و نسبت  
 است در داده اراده و همین ازان بقدری معام تواند بود و صدق چند  
 ازان در غرض است نموده هر شود مثلاً در **اسم** **طا** هر غرض از لفظ تو با هر که  
 بکفایت تمام کرده اند به شرف اندیش نام تخصیص حرف بلفظ  
 با آنکه نیت اسم است چنانکه از سابق نظم مستفاد شود مشرب با آنکه  
 مراد ازان **طا** است و چون تمام اسم مراد مقصود است اگر تمام از او محسوس  
 باشد چنانکه سابقاً باشد به مثل آن رفته چه اگر همین قصد به نیت اول شده  
**که** غرض از لفظ تو با هر که چنان که در شرف که هر شرف است  
 افتاد بکفایت بی تعرض به تمام حرف تمام شد و شایسته که لفظ قریب که مشتق بود  
 بر حرف مقصود بینه مذکور باشد در نظم چنانکه در **اسم** **نظام** غرض از فردی است  
 در دل از وقت نام چنانچه تمام اندیش که در نام نام شرف تمام لفظ لفظ که  
 منقسم طاعت بطریق ترادف اندر دلج یافته در نظم به کجوه و چون  
 از لفظ و ف اسم غرض معین بود و از بر اقریب لفظی ذکر کند که مشتق  
 باشد بر مقصود است بدینکه آن اسم بهر که منقسم باشد در غرض آن لفظ چنان  
 در **اسم** **کمال** غرض از کلام تو چه که در شرف معلوم کند اهل حال اصل سخن  
 و شایسته که باشد چنانکه در **اسم** **طیور** لفظ شایسته را اگر در شرف  
 نام که نام است و غرض او اگر از یک حرف الفهم خود است و از یک حرف  
 اسم

اسم شریف و در لفظ شایسته شریف که بقدری او اگر نیت پذیرفت هیچ یک از  
 بصیرت لفظ پذیرفت چه و و ف الف با نیت افتاده و لفظ که نام است  
 نه از یک آن رفته و و و ف شریف نیت که **رایجی** یا متعین شده و در میان  
 آن **جمله** چون اسم غرض مشتق است بر سمر و غرض یا و و ف و بکفایت  
 انقباض چه متحقق باشد سمر حرف نیت اسم بر آن که نیت ازان به چنان  
 کرده هر شود و مجموع سمر یا پیش که اسم عبارت از آن است مثلاً در  
**اسماء** **الف** پیش و هر دو با هم اسم و از آنکه این معانی را  
 که هر غرض را چنانکه در سمرین است البته چنانچه معین خواهد بود و اگر یکی از  
 و چنانچه را در نظم درج کند و آن دیگر خواهند و اصطلاح قوم بر آن حرف  
 یا بدین معنی و طریق منضبط باشد چنانکه در **اسم** **کف** نام خود است  
 بر بصل و در سمر لفظ از ظاهر این عبارت بر سبب افتاد تا بلفظ با  
 مستفاد هر شود و اگر از هر یک چنانچه اراده کرده شود امام باشد و لیکن  
 حقیقی که متغیر بر لطایف و و قیاس چنانچه و و ف است هنوز تمام ظاهر  
 و اصطلاحی که از نوعی منضبط و درین بنیاد تا غایت متعارف متداول  
 نیست که اگر کسی ملوک این منبج نماید و آن پیش که نیت کرده شود چنانکه  
 در **اسم** **امام** **ابن** پیش بر چنانچه در هر روز کان خویش نام است  
 گفت که کاه ازان خویش و چنانکه در **اسم** **عبد الله** جمله چون در



خود را بطوریکه هم شمر تمام دل در بند از قصر و فضل اسم را در آستان مقام  
 همین قصد به عبارت دیگر بنده چون و اما آن کس که بستر و کهن ساخت آن  
 از میان تصرف ظاهر همان باطنی است و بعد از این جز از سطح نباشد  
 صبح آید و انصاف که از این آفتاب طالع گشته خواب آید و کان کشیدن  
 تعلیمات اعاد که در بستر غفلت از انوار شمرش و اتمام خود نموده  
 قرآن بخیر افتاده اند از خواب جل و از دل برآید و دیده بصیرت  
 بر دشمنی و التذلل از انزل مع کث بند و مصطفی که در مباحث صورت  
 کلام عرف و بیانات آن بکلمه دست صفت و تدوین هر چه از انوار  
 و کشته را یافته احتیاج به کلمات باشد در هر دو مجرای این است که حرف  
 اراده بیانات نوان نموده بر کس بلکه بیست بار بیانات و بطور دیگر  
 بطوریکه حرف را است و ملاحظه و هر یک و حرف آن حد و  
 و بیانات آن حرف چندین طریق بلند و قافیه از چند و نظم و مضمون  
 توان نمود اگر چه چنانچه با کار بعد از سمیات سر بر آید و در شمس و کجاست  
 حقایق و معارف را در گردان بیانات مطابق با طایفه اندازد و  
 بقول الحق و هر چه در پیش **طریقه سیم** در بیان عمل جمیع و در ثبات  
 بوقت این تدوین عبارت است از نشان دادن ناظم و محرک و تاثیر  
 که در محل مورد نظر مشور و یا بشماره که از برای کیفیت داده و خود شمرست  
 علی

محلی اعتبار کرده شمر ثابت با کس مفید اند چنانکه **طریقه سیم** افراد نبوده  
 نفس اماره ترا بر خواندن قرآن بنویسد چاره ترا در فائده فایده را در باب  
 حاجت بود و شرف بهر راه ترا و هم درین اسم قرآن خواندن شمرست  
 سببا جوین و بند ناما بغیر آن کجا و هم درین اسم را تمام توام چه  
 فتح رسیده و در فائده اش فائده شکر و امید بانی کلام را پس حرف  
 سخت بکشد شرف چه اولین لفظ شنبه درین مثلث نشان  
 بلفظ الحمد که در اول سوره فائده و سببا و اتمام و انشائه و درین نوع  
 که بعمل جمیع از ان نور که در شمس و چه جمیع حرف ابد نصاحت و بیست بار  
 از انست که شاعر در نظم است شرف کند به پیوسته یا مثلی همین بود  
 ثابت کافیه در وضع معطلات و چنانکه در **طریقه سیم** آنچه میگوید  
 در انما فائده از ان و در این حرف سخت از آفرین آیت بخوان و در اسم  
 سوره فائده را فائده که در ان نام که در شرف از حکم لغت سوره که  
 ختم قرآن آن بهر عمل عود بر لب انفس و فائده از لفظ قل و در اسم  
**طریقه سیم** سوره حسن چه بر صورت خیر شمر ختم صورت فائده  
 ذکر جمیع شمر تمام همین قصد به عبارت دیگر کس که قرآن چه بر نوع شمرست  
 تمام نقل کرده صورت خط شریف از بهر نام و درین مثال اشارت شده  
 بلفظ انفس که فائده قرآن مجید است و آفرین کلام از ان و بیست حرف شمرست



تمام سرانجام شد پس از آنکه قانون باشد که بر باده از دخیل و شمشیر  
 و اگر چه هر دو از اعمال کفایت است بکنند یکی درین محل حکم اعمال کفایت دارد و درین  
 اسلوب از تصرف اسباب ازین نام مقصود است چه تواند بود که تمام احوال  
 هم با ترتیب بجهان غیر در موضعی متعارف نشود بود و در نظم احوال و در بیان  
 چنانکه در اسم **شبهان** قدس یا زاج بود بخت زاعیان آن از حجب  
 قارصان نام تو باشد بمیان و اگر همین قصد چنین ادا کند که از ماه ورام و دما  
 صیام از نام تو عقد سال جاریست نظام پرشید و بر باده و در بیان  
 بسم **علاء الدین** آنچه معالج منوشی خوانند لغت است م بقول رسول اشاعت  
 بود حدیث مشهوره ما خط زنده یکی القلعه مبراج الموضع و آن دیگر القلعه عماد  
 و ازین عمل آنچه در میان تو متعارف و متداول است اشارت نمودم  
 تقدیم است که آن م از بفرماید این نوع تصرف است و حسن احوال  
 معیاری این قانون که بجهت همین عمل تمام مادی با صورت مرتب است  
 در بیان قاضی از حکایت و حکایت که در اغلب و اگر مخالف است  
 حاصل کرد و در آن تواند بود که بطریق مجموع که منتهی بر فرض جزو است نظر کرد  
 شود و مقدمات بیان آن در آن ارقام تقویم هر یک بهر احوال و این  
 جدول که خواسته نمود و منتهی الایمانه و التوفیق **پیرایه دوم** در بیان مقدمات  
 وضع جزو مبارک و چنانکه استناد و معنی آن امر و است که اسم که در این  
 احوال

بر باده که مناسب مباحث این رساله است که بایست با آنکه عین منتهی حقیقت  
 کث و در در است چنانچه فرموده که کشف الظواهر از دوت قبیل و احوال  
 مود است اسمانی یا وی ضابطه جمل ان عین العین بفر حاصل احوال  
 علم المدر و اعلم منه خبر الوری عا هر تصرف المصطفی و آنکه در مقدم منتهی  
 افضل الصلوات و اعلی الخیات در حرف مقطوعه عربی پس اشارت بر بعضی  
 فرموده که مشهور است بجهت کبر و در ضمن آن بر حقایق و اسرار از جمله منتهی  
 و آنچه درین سیاق از قوف در آن کبر بخت مجرب و کفایت آن وضع  
 است و شرح آن بر سپیل احوال آنکه از برای هر حرف از حروف  
 مشکانه ترتیب ابا جادیت و دشت صفحه یقین رفته هر صفحه از آن  
 منقسم به بیت و دشت سطر و هر سطر به بیت و دشت خانه چنانچه در  
 صفحت تمام کتاب **۸۷۴** باشد و از آن سطر **۳۱۹۵۲** و از آن  
 بیت **۶۶۶۵۶** و در هر یک از آن خانه چهار حرف نهاده بطریق  
 که چهار گونه ترتیب ابا جاد و در آن مرتب است یکی از آن در تمام کتاب  
 تمام میشود و یکی در صفحت است و مشکانه هر حرف و یکی در هر صفحه و یکی  
 هر سطر و توضیح این مختصر است که حرف اول از حروف چهار گانه که در هر  
 موضوع است حافظ ترتیب و نیست که آن خانه در یکی از صفحت است و یکی  
 از آن شده و حرف دوم حافظ ترتیب آن صفحت و در نیم از آن سطر



صفحات و حرف چهارم از آن بپوش آن سطر بر بن خانه نخستین کتاب که  
اول بیت از اول سطر اول صفحه اول حرف پنجم محل چهارم الف بود و ثانی  
آخرین که بیت آخر از سطر آخر صفحه آخر حرف آخر پنجم محل چهارمین تا طلوع  
الصبح که در بین این دو حرف آن باین تفصیل است در هر صفحه **۳۱۳**  
و در تمام کتاب **۸۶۲** **۳** و شمار تکرار هر حرف **۸۵** **۸۰** **۸**  
و از هر صفحه از آن شصت یکصد و شصت و یک حرف است و شصت و یک حرف سطر  
و چهار از دو سطر قطر و از هر سطر دو جمله بجز مصدب و بجز مندوب چنانکه  
صلی نامه در کتاب **۴۰۰** **۱۳** بیشتر و باعتبار حرف که فایده از سطر و حداد  
عنوان صفحات است و شصت و یک حرف در هر یک جمله دیگر در آن سطر  
مذکور هر یک رابع از حرف که فرض کند خواهد شد و خواست مختلف است  
در پیر از پیر آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر نبیند صلا  
نشود و واقف بر فرض باشد باید بدانی تو چه توانی و انت که موضوع  
مبین او که است پس هر چهار حرف مجزا از آن و چند خانه که محل ده  
مرتب او بیشتر اندراج باید در نظم و این طریق شرح است که تمام ماکه  
با صورت یک عمل حاصل می شود و ثابیت از عایت غایت مغفرت بوده  
از ناظران مقرر درین زمان مبارک بکلمه دلت ظاهر شده و سده که در  
**جلد** از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور محیط و حرف و شعور را که هر حرفی  
است

بر صفحات منته و در هر صفحه بر سطر منته و در هر سطر بر حرف منته و در هر حرف  
بیت است و در بیت ابجد و در هر حرف بیت و در هر حرف بیت و در هر حرف  
بیت است و در خانه مبین خواهد بود از سطر مبین از صفحه مبین از حرف مبین  
در نشان دادن از محل مقصود بر زبان روزه و سطر آن بهتر که چهار چهره باشد  
که بجز رافع اعلا باشد بر بصر تر است مانند انبساط و شش در محد و خانه شش  
و آنچه محیط باشد بر اشارت کند بحرف و آنچه تالی ادب یعنی و آنچه بود از  
بسط و آنچه در صفحه است بماند چنانکه در اسم **احمد** که در انفس منصفی  
از فرزانه بشود و شرف نشان آن در دانه را بقیه یکم شهرت  
از سبزه دم محل چهارم خانه و در اسم **حیدر** اگر که در ادبی از وضع جفر  
بدان دامنش را که نام ز ششم بهشتش دم مضرب است و چهارم  
غرف روزن سیم و در اسم **قنبر** کشتن جفر تا شش که خود را در  
کند از آن سطر که از آن است نام و در خانه جان و در خانه نوزدهم را چنانچه در  
و در درخت و درین سیمین شاخه نشان و در اسم **قاسم** نشان بکر  
چهار شرف طبر تو طریق جفر مبارک پای صدق عمری و بکر نوزدهم  
چون در سرفه سادس خلیج اول آرا عدد سبزه دم و در اسم **محمد** عمری  
شده از جفر با نون ممر و در یکم سبزه دم و در نهمین و در یکم سبزه  
چون در نوبت عاشر بر نام یکم زن نهم ثانی و در اسم **محمد** نوزدهم جفر



مبارک اگر نه غافل است از شرف آموز نام آن مقبل ز بحر سیرم  
 وز خیره نوزدم برشته درین رود و از منزل و در اسم **صاعده**  
 در جنون آن دم اگر دیبا آن خانه که هست بهشت در خون بر دم  
 بصندوق تخت از شرف نوزدم فوطه چارم صره **جلوه** از نشان کسب غفار  
 میگرد که چهار چیز مرتب که درین قافیه ذکر کرده شود دلالت شان بر  
 اسم در مرتب آن کجای عموم و اشتغال است آنکه مثل است بر مرتب  
 بحرف اول آنچه فردا از دست بگریز بهشت بحرف دوم و آنچه  
 بعد از دست بگریزیم و آنچه در تخت است بحرف چهارم و آنچه بهشت  
 که ذکر آنها در نظم مرتب بود چنانکه در پیش گفته اند واقع شده بلکه در آیه  
 که آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از چیز چنانکه دلالت کند  
 بر حرف دوم مثلاً در اسم **احمد** شرف گفت که طریقه جفر منزل کاه  
 و در مرتب مشتمل بر حروف اولین فلک در جیش سیزده و طبقه چهار  
 چون مغرب است که فلک مشتمل است بر برج اولین فلک است در مرتب حرف  
 اول اسم بعد از مشتمل بر حروف که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده است  
 چه این تقدیم و تاخیر نسبت با کسر که آگاه باشد ازین طریقه اصلاً در حقیقت  
 و اشتباه نخواهد شد چنانکه در اسم **حامد** جفر پیش از نشان دست  
 زان بر حرف کاف است شخص جارم ز صفت سیرم در اول  
 نشان

نوع مشتمل بر حروف است آنکه که نموده ششم مجموع در هر حرف حروف بود که در  
 قافیه یک حرف حاصل می شود و پر شده نمائند که بعد از محقق چهار حرف باقی  
 در حقیقت بعضی حرف بیان یا از آن درج دیگر است در نظم یا بنویسند شرف  
 بیکبار کتاب دیگر یا کمتر درین اسلوب و تألیف کرده است از آنکه  
 یا امثال چهار بهشت احتیاج یافته و اگر عده حرف سیم غیر از آن باشد مثل  
 نیز نوسل باید است و آنکه هو الفتر **احمد** در بیان نظم و کلام  
 و ذکر بعضی حکام آن را با ضابعت تخمین در وضع اقام تمام از برای شمار  
 اصطلاح و حقیقت نهاده اند و بر حرف بیان منتهی شده و اشتباه نیست  
 مثلاً در ثبت سهار که بسم سبده یار و حرف آخره اکتفا نمایند از برای  
**س** مرتب کنند و از برای مرتب و باقی برین می آید و بهین سوار از برای  
 سیم **ل** رقم میزنند و از برای مرتب و کاه باعتبار شماره و کاه است بار بوم **م**  
 و علامت شرف **ف** نمند و از آن موقوف **ط** و در ثبت ایام تاریخ  
 اول آن کیش بنه گیرند و با از آن **ا** و از برای مرتب **ب** و مرتب  
 نظم یکبار با از هر دو حرف و رقم نمند و چون بشنید رسم علامت او  
 بهشت و همچنین در ثبت اسما بر حروف و دوزده گانه از برای حروف نمند و از برای  
 ثور **ا** و از برای جز **اب** و چون بکوت در حکمت **یا** بهشت و برینند از برای  
 چند دارند که بر و آتخان ارقام تقویم برشته نموده پس هر یک از این







بر صدر و دو پراید و ضارته التوفیق والهدایه **صدر** چون نمین اوطار طریقی  
 اطلاق است بخارج است بیکر استمال لغز مصطلحات که میان اهل علم متعارف  
 و منته اول است ادب تدوین اقصاء آن میکنند که پیش از شرح در مقصود است  
 او و بآن لاجرم نمود هر شود که علماء هر بیت شکر استیم که دقایق حقیقت  
 را بمعنی بدیع بیان فرموده اند الفاظ مستند را باعتبار ارادت من از ان  
 سبب نمینداده اند حقیقت و مجاز که نایه و محصل این مقال بر سبیل اجمال است که  
 چون لغز گفته شود و مراد از موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است  
 و آنچه مقصود از وجه منظر اشیاء بود اگر فریاد بهشم عقلی یا انفعالی که مش ادا و منظر  
 اشیاء کند آنرا مجاز خوانند و اگر چنان فریاد بود آنرا کنایه و در آنه مثلا از اشیاء  
 اگر آب گویند و حضرت معین خوانند حقیقت بهر و اگر گویند فلان کس در نقاشی است  
 و منظر دار و لغز آب بر سبیل مجاز است استعمال بود چه ظاهر است که مراد است  
 اصلی ارادت و اگر گویند صیحه مینای زخم و از برگ درختان آب میچکد و مراد  
 طرادت و نازکی او در آن اشجار باشد کنایت بود چه اراده آن منظر منافی است  
 منظر نیست که در واقع به چشم بماند آب از آن چکه و آن هم مراد بود و آن  
 اعلم **توضیح** در لغز را با پیشتر که کجب و غش میگویند برف اهل علم از آن  
 و الفاظ منزه خوانند چون است و بیش که مراد موضوع اند بار و چون که  
 مبتدئ در هر کس شبر باز آن وضع کرده شده و بعضی شبر زیر مراد است  
 و

است بهر و اگر چه زبان مختلف است و زبان فارسی خورشید شام است  
 افتاب است و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را در منظر یا پیشتر بود که باز از آن  
 از آن وضع کرده باشند آنرا لغز مشترک خوانند مانند لغز عین که باز از هر یک  
 چشم چشمه و زرد خور و خورشید و غیر آن وضع کرده اند و مانند لغز مهر که  
 مبتدئ در موضوع است از برای آفتاب و در ستر الیه اصول لغز که متعارف  
 میان کیفیت است حکام و عوام از کنایه است نه اندک شکر استیم و در جواز استعمال  
 لغز مشترک مانند مقدمه اختلاف کرده اند نیز از لغز مشترک اگر کمال است  
 زیاده از یکدیگر اراده کنند یا نه اما در محاورات و خطابات که حقیقت  
 رسد از آن قبل است اطلاق لغزی و اراده و منظر یا پیشتر اگر مفهومی  
 بخلاف رد است و اگر لطیف یا تکلف واقع شود از مضایق و محبت  
 محسوب اند چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده باز آنکه در فراق تو  
 چشم امید دار چون کوشش روزه دار بر است و اگر است از لغز  
 است اکبر هم موضوع معین که حصول شیر از است اراده نموده و از آن  
 نماز است تم تقبیه چشم امید دار و کوشش روزه دار و طبع مستقیم این را  
 قبول تلقی مراد است محض مراد از فریاد و وقوع ترادف پیشتر است  
 مجال است و نزد ابیات چنانچه بدین مباحث که مقصود اصلی از آن  
 استیناس و اگر متعجبان مناک کمال است بصورت متواتر است چنان



و اسرار و شجران شرح پذیرد و دانسته بقول الحق و هر سیدی پس **نوشته** بر زبان  
 هوشمند پوشیده نهاده که میان جان و تن که نموده عالم ملکوت است و ملکوت  
 در شهادت و ظاهر است و مظهر علایق عظیم است چنانکه منکلم به انکه روح است  
 منکلم به اثرات بعین خود به اشارت بدین میکند و اگر دیگر اشارت به  
 پیکر او میکند بعین به اشارت بخود و معنای او را که از کبار اشیاء مکرر نظر میکند  
 با سواد منقصر دانسته اند و در جسم و جمالیات **شر** رنق الزجاج و رنق الحکم  
 نوشت بهمان تشاکل الاله **پ** جام است و نیت کرمی یا دعا  
 نیت کرمی جام و شدت ارتباطی که در عالم ظهور و اظهار میان ادوات  
 و اشباح و در مظهر مشوری و اشاری میان مضاف و موصوف و در نیت است  
 لمن کان له قلب او القی السمع و هر سیدی و ظل این ارتباط اصلی طبقات  
 ذری العقول میان عرفی و الفاظ موصوفه با وضوح جمعی در تو نهان است  
 چه نبات و شتر و هر نمایی که گسرنامی تواند کرد و در منسراج و چه خط الفظ  
 تخمین اصحاب اشارات با تمیز اشعار نموده با برین چنانکه این  
 تخمین الفاظ منقول مرشد بهمان از ادراک معانی انتقال مینماید با الفاظ  
 اعلم **چرا** اول در شرح و نیت عمل ترا و ف و یکدیگر یکی طریق آن چون  
 بر مضمون است که انتقال از زبان از الفاظ بهمان از مضاف با الفاظ موصوفه  
 نموده میسر شود که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لفظ یا هر یک از زبان موصوفه

باز از یکدیگر منقش از لب و عین و زبانه و کرمی از آن و من یکدیگر منقش شود و نیت  
 منقش و از ادوات اعمال منقش از برای تحصیل معاد عرفی سپردن این طریق است  
 و علی که این طرز منقش ابراز لطافت آن شده بعین سبب پس علی  
 ترا و ف بود این تدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده  
 و یکدیگر به وسط مضمون که نسبت با نیکو و مقصود منقش حقیقی باشد بخیر و دو ابعاد  
 او در مضمون کرده باشند بمنقش از لغات و چون بخیر و دران فاعل زبان و در نیت  
 و منکلمات و در مابین و اشارت کلام خود را با الفاظ و کلمات عربی میسوزان  
 آرایند و جواهر آلاء این و بجز که نموده است از مصدق و از اعجاز و نیت  
 سابع شراب و نایع اجاج بحکم و منقش کل مکنون لفظی یا نیت چون حیات  
 قبضه نیت در یک ملک مرشد عرف اهل این صاعقت درین عمل چنانکه از منبع  
 و استقامت معلوم شده جاز است باعتبار این دو زبان و بس که پس از  
 که بقصر بار الفاظ مشور و زکا مثل سودی چند منقش کرده اند و هرگاه که سبب  
 نظم منقش فاعل بود چون خط الفاظ در نیت با کلمات عربی منقش نیت  
 مجبور کردن و بر اعتبار نیت در نیت و نیت انتقال نمودن اولی است چنانکه در اسم  
**ع** آب لطفی بل بنده و منقش زن و در نیت شرف از او و دوم و عالم  
 مراد از آب و بنده درین مثال لفظ با و بعد است چه آنچه نیت در نیت آب یا زبان  
 موصوفه است در نیت نیت کلام از برای آن وضع کرده اند و در بنده و بعد



بین پس و این نوع تصرف از قوانین سبیطه مستخرج است و بی شک  
 بود که مجرب و جین قانون اسم یکی از یک محل نظم مستخرج بود و چنانکه در اسم  
**احمد** ای وصف توسعه و نامت توسعه تر دل شده بود و تر  
 زور بود تر **چشم** نام گرفته شد هر دو معنی بودیم سرور که بر شرمه بخشیده بودیم  
 گفتیم که چه باشد اگر بر سر نامت خذیه و بنا گفتیم که باشد در اسم **محمد** کدام  
 عیسای زنده کرده باشد بود نام یوسف طلت مانده کرده اند و چنانچه در یوسف  
 دیگر نام یوسف طلت ما چون در عیسی شرف زنده کرده اند است آری با  
 او میر و بر روی مخفی باشد که درین صدر استراک را نوع مدخلی است چه لفظ  
 احمد شلو که ذهن از سندان تر مشتق می شود و آن اصل تفضیل است از جمله آنچه  
 مقصود و اصیل است لفظ احمد است که بعضی جدید تفضیل یافته باشد بغیر از این  
 بس لفظ مشترک باشد و در اصل اشتراک درین طریق زیاد و ازین هم منظور است  
 و بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت و عنوان طراز لفظ اشتراک ختم کرده  
 با تراوف و اندام علم **چند** چنانکه از تفضیل تفضیل که علی است از اعمال  
 با هر یک از اعمال شش تفسیر قانون سبیطه اعتبار کرده شد و نوک خانه بیان  
 بقصد بر احوال و احکام آن ایسا کی نمود و در تراوف نیز که عیاست از اعمال  
 تخصیص نظر آن مقصود است چه اگر از برای تفضیل ماده اسم ختم لفظ بزرگ  
 کند و مجرب و جین خواهند بود قلب مقصود تمام مراعات شود و زیاده از او عمل کیا

برای ماده اسم یک از برای صدرت توسل زنده باشد چنانکه شرط است  
 قانون است بحسب اصطلاح و عمل کنایت که بون تو فیج بود ازین شرح خواهد  
 همین حکم دارد و لیکن در هر عمل بهین چند الفا میرود اگر کسی خواهد از برای تفسیر  
 فز و تفسیر ضاعت بهان سوال که در تفضیل سبق ذکر یافته قوانین استخراج  
 و احکام آن بیان کند اما باید دانست که تفضیل نیز از آنکه نسبت با این اعمال  
 بشاید محکم است نسبت به منشأ به و وجه دیگر از جهان دارد یکی آنکه در اینجا مجرب  
 شود و ملاحظه منسوب باید کرد تا ازین از آن انتقال باید بلفظ که تفسیر ماده  
 باشد پس آن البط بود چنانچه اینجا بر آن رفته و وجه دوم آنکه در اینجا کلمات متعد  
 با هم ضم می شود آن کرد که بلفظ آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم مفرد  
 باشد بقصد معانی و این بس مجال تصرف را ستر تمام است و در اینجا چنانچه از جمله  
 کوزیت آنها منتهی می شود و دانسته علم **چرا** **دوم** در بیان احکام و احوال  
 و اشتراک و ابراد طریقی از صورت توغات آن نموده هر شود که ظاهر طریقی  
 آنست که کلان ذکر کرده شود و مراد از مراد او بود بهان منکر که مذکور باشد  
 در نظم چنانکه در اسم **عجیف** از آفتاب یا به جهنم نشان است و در بیان  
 بر آید کام که با و کامت از سبیطه لفظی آمده رفته که مراد است  
 بمنزله شوی و لفظ نواد نسبت با دل میثاق و مقصود از آفتاب بلا خط  
 تراوف و اشتراک و تفسیر است و در اسم **مدین** ذکر او چیز صریح تمام



سر لغش به بدل خوانم مراد از الف صدع است و از بنفید و داسم  
**فرا** چشم بر اگر سرناض کرم شد یک مدت بر فراز آید قدرت ظفر  
جلوه کرد از ناخن ظفر آید و رفته و داسم **ابو** که از کمال دشت بهر  
کرد و چو در مهر کنش خیا دیدم سر بر سر ندارد و برش کسر بر میگردد  
چشم او از چشم دیده خواسته و این روشن شد که در عمل ترادف  
اختلاف زبان شرط نیست چنانکه داسم **شروان** شرف از نام شریف  
نشان بخود بشیرین تو پخته بجان مر جود و بارانند که در نظم  
از الفاظ مشترک به هم مراد آید مرادف آید و نیز از من شری چنانکه داسم  
**الیک** که از انکت حاصل با چو بر دم بر سر کوشش بلکه دو خانه بگذشت  
بکان و دل دعا کوشش مقصود از کوانا لفظ غلات که منرا در بای و نا  
نرخ است و آن مرادف کران است که در مقابل از نام گوید و ظاهر است  
در نظم نه با بنمیر مسفل است و در مثل این صورت تواند بود که لفظ مشترک  
مکرر گردد و مراد از هر یک چیز دیگر بود چنانکه داسم **سعدی** در جواب  
شیدم سخن نام نگار شونی که دلم دشت یکی گشت هزار ای تو فرام  
فرزده دور بر مهر دیدار تو باشد که به پنجم پدار مراد از هر یک من شری است  
و بحسب نقد معاصر خود شبیه مقصود از اول **س** است بطریق تلخیص و در  
درم معین بطریق ترادف و تمییز است علم **جلوه** شرط صحت طریق ترادف

لش

است که لفظ مذکور و لفظ که مقصود به هم از د بقصد اول هر دو موضوع باشد  
باز از یکدیگر ذکر در آید هر دو از برای یک منبر بنیاد منکر و شبیه باید که  
هر دو یک منبر متعارف و مشهور بود چنانکه ذهن از هر یک با مزید نامی و در کتاب  
بهمی انتقال نماید آن دیگر چنانکه لفظ مجموع و در مثلاً که اگر چه لفظ مجموع  
از جمع و بحسب وضع نوع ترجمه او فرام آورده شده است لیکن در عرف  
فارسیان مجموع و به یکدیگر می گویند و این مجموع که در مقابل پریشان گویند  
چنانکه مجموع در و نا که پریشان تو باشد بر سپیل از مستعمل شد به منبر صفا  
خود که محض مشترک معنوم کلت و مرادف کلت پس اگر از ذکر هر لفظ  
مجموع خواهند یا بر عکس بر طریق ترادف و او باشد چنانکه داسم **محمد**  
در اختلافات شد چشم هر چهار قطره از کوشش چشم افتاده و در برابر  
این صورت اعتبار ترادف میان لفظ است که در همه صدق است  
و لفظ حق درین مثال بکسم **احق** نام تو که ال از خلق عالم نهفت است  
که پوشیده می باید یافت ند تو دسر اگر غریبم ند مانند بهم است  
منر باید گفت و ازین بحث روشن شد که از ذکر نظر از دایه عین ال  
و از ماد لفظ مد و خوش چنانکه در بعضی معنیات کوشش نه است  
نه با قاعده است و در کتاب امثال و نظائر آن نظر بر حدت در عین  
از عید و محبوب افتد و چه نوک کلک بیان از تصویر شرط صحت طریق ترادف



آنوقت که لفظ مذکور و لغظ که مقصود شده از بقصد اولی هر دو موضع به یکبار باز  
 بکنیم و اگر در ابتدا هر دو معنی از برای یکدیگر بیستند وضع که در ابتدا باید که  
 هر دو یکدیگر متعارف و مشهور بود چنانکه ذهن از هر یک طریق توافقی چنان  
 بر لوح انصاف و انصاف مرکب و کلام که در حیات حسن و جودت این طریق است که لفظ  
 مقصود که از مذکور در نظم داده آن نمایند از کلمات بود که در مجامع و کلمات  
 فارسی زبان منداول باشد و نسبت به جمل که در صد و شصت و شصت است  
 غریب و بچانه نمایند چه اطلاع بر معنی وضعی الفاظ منوط به معنی است و حفظ شده  
 ذوق و ذهن و فکرها در آن معنی نیست و هم از برای ریاضت قوه  
 فکر است و اعتیاد و غیر بجز منور و استیلا و فانی و ادراک امور خفیه و کلمات  
 دقیقه و اندک علم **جلوه** توافقی در جمیع انواع کلمات که اسم وضع و فضا  
 واقع می شود و اما در بیشتر در اسم بجز تحقیق اسم را جاس خفا که از این است  
 سمیات و مقدمات و متافان معلوم می شود و در مصادر اسم بسیار می باشد  
 چنانکه در اسم **محمود** رخساره چون بود اندام که چه کرد و ظاهر بود و نام  
 که چه کرد و دانش آن مورا چه در کشیدن دیدیم با اودل بود اندام که  
 چه کرد و در اسم **مسعود** حاتم بگوی جانان عمر در گذشتن تا آن دان  
 و نه آن بیغم باز گذشتن و در اسم **طاهر** ای هویش شریب بنفشه نگین  
 در دو شاخش و جفا هر آمیز که هر نفس از خطا سری بر داری آواز  
 دلی را

نوکس را بنویس و بار کزین کزین منبر که کین است و لفظ و معنی و هر یک که در این  
 از کشیدن و باز کشیدن و کزین آراوده رفته مذکور و مقصود و هر یک که در این  
 و چنانکه از مقدمات کمال استقلال و غیره منقطع و در آن که با نسبت عالمی نظیر  
 کمال تمام واقع می شود البت و آفرینش از سبب است و مقصود آنکه محل تعریف بر آید  
 کرده و چنانکه در اسم **م** خوابان سناکان سپهر مآخض است و در این  
 این شان کلام در اسم **هند** آشفته حسن است شرف و دل او جزو  
 کلام و لب و لعل و در اسم **شمس الدین** نام او جبهه نیست از چشم و در بیشتر  
 تاپس از کمال و بی ثبات و پدید می آید و توافقی در معانی که معنی است  
 و اسما و ثبات کم واقع است و مثلاً چنانکه در اسم **محمد الدین** یکدم می کشد  
 بر دهن نه پای و سوسن خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل  
 از امان لفظ الدین آراوده نموده و اندک علم **جلوه** اصول اعمال عرفانیه که است  
 حاضر و مضایع و امر با بصیغه و از هر یک بر سبب نموده و مثالی ابر او که در هر  
 مضایع چنانکه در اسم **سهم** زان شاهوار و صغر میاید چون نام آن  
 جبرانه بر طرف نموده کند بکماله زبوسر سبب گفت تمام گشت اگر میاید  
 و مضایع چنانکه در اسم **عمر** کثرت و دوازده از فراق و دست بان  
 نام یکوزنه میماند بدان و این معانی از مشابهت یافته است و در غیر از یک  
 توافقی تعریف و بکماله و در مثال این صورت که کزین لغوی است هر چند بهارت



محل مقصود و اوضح بهتر است ابتدا مثلا اگر همین ماده چندین کسر نشود  
 زار روی در دست خاک نام یکیش زنده میماند چه باک کجاست میز شوی  
 خوشترک نماید اما نظر بر قصد مهمر صورت اول اول است و مثال  
 امر چنانکه در اسم **ع** که آن سبب بدین را زنده بود کام زانکه گویند  
 در اجسام اگر که لفظ نقل جو بسته و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسوسه است  
 حکم اصول منتهی دارد چه در لفظ قبل که مرادف اندک است لام اول که نه  
 اند اکثر است متصل است بقاف اند اکثر دهان مثل این سببی که گفته  
 و چون وقت بر ترجمه احوال غیر از طلبه را اکثر می باشد استعمال بر آید  
 در آن وقت مقبول اند که الفاظ مقصوده را میبرد استوار باشد چنانکه در آیه  
 مذکوره مثلاً در اسم **ب** یا آفتاب و بیت کاف میاید و از احاطه  
 تخریر کشته می شود منزه که مراد از کشته می شود لفظ ایسم است صیغه  
 مکمل مضارع از میان چند و استوار می باشد تم و نقل نیست خاطر عاری قبول  
 آن نقلی نماید و از نظائر این احقر از اول باشد مگر که خصوصیت محل قصدا  
 آن کند **جمله** جزو اصطلاح بخوبان کلیه است که با ذکر صمیمه و لای  
 بر موضوع و خود کند قیاس است که ترادف در در سبب افراد است  
 واقع بود لیکن چه از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک از خود  
 را بلفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند و استوار یافته عمل ترادف در مقصود است  
 تخصیص

تخصیص بخوبی چند نفر از فارسی بلفظ در ادراک می شود و در لغت در از الفاظ مشترک  
 و در لفظ مشترک یک نفر از ادراک لفظی که مرادف او باشد معبر دیگر در این  
 جایز نیست ترادف در بسیار بسیار واقع شده چنانکه در اسم **ب**  
 بر سن به دو معنی بود شرف را در اول از در اول چه در آمد به است  
 از در که در سخن معبر ترادف با بر است لفظی نه بسته و در مثال آن  
 که کبر کز تافت نور در در جهان از مشرق صراحی در می نسیم تا بان اگر  
 اسم صغی اعتبار نماید از آمده ترادف حرفی باشد بشرکت شتر اگر که  
 اسم صدر خوانند که ظاهر است نه از باب ترادف بود و چند در که مرادف  
 هر یک با حرف **ص** نام می شود بسیار از تمییزات که بعضی یکی از این دو قسم  
 کرده می شود آن اسم دیگر استخراج می شود معما **بهرش** **بوری** سها و نام  
 گفت بخت بهین چه در در تکلم گرفتند از ناظم شش فقه استغفار  
 رفته در قصد او در جواب تخصیص اسم صدر کرده و ضعیف تر بودن مرادف  
 و از جمله حروف که درین باب میاید اول و استوار می باشد  
**لا و ما و ناید** که از ذکر نه اراده آن کرده می شود چنانکه در اسم **خاکه**  
 از پافض عاقل اهل نظر خوانند نام که چه از خط سبب اثر در خدا و پند  
 و ازین سبب اسم ایچ در اسم **نشان** هر که او نقش و دانش بدست  
 که چه در انون است صاحب گفت نیست و ملوک این سبب در دیگر



حرف هم مشترک و دهمش لا چنه تفسیر عا بر کرده و از ان لام جاریه بخوریم  
**عنوان گفت** چنه شرف نام تو از بر خواند در دهمش پنج بکر انج  
**در اسم** هم آنچه از چشم زلف شود است عین مجوم و لام کمبود است  
و با برتر جمله لوبه اگر در اسم دلی باشد گفت که شرف که در دهمش  
اگر که در دهمش بار خود شد و **جلوه** لفظ که از دهمش بر تواف لفظی دیگر  
خواهند شد که تحمیل استقلال باید در نظم چنانکه در اسم **شرف** است  
آغاز و پنج نام شرف بر سر راست زور یا در گذشت در که  
از لفظ فی خواسته از دریا اكمال یافته و شاید که بکس این مراد  
لفظ مذکور که مقصود او باشد استقلال مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم  
**احمد** دهمش بریم جامان با نانو شش زنه احباب در از ان در  
دشمنش دهمش رفته در اسم **شرف** زین در خواب هر که آبا  
زفت با نام که در خاطر شد از زفت چنه شام برای نام بر دم  
زال دل بر میدوز آفر آفر زفت در اسم **شرف** راه و دم بگویش  
کام خیرش ای شرف آفر بر آفر از جان ریش و قرب این در اسم  
**صد** در دهمش دهمش نام شام نبض شرف از دهمش انعام شام  
در مثال اول که لفظ باب مراد است در شام که مراد است از آن  
و در مثال دوم که مراد است از شرف در نظم مستقل نیست بزرگ در مثال  
بسم

**بسم** شرف از جود که شرف ال پیری بکنج خنده بت  
شباب که مراد لفظ مذکور در ضمن است برابر اندراج باشد  
در نظم و الله اعلم **جلوه** از لطیف تصرفات لطیف که در بطریق متصور است  
است که بهار است که در شرف است و کلیه از ان الفاظ مستعد و مراد باشد از نوع  
آن بعد مختلف تواند بود و در تامل در شرف بود و چنانکه در اسم  
**نجم** آن عیش که از دهمش آورد شرف نتوان گفت که نهان بقصد  
نتوان گفت که در مثال از لواحق نیست و در اسم **شرف** باید که در این  
نامت خواهد که نقش دهمش تو غم دل کا به در اسم **شرف** ای که در این  
دو خا هر غریز قوم دلخواه را که شسته زاف بر این نام اگر ز آفرینا بفر از ان  
محسنت و غریز قوم از لواحق شام و باقی از اصول در اسم **شرف**  
اگر بر این نام از انکه خواهد دو شب که در فیت حاجت با هر از این مثال  
بملاحظه علی سبب است نام شرف که در اسم **شرف** چند شرف  
انعام است آن نام بر طرف لب ترک سر خود که شرف زان  
خال کام دل طلب و در این مثله چنانکه از یک لفظ همان مذکور مراد  
بطریق تبصیر و از یکی لفظ دیگر بطریق تواف و تواند بود که از شرف  
آنچه مذکور باشد از آنکه کرده نشود اما مقصود مراد مذکور بود که بجز  
چنانکه در اسم **شرف** تا صورت خود داده بخود و بار بر سر است



مفاد هم نزار. از دو ستر بطریق تواف یکبار لفظ و دو مقصود از حسب  
**ج** بطریق افتاد و از سر و بالای آن برسم تا بلفظ افتاد و بقیه از آن  
 این معنی مختلف ذکر کرده باریست که در آن موضع اولی لفظ شده و مجموع کلمات  
 است از اصول ضروریست مگر کلمه زار که از لواحق است بلکه است مقصود  
 در امثال این صور از آنکه تواف کلمه اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه  
 بود و باز آن دو لفظ مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبوده و یک  
 شتر خاکی در اسم **ابو ذر جهم** دلم که مقصود او بر دو چشم تواف است نه  
 را سر و شمش در میان آن دو است مگر زنت ابو ذر جهم بکشتاید شتر که  
 طبع لطیف عجب خیالات از چشم که بقصد آن بشارت رفته تواف  
 لفظ عین مراد است و از هم تواف یکبار لفظ از هر کشته و یکبار لفظ  
 مهر و سیج از زود مهر مرادف چشم که در نظم مذکور است نیست و چون این  
 اسلوب بخواهر نموده در آمدن **ج** در میان زود مهر هم پوشیده اند اگر  
 شد بمنزله کشت به پشته و اسم مقصود بعینه باید که در کشته و کشته  
 این سیاق آنکه بشارت کرد و پشته و پشته و محلی بکند لفظ و مرادف  
 لفظ در کلمه تواف باشد چنانکه در اسم **منصور** در سطره او کاشیده  
 چون کشت دیدم از هر طرف جلوه کرد از سطره و در تمام پشته مذکور است اول  
 کلمه و مقصد که آن دو است مقصد رفته و جزئی پوشیده مانده که بشارت  
 از آن

از آن هم توان کرد و هر کلمه معانی اراده نمودن چنانکه در اسم **جمال** در بی جهان  
 چندی بهیم نام دل سوار و بهانوی اضافی مکرر نام بر آید و در علم حکم  
**جلوه** وقوع تواف در معنیات با الفاظ مفرد و مرکب و از مرکبات آنچه  
 در بین بلفظ استوار آمده یا منقسم است منقسم بالام جاده که بنمید اول  
 استوار و اخفاص یافته چنانکه در اسم **عک** نام پسریدم از بخت  
 که در استارت چشم گفت مرا و این معنی در کلام نام نیز مقصودست چنانکه در اسم  
**نظام** نگارنده چو شرف شربان کینه غمناش گمان بند که در دوش  
 دهنده ز نامش از گمان بند باطل اراده رفته و در دیگر مرکبات نیز تواف  
 بود چنانکه در اسم **غیر** از صورت نام او نشان روشن چشم به  
 نصیب تر زبان میگوید مراد از چشم لفظ غیر است که ترجمه اوست بر زبان  
 عربی که افعی لغات است و چنانکه در اسم **اکلام** جت نام آنکه روشن شد  
 بر دوش چشم جان روشن نامرسلان به نیکو تر زبان و درین مثال ذکر مضحکه  
 زبان و نیکو تر زبان از لواحق محسوسست و مرخص شد نشان مانده چه  
 در معنیات توافی اگر با هم کرده شود بزبان که لفظ مقصود از لغات آن زبان  
 باشد هر آنکه نزد او یکا مرص و خوش افتد چنانکه در اسم **حسن** از سب تا ز بکشت  
 میدان فرح کرد بشود در زبان و در اسم **عبد الله** بنده ترکی شدم و در آنکه  
 می پریشش نام آنچه اول گفت بر خردن بازی استسم و درین مثال







بزرگ شود و شود آنچه است بگذرد مراد از آنچه است بگذرد است  
 و بی شبهه عبارت است از کلامی که باز از معنوی که سزاوار برای آن وضع کرده اند  
 موضوع است و ازین تعریف باطل خطی تعریف ترادف مستفاد شود که  
 ایراد لغظ و اراده لغظ دیگر بواسطه مغز باشد به جنس است باین و در حق  
 و بعد از حصول تمیزه است آن است که واسطه در ترادف موضوع لغظ مذکور است  
 و در کتب نه و این سبب از توابعی بسبب این نیست چه مقصود است  
 بجز و آن اسمی که از نظم اندراج باید چنانکه در **اسم** باشد  
 مگر از اسم و در و لبر با نام است که در میان بر است و در **اسم**  
 و در آن مثال نام از حجه طریق کتبت که یکی از اعمال تخصیص است  
 میگرد و در حال تفریع دیگر توابعی بر و در طراز این سبب است که کتبت  
 و الله اعلم و حکم **پیرایه** در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوع  
 صور و دفع آن نموده مرده که چنانچه از نظر انتقال ذهن از مذکور مقصود است  
 طریق معنوم است که لفظ مذکور باز از آن موضع مکرر میشود و در اصل  
 است که دلالت لفظ بر غیر موضوع له توسط علایق متنوع و رقابتی کوناگون  
 میسر تواند بود و این طریق را سبب و تعارض بسیار مقصود است و ازین  
 جهت صورتی چند که در کتب ضوابط کلی باز توان نمود بمساعدت توفیق ایزد

آمده خواهد بود

کرده خواهند شد و الله اعلم **جمله** از صد تنوعات این طریق سلوک  
 منبج الفار است و آن بر دو وجه کلی صورت میزند یکی آنکه عبارت است  
 و افزایش بکار اوصاف و احوال آن کرده شود و در کتب فرق میان  
 سمر و لغز ایما مر این رفته چنانکه در **اسم** **خضر** از اسامی که گشتش  
 حاصل است و پس مشروح شد از شرف ارجیه ای و در ابر است  
 بهم مرکز و محیط نصف محیط نیز پیش است مطلق و وجه دوم آنکه جزئی  
 غیر از اسم و در کتبت بطریق تفریع کرده شود در نظم تا ذهن از آن تعالی  
 نماید بلفظی که باز از موضوع هشتم و آن لفظ محل تفریع شده با عمل مقصود  
 تمام میسر انجام شود چنانکه در **اسم** **شمس** آن محل که خارج از کل و کل را است  
 در کتب است تا سر زده و پیرایه است از پنج چوشت عشر تا شش بر نه نام  
 سر و قد مکرر است و در مثال تفریع که در پیرایه اول است افتاد و در  
 کتبت الفار است و الله اعلم **جمله** در کلام فصیح و بنای تازه زبان و کتبت  
 از لفظ که آنرا و معنی است اراده یکی از آن کرده آید و از ضمیری که در است  
 بآن لفظ اراده معنی دیگر و همچنین از ضمیری که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود  
 مختلف خواهد بود و علما در فقه بدیع آنرا از ضایع بشمارده اند و تفریع ازین  
 بستند کم کرده و نظیر آن در نبات و نوع مراد چنانکه در **اسم** **منوچهر**  
 چنانچه در ال مکتب نام خوشتر و بکده خست چهارده شش و شش و



مراد از همان محفوظ است بطریق تفصیل و از ضمیر چهارگوش که راجع به  
 لفظ تکرار داده رفته و چنانکه در اسم **سعد** رقم هر چه با او دیدم برودش  
 خانه نشان پرسم و اگر این اسلوب از تصرف در کلمات استخفا  
 گویند بید بیاثر **جلوه** از طریق کنایت توسل نمودن قواعد مغرره و  
 در نزد مصطلحات و مواضیات از باب علوم و مضامین چنانکه در اسم  
 چون خانه شرکت مرکب و آلات صنوبر و از اشکال عالم نقصان است  
 اهل شد و در اسم **حمزه** بخانه شرف آفتاب بگویند و شش معانی  
 خویش بامید داده و بر او است و در اسم **نجم** نور چشم است  
 نام و بر من **یاد** و ادوی نافع از گنیز و در اسم **صالح** در مطرب  
 سمت از ایشان پس از حال اشک چنانکه در **رحمن** و در اسم  
 با خاریب که کلام بخند بر پنج طلب کس برادر رسیده ز نهاده  
 تو در کین بیشتر و بگوید تا در تو شود ادا و تریف به **جلوه** و از  
 جمله صور کنایت است که لفظی را مستوف سازند بکلی که مغرور است  
 در آن محل همان امر سابق باشد و مقصود از و عین آن لفظ بود یا  
 دیگر که از داده توان کرد و چنانکه از خود و خویش و نظائر آن چنانچه  
 اسم **المم** ما در دل خویش نام و بزرگواریم و زیم زبان خلق همان  
 و همین تعبیر بلا خط **ترادف** آنچه را آید ام ترادف بود آن که در خویش  
 نمود.

بنمود و درین دو مثال مقصود از ذکر خویش و خویشین همان لفظ است  
 که در صورت اول بعینه اندراج یافت و در نظم و در صورت ثانیه بطریق  
 و آنکه از خود کلیه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود و بجز از وجه  
 چنانکه در اسم **قوام** که شش شرح چهار تو شرف دارند ماه خود شود و در  
 آن و امانه مراد از ماه قمر است برادف و از خود که بتجلی تقویم در اسم  
**ابو حنی** میان سر و قدش اسم نو که کایان سنا و سر سبز و در میان  
 از دل حش اراده رفته برادف و از خود دل مغرور و مصرع اول از  
 فواید کنایه استمداد است چه مقصود از سر و قد بقصد منظر است  
 بطریق تشبیه و از ایشان لفظ سر و قد در اسم **امیر حنی** نزد خویش  
 چه در است شهادت بخود و در مکان سارگشت از خود لفظ مراد اراده  
 که حکم مرادف ماه داده چنانکه سبب ذکر یافته و محصل این نوع کنایه ذکر  
 لفظیت که مشهور به مکرر یا آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحقیر مواد و فرج چنانکه  
 در اسم **محمد** حش کفتم چه باز کفتم فرمود از اول دم از دم سیم نم آید بود  
 و در اسم **مبین** در نظم شرف گاه شای تو که از لطف رگبت مکرر شده  
 خود اینست و قرین **مبین** تا بود خضر صفت طول بقای این شب را بر لب  
 از بوسه پایی لب و بطریق دیگر تا بوسه توان زد و بوسه مکرر  
 بگذارد شرف و بوسه آنهای گرا و اگر کلید حرفی مکرر باشد از آنجا مکرر



یکی آن دیگر خواهند از بقیات این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم  
**علی** چه طرف عقیق را بگویند دیدم سر لوله عوض آن در کشت **جلوه**  
از بقیات گنایه کبر برشت که یا اسم را با حروف لفظ خود مثلاً ذکر کنند  
و بلا حفظ طریق تمیز میسر آن خواهند چنانکه در اسم **سید** مدت و کثرت  
کرد الف چون پنج تا نول سر کشیده است آرد بر بنابر سر کشیده در مثال از حقیقت  
محسن است چه **ل** بنت با لفظ الف است و بعد از الفا که بخود  
شرهات با ت آن دل سر کشیده است و مثال این از دقایق صنعت  
تواند بود و راجع بصورت مذکور شود و این مثال در اسم **حسین** ماه  
مراد بر نام حسنش یکی صدر شود در حسن با پایان از حشر شبیه می شود  
چه خورشید بخود میشود و بلا حفظ ترادف بیشتر آن کثرت در نوشتن  
که عین همین می کشند و از اول اسم مراد است و از دوم هم مراد است  
**جلوه** میستواند بود که در نظم نشان داده شود بتینر مشهور تا این  
از آن منتقل کرد و بلفظی که مراد باشد چنانکه در اسم **شیر** ماه که در شسته  
سیرت و حورق است پیرایه حسن ادب علم و حیات بهاش  
ز دلادری و شیرت دی بشنود شرف که ادب شیرت است  
و بوجه از اسلوب مذکور است این مثال در اسم **ناصر** آناه که تنزیهی  
نازل گشت نازل شده بر دوش زدن این کشت را به کثرت بود تا  
بکاد

بگذارد کر نام مدت نشان حاصل گشت و فرق میان این نوع تصرف که  
کنا بر است نیمه و طریق پنج است که در اینجا مراد است که در محلی مشهور استوار  
یا فته عین مقصود است و در چنانست را بر مذکور و کسب میشود و اسم **جلوه**  
منصور است که ماده استیمیشه کردن یا جی ساض لفظ عام شود چنانکه در اسم  
**عمران** شرف یافتن از دست کام و در خواب مکرر میشود که در باب  
و این مثال از انشده نافرست و چنانکه در اسم **ناصر** دیده شد از اب و دل  
زایشتر جمع کسب غفر و بگذارد سرشتر و از جهت انضباط قواعد و تقبل صنایع  
این اسلوب و نظایرش مثل انکه از تقصیر حسن اراده کرده شود  
از بقیات طریق گنایه شمرده شود تا از برای تصرف بقیل الوقوع وضع نماید  
علاوه نباید کرد و اسم **جلوه** چه مشهور تاریخ فرس قدیم و بلا مجموع  
سرش با نرد مرید و ماه تمام تاریخ مجری سرش با نرد است این  
صناعت ماه گویند **ل** خواهند چنانکه در اسم **عیس** کشتن مهره است  
ماه تمام در خیل در شان کیدرت کوثر نزل و تقییل و ذکر تمام  
در مثال این صورت از لواحق محسنه بهتر چه از مجر و ماه **ل** اراده  
تواند چنانکه در اسم **عیس** ماه بیشتر مکرر گشت نامش از مهر و شش  
شش و برین بنام از ذکر مال اراده سبب دشت توان کرد  
و اگر چه مال شمر زیاد از سبب دشت است و از آن نمیکند از آن



و در هیچ تاریخ متداول سال **۳۶۰** شب از دهت نیست بیکه جز با کوفت  
 هر روز داده باشد و ما هر روز از ذکر سال **۳۶۰** کلمات در آورده  
 شود و بعد از آن لا فخر علیه السلام در است که در هر صبح که کوب جانم  
 چشمه قدم فرقه فرسایر کات سادات شهاب نهاده و سالی مخیر که  
 ستمه منطقه که از نصف است تا بشر استغفار که آن حضرت با توفیق  
 فرمود که انضرب ایام نیکت فرایم سبزه که و ازین جهت که این سبزه  
 در میان اهل حجاب میلد و کمال استهوار یافته و کفر و تک حجه و دیلایان  
 مثال در **ششم** که در سال چهاره ما هر سبزه فرزند شوم رنجت و خوش  
 بشینم و احمد الله رب العالمین حمد او به نعمه و لیکانه مزیده **چهارم** در نهایش  
 او آتش و جوهر که محذرات محبات را کج صورت که با جود و توفیق  
 و که اعیان عزیزین ذواب مطابقت و طرز کج کاه ظهور میزند  
 و ضلالت انوار نبی و الایمانه **مجموعه** در بیان صورت کتاب حرف و ذکر اعجاز  
 متشرکت بر آن صورت بر سبیل اجمال شش بر صدر و بر پایه صداده  
 صدر کتابی حرف که سخن درین حله بمنز بر آن خواهد بود عبارت از هر چند  
 مخصوص است اقلام استقام اولی الابدی و الالبصار بر الالواح ظهور و اظهار آن  
 برای شعور و هشدار نگاشته هر شود و تمام توفیق کلام در نیام است که هر حرفی  
 در دیوان منظر و ترفیع که موطئه تشکیک است و تجسیم نیاید و ضمیمه تبیین

که تحقیقت طلسم ما نیست است که از اقران بزرین علم و قدرت آن صورت  
 متجسد شده و بر کمال اظهار ترکت نهاده که کمال شکر که غایت قصد است  
 ترتیب یا بد و ازین جهت در عالم ظهور و اظهار آنزل و اشل مران است  
 و در پیش چاه شمر و اشارت بر اظهار و این دلائل دشوار چه نه که مقصود  
 اصلی از تمام سبیل و تمجید کشتن کز نشو و نمای است شجره طینه است  
 که خلقت و صفها اصلا ثابت و زرعها فی السما بر مات حال اعتدال آیین او  
 راست آمده و لهذا با آنکه فخرای لولا که خلقت الانبیا که در شان  
 اکمل افراد این نوع کرامت و ذکر است با فتنه پیکر هیچ اخوانه فرقه انبیین  
 و استعداده الصالحین افضل الصلوات و اکمل التجات و دیگر دلائل و حجج  
 و نقلی دال است بر تقدم ایشان در موقوف غایت و استیلا و سبیل  
 مکونات بعد از نضد و نظام اجوام ساد و سبب منصرف و مواید جمادی  
 و جود و انشای شده اند چنانچه شان غایب است که در علم و تصور مقدم  
 و حد و دشت ظهور و موفرا باشد نخستین نظر سبیل شکار نوی خدایت  
 باین برادر و ظاهر است که ثمره از چند آن شجره بردمند که آن ممتاز و بی  
 افتاده خود **فصل** بطنی آدم بر نه است از سبب و زود و دایم که کوی  
 و ازین مقدمات بوضوح بدست که آنزل مراتب ظهور و کبر آنکه اظهار  
 و اشل تواند بود در تبه حرف است بسیار صورت کتاب او که بازل صورت کلی



دفع کرده شده و الله اعلم **پایه** در خفض و ثبوت مثل از آنکه متغیر بر صورت  
 کتابه حرف باشد و صد آن پس از جهت نمودن هر شری که چنین صورت بر  
 عبارت از آن هر چند مخصوص است به شکل و شکل معین از قواعد و این  
 مستند و متعلق به صورت آن صورت ظاهر است که بلا حمله است و شکل  
 تواند بود و متعلق به صورت آن صورت ظاهر است که بلا حمله است و شکل  
 بهم میان آن صورت و اقرب است بضرر یا بضرر چنانکه در باب آن وجه است و ضابطه  
 و تعیین و نظایر آن یا بابت یا دیگر است چنانکه است یا بر وجه  
 مثلا **و** را با ماه نو و در در جانان یا برین از تصرفات مقرر که متغیر است  
 بر صورت مذکور و قاعده معتبر میان قوم مذکور و مشهور است طریق  
 تصحیف و طریق استعاره و تشبیه و مباحث آن متغییر و مطلق و مطلق و مطلق  
 خواهد پذیرفت و در الله الاعانة و متغیر بر همین صورت یا فیه تصریح شده  
 و ترتیب طریق دیگر متصور است که همانا طریق مستقیمه که حکم لغو و این بار است  
 از قبول آن اما نباید چنانکه در اسم **س** که در طلب کامش گامی  
 زنه را که بر هر فاعل است از فاعل نوزدهم و ایند و ایند  
 بر آرد و در اسم **پیل** که تر از بحر و عتوه دارد و غریب است پس  
 باین اصلا و در نمائند و در اسم **جسیم** که بکشتن تو بآن منفر با یک  
 راه بر نقش و این تو توان بر و **ب** بطریق جدید است  
 اما

و این بر غرضش ذکر آن منفر با یک از او انچه است و چنانکه در اسم **پیل**  
 لب بر کشته و دانسته و شری از یاقوت دل و اکنون ایشان میرود و چنانکه  
 مرا در **ششم** فته سر برنده و چون بنام شده چنانچه چو کشتن بر محل  
 نمیشد معصوم نمائند است اگر چه صبح اول نیز معصوم است به اسم فرخ و اگر  
 نوع تصرف بر حق و حق بغير نمایند مناسب اند لیکن چنانچه شهادت بر یافته برین  
 تپنده که در اسم **اکفا** میرود و الله اعلم **چشم** در بیان عملی و تحت شمع  
 و **پایه اول** در شرح مابیت این عملی ذکر بضرر احکام آن در هر درجه  
 که هر قوی بحسب صورت کتابه جاتا اصلی و ضرر معین دارد که کتابه ذات است  
 در آن مطلقه و ظاهر است که بضرر از ایشان از احکام و بابت ذاتی و این  
 است بابت از غیر و بضرر از عوارض لازمه مشخصات خارج است که بابت  
 متنازع شوند از غیر و بضرر از آن بقطعه کرده اند و اینکه شرح داده است حال صورت  
 و هر وقت با دایم که در وجه باطل و انقطاع ممکن است به از طریق  
 و آینه شش محبت و در مجمع بر یک و تو اصل اکثر و در این میان غرضی  
 میشود که بینه نه حالت که پیش از این شش است و هر یک  
 نوافض و مخالف در آن صورت اصلی و عارض از **پیل** و بقی  
 و در هر دو محل چنانکه **بابت** در **پیل** در **پیل** در **پیل** در **پیل**  
 این حرف هر دو گانه است که حکم تصحیف در ایشان بر صورت که در



میشوند و است و بعضی با آنکه متخالف اند در صورت اصاله افرادی بدو  
 تالف و این شش موافق اند در صورت عارضه از دو اجزا و مثلاً به چنانکه  
**وقتی** و چنانکه **نونی** و **ی** است با یکدیگر **باب** است پس از آنکه  
 در صورت عارضه تالف نشا را که ظاهر است با آنکه نوع است پس از  
 سببین هم دارند لاجرم تعریف راست محال کثرت احتمال درین  
 حال الاصل بجناب الکمال رسیده و هر یک از شش حواری که که  
 اصل کان ایشان بکار افتاده است در میان که دارد و اورا محال  
 نام با هیچ از اشیاء است در هیچ حال و حکم تعریف در شان اصلا  
 لغای غیر باید و از استقرا نام تعیین پوشیده که از حرف آنچه در  
 کتاب است به افتاده اند بهر حال که بهر متناهی ایشان نقطه است پس  
 ناظم معاد و معرفت تخصیص داده و با پیشتر که موافق است به مقصد و او باشد  
 بنظم در آورد و در هر از وجوه و اما کند تمیز نقطه آن غرض حصول پیوند و چنانچه  
 مقتضای مسلک تقییه خفایست نیز اوضاع لازم نیست که از مجرد اشارت  
 ناظم مقصد و بعینه مشخص کرد و بلکه موافق تعریف اشارت باشد که محل تصرف  
 بمشخصات خارج که بالفعل موجود است او را تعین است تا مقصد حاصل  
 نظر اندیش بر یکبار و فقر حرف اندازد و از صورت مختلفه او آنچه مراد است  
 بر آید پس سازد مثلاً درین دو مثال با هم **باب** **ی** شکل بالایی بود  
 در

صورت نوشتن عید باید از آنکه در سطر چهارم بسیار است دیگر  
 شرف از اصل وزن دم که بود و چنانکه در صورت نوشتن و شرب  
 مکرر میسر صورت نوشتن و لغت شده و در اول جدول لغت به **باب** است  
 و در ثانیه **ی** و در سطر ملاحظه دیگر اکان است و آنکه علم **جلوه** تعریف باشد  
 حکم در پست و در حرف جار نیست است و با است شیرینش در جدول  
 و از جمله در محفل و مجامع محو تا باین از سطر اندون آگاهانه چنانچه اظهار  
 و سطر این منتهی در میان الی مصرع ششم تمام دارد و زبان معطوف  
 ایشان در اثنا محوره این ترانه بسیار میسر آید و چنانچه در سطر مفروضه  
 در اندازها سبب نیز تصرفات نمایند چه هر دوازده از آن پنج احتمال دارد  
 چنانکه در یک سر سبب صد و پست و پنج صد مختلف اعتبار توان کرد و بی  
 مبات مجموع ملاحظه باشد و مثال آن تصرف در فارسی **چنانکه** تا آخر بر  
 کثیر و بارب آن در یکجا را برد در سطر نیز بنمینم و در سطر  
 فتنه می آورد و آنکه یک نوع از مصحف است که اتصال و انفعال  
 را ملاحظه کنند چنانکه مسود گویند و منقود مقصود باشد و فرج منتهی بزرگ  
 رانند و در وجه و چشم منتهی شده اند و از آنکه طشت حسن طبعی دارد  
 نمایند و بر سبب شش ابرو که که یکی از شوا این در پست است  
 که در حیرت کرده بود **باب** **ی** با سبب اما نظیر مذکور فی الودع سیر



تخمین برین سخن شکل سبب و از پست ثانی اراده این کرده بود  
 خستین ل خفیف کب سفید خفیف و این طریق است از نظر هر طریق است  
 معانی از الفاظ که ملاحظه و منصف در این منبر است و هر چند است  
 اقتضا اعتبار امثال این تصرفات هر چند بکنه در مکتوبات تمایز اولی  
 بابر مکتوبات در باب این ضابطه توانی صورت خطر را پست نمایند  
 درین عمل و از تصحیف **نون** و **یا** منفصل مثلاً اراده **پست** بکنه و غیر  
 مثلاً از مصحف قطعه قطعه خواهند و از تصحیف لغات نمان و در پست  
 سبب این تصرف جایز نشوند و عرف این تدبیر برین جمله بیان  
 در برابر او می باشد بی نظمت این شرط و قیام نموده خواهد شد و از امثال  
 و التوفیق **جمله** صورت کتاب و حروف چنانچه عوارض لازم است که در طی قرا  
 طار را می شود و تغییر می باید با آنکه خصوصیت شخصر حرف کمال خود باشد  
 بود مثل حرکات و سکات و بعضی صیغه تصحیف را در غیر این نوع از  
 عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم **ط** گفته اند ای بجز بر کنه  
 که عوارض کرده در بجز فکر خاطر در دایره سنج را درش دست مهر فکرم  
 که نام گیت بجز گرفته از دو طرف نقش ریخ را از پنج و بطریق تمییز  
 و عدد هزار نوشته و باعتبار کبطرف غنین گرفته و از تصحیف او عین اراده  
 کرده چنانکه معارف است و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او  
 فقه

قصد کرده تمییز عوارض مخارقه و در تمثال بسم **ط** که از لفظ اول و خوا  
 شد آشفته با کسر از غیر شمش مثل این تصرف رفته اند بصیغه تصحیف و خواجود  
 اسم **در گفته** تصحیف شکوفه را بدست آور نام نگارنده به انداز  
 شکوفه بطریق تراوف نور خسته بفتح فیه و تصحیف فیه آن اراده  
 بفتح تصحیف در اصطلاح این فن عبادت بهتر از اشارت تمییز صورت است  
 و در ف و فایده تخفیف تصرف بجز از **یا** و نقصان لفظ و فایده تر  
 یا حرکات و سکات از این نوع صورت بجز در تخمین سابق معلوم  
 و از این جهت ماده و فیه مطلق ایراد رفت و مقید گشت بسم که کامل  
 تصحیف شاید که نه ماده اسم بود چنانکه در اسم **شباب** بر بر تو سوزنا  
 از بجز گشت و دو دلم از کنه اخضر گشت با نقش ریخ تو  
 شرح اندوه فراق گفتیم در باب دیده از سر گشت **ح** که تصحیف  
 حاصل شده نه از ارکان اسم بلکه **یا** را از لفظ شرح می باشد  
 و الله اعلم **جمله** تصحیف از قوانین سبب این فن است چه تواند بود که  
 با این طریق از یک لفظ مفرد بقصد معانی اسمی حاصل شود و آن لفظ  
 بسیار اندک که بجز شری نیز مفرد بود چنانکه در اسم **حسین** بجز شری که بقصد  
 گشتن باب از لطف هزار جان پکتن باب جوده بجان پکتن  
 بیکوش کن نقش مد کند و حسن باب و در اسم **غیاث** دی و بی



بمرد بشر دیدیم المنته شد که بشیر دیدیم غنا بشیر و نقش بشیر  
در صورت **دو** نشان بشیر دیدیم **و در همان** غنا بشیر که آن مرد چو  
اد کویم نو نقش بشیر که همان مکرکه که میجویم **در همان** مرد بشیر زینت جهان  
آه صورت زینت نشان و بشیر که آن لفظ مفرد که آنست  
حاصل و مرکب غیر شری چنانکه **در همان** نقش غم زان زینت زان  
که سرشته مهر در کل **و در همان** دیت بایز زلف نشسته دل از جهان  
آر جهان سینه از عین بت صورت **در همان** حال که نام کوز سر زینت  
یا کار **تا حال** که نشسته بکل صورت که **در همان** تا حال دی غیر خوش  
بشیر در بهاران زینت قصه ناکه پیر نقش خوش شد لی خون **جلوه** فایده  
و حاصل تصنیف بدل شدن بغير و رفت بغير و این غیر را سکه  
تصرف لازم است چنانکه در طراز تبدیل معلوم شد حفاظ و تحصیل تالیف  
بکنند و این باب بجز یک لفظ مفرد که با حیل تصرف ضم کند مثل **تصرف**  
مصحف و آنچه در حکم است مجموع امور مذکور نام سر انجام میشود و بکمال  
که اگر چه در آنجا نیز تصرفات سه گانه از خواهی یکبارت مستغنی میگردد  
اما در این عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل منه مراد بشیر یا بطریقی  
عدد و توسل مراد به جهت ذکر مقصود و مقصود که آن چنانکه پیش  
شرح پذیرفته بنابرین تبدیل از افعال مرکبه محله است **و تصنیف**

عدد و اصول افعال بسیط است و با آنکه تحقیقش غیر صورت خطر نیست  
بعد از تحصیل آن بطریقی از طرق تخصیص و ازین جهت با افعال تکلیفی منتهای که  
تعلق با صورت است باشد از افعال تخصیصی شری از برای آنکه محل تصرف  
نه ماده است و با تمام عمل از درجه اعتبار مرافقت و آنچه مقصود است تا تمام  
آن میشود و آنچه مراد است که در هر حصول ماده باشد نه از آن صورت  
و افعال تکلیفی بعرف این نه **در این** که حاصلش جمع موده حرفی بود  
یا تکلیف از غیر اصطلاح و بحث که تحقیق صورت کامل است منوط به این  
است چنانکه شرح و بسط سبق ذکر یافته و الله اعلم و حکم **برای**  
در بیان چگونگی عمل تصنیف و ذکر تصرفات هم و احکام آن مسلک معلوم  
و مستعار و این عمل ذکر تصرفات مفرد که غیر بشیر باشد یا بشیر مراد از  
محل تصرف بکل تصرفات بشری نظر از عوارض لازم و معارضه که نقطه  
بود و حرکات و کمالات تا ذهن از ملاحظه صورت محتمل آن مقصود و بار بار  
چنانکه در **در** که صورت نو نقش کنیم بر یکین دل از کوشش  
بشیر نیز کنیم و مقصود است که در سیاق عبارت اجماع کرده شود و تصرف  
که مراد بشیر مقصود و بر وجه انتم کجاست چون و چنانکه در **در** چنانچه  
با سر و پارت سومی بار که باز نقطه غیر ز سر پای بنهار آورده و این است  
صیح است و لطیف و تمیز صورت خطر حرف از برای تحصیل ماده که



عبارت از اینست و نیز از بعضی جملات گرفته و اگر بطریق موهوم  
 بعضی ضعیف و بعضی با بعضی که بدیناسب افتد چه در آن مسکوت  
 نیز صورت از مفهوم و ضعیف مستفاد میگردد و در مثال با هم  
**برست** ای شبیه نوعی است در رسم و رسم از کوه و کوه شده  
 قدم از نحوه صورت اول و آه شرف از چهره و چهره که بزرگ  
 مردم معصوم اول بعضی بجهت و ضعیف اما نظر بر حذف و مهارت  
 در صفت و حجاب بعضی جملات و اگر پوشیده و اگر پوشیده و اگر پوشیده  
 مزین باشم چنانکه در رسم **سلام** شریف و با بر لب است با هم  
 که بویسم گوشت و مفهومیست که بعضی جملات و بعضی جملات و بعضی جملات  
 با بعضی چنانکه در رسم **محمود** صورت حال از چهره و چهره و چهره  
 داشتیم را و شرف از کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 که بعضی جملات و بعضی جملات و بعضی جملات و بعضی جملات و بعضی جملات  
 مین است و معانی و معانی از عبارات مندر شرر اطلاق لفظ صورت  
 و نقش کای آن را و داشته اند و این معنی را خوب است و نقش خوب که  
 کتب ادعای بر لوح اختراع گشته اند و آنچه از این دو لفظ مستفاد میشود  
 که در رسم و نحوه نیز آمده آن میکند و شرط صحت این رسم بعضی جملات  
 که صیغه انواع و بطوریکه با بعضی صرف چنانچه از آن یافت که مراد  
 ۱۰۱

صورت خطی نقش مندرست و این نیز بصورت که مفسر است و اظهار شرف است  
 یکی از آن صفتها بطن دارد و اضافت کند به بعضی صرف چنانکه در رسم **تغیث**  
 در صورت است و نوعی است و ببرد شرف آب چنانکه در رسم **تغیث**  
 در است غرض از آنست که در رسم است این کردن و مفهومیست و ادب است و رسم **تغیث**  
 آنکه نه که جان طلبکار که در این اول دیده و بر سر کار که در رسم **تغیث**  
 عتابش که در رسم معلوم که در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 که در شرف عرضه بر تمام اکابر و در رسم **تغیث** شرف لب و لب و لب و لب و لب و لب و لب  
 مورد است چه در خود شده و اضافی از آن صورت است **تغیث** آن باز  
 که بر همه عالم که در رسم نقش کای که در رسم **تغیث** میان کوه  
 چشم تو و لبش برین نهاد رسم نوازده و آن خط یکس و رسم **تغیث**  
 تا شرف در نحوه اخبار نشان فکر کرد و خود صفت خرد و خرد و خرد و خرد  
 هیچ ذکر و شرف که اضافی صیغه بعضی جملات و بعضی جملات و بعضی جملات  
 تصرف با بامور که عبارت بیشتر از آن چنانکه در رسم **تغیث** و دوی در رسم  
 ما را حکم از صورتش معمار **تغیث** چنانکه در رسم و در رسم **تغیث** و در رسم **تغیث**  
 و صورت این با بامور و در رسم **تغیث** با بامور و در رسم **تغیث** با بامور  
 ما در رسم و در رسم **تغیث** با بامور و در رسم **تغیث** با بامور و در رسم **تغیث**  
 اضافی صیغه با هم کند به بعضی صرف چنانکه در رسم **تغیث** در شرف



اسم نهم دم از صورت نام شاه نهم و شاید که صیفه تعجب را نه  
بطریق اضافی استعمال نمایند و طریقه از تنوعات صورت فرج آن در ضمیر اشک  
نموده می شود مثلاً در اسم **فرار** چه گویند نام است توان رفتن خاک پدید  
نشان رفتن فرود است بیده آن گویانم دور و آهنگ زانکه که نشان  
**در اسم یک** تا خط تو بنمود ز مبرک مشک بنام غبار نفع بر فر  
مشک بر باد فرج زلف تو نقاشی صورت زده بر نازک  
افرمشک و در اسم **عزیز** که زان نام آن شکر بشیرین بیان  
دیده بر شکی دانا نشیند و از آن تعجب خوان و در اسم **حسام** در شرف  
چو میر بخت صاف شراب در جام نقش مرا بخواند آن رسم فرج بحکم  
**در اسم نهم** نام ترا ای نامور در بادل والا که تا نقش کردم بر بزم محو  
از نقش در و در اسم **شیر** با مبداء که آید بکف بر نقش بر بادل  
شرف و در اسم **فرج** نام تو بجمع جان نهادم یا نقش کنم بگوشه  
چشم **جلوه در طراز** اسقاط و تخلص معلوم شد که در اسقاط میثا اگر آنچه است قلا  
تخصیص نمایند مثلاً به موافق منقوص باشد بحسب صورت قریبش آن  
بینه بصیغی احتیاج یافته و بر آن تقدیر شد که منقوص را بوجه ضمیر محو  
سازند تا مایل وجود استقلال کرده باشد که بر عکس این اتفاق افتاد  
چنانچه در اسم **محمد** از نقش فرج در در چه نام مطهر نخت روی هم نخت

یادگار

یاد کند و ثانی چنانکه در اسم **خبر** در خودش آید از بحر کاه شرف  
سرخ نقش که هر **جلوه** در تعجب صفا جدا داده تغییر محل تصرف از  
مخوم صیفه مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغییر یا جزئی  
که در همین نقطه که مراد باشد و دیگر نقطه و اشارت بآن بسیار است  
لازم تفسیر از آن بحسب اقتضا مقام بالفاظ مختلف کرده می شود مانند قطره و دانه  
و که هر دو مال و امثال آن چنانچه در ضمن امثله توضیح خواهد بود و تصرف  
در نقطه بر سه قبل تواند بود اسقاط و اثبات و نقلی از محلی بملی اول چنانکه  
در اسم **عبد الرحیم** تا شرف نقاب نور از پنج بادل از رخ چکم قطره در باطن  
**در اسم یک** که در چهار وجه و صبرم از دل بر بود بر بست نقاب خرم از  
دیده که شود هر دو از که داشت دیده از شک بر بخت از طرف دامن  
چو در دامن بنمود **در اسم حسام** از چشم فرج بخت مران که هر که بود در  
چشم قطره بار شرف بر کنار آب سردی ز شوق قامت جانان معصوم  
که از آب از لعل محبت و شربتین محل چنانکه در اسم **معصوم** و انظار  
افتانند و دل بر سر نهاد شمع در بزم نود و درش سر کشیده بود در اسم  
**شیخ محمد** زلف تو چو دل حدیث خالت میگفت در شبه دوغم زدیگی  
از حال صفت و ثانی که تصرف به امانه اثبات نقطه باشد از دنیا  
آن چنانکه در اسم **انفصل** که بر وسط شمشاد بر عقیق کیفیت چکد



سر بر آید ز کج زش و در اسم **شک** گشت که در دشت اول در اول است  
 زان و آنکه که بر دشت از شک نظرات و در اسم **خبر** است بر دشت  
 کل و در لفظ خبر نام که که خبر در آرد و شرف بر آرد نام و در مثله که ایراد افتاد  
 درین و در اسم با حرف که نقطه دشت عاریت از ان یا حرف عار از ان حساب  
 نقطه شرف و تواند بود که در صورت نقصان بفرصت و کجوف بقتد و بفرصت  
 و در صورت از و با حرف و نقطه دارا نقطه دیگر بفرصت چنانکه در اسم **کعبه**  
 کیوان بر اوج قله کردن زیاده تو یک نقطه رنجت و آنکه شینه کجوف  
 و چنانکه در اسم **سجده** آن بت سبیلین زن زین که کرد در از ان شریف خبر  
 صورت فاکه دل بنده است با و ده شود تا ج س دت بر و در حیف  
 بجا این مثال تو سلسله بنده بقیف و ضی چنانکه با کجوف آن که در اسم **وسیم** که  
 لفظ در نقطه نقل او پیش از محاسبه و در صورت است چه است که نقطه  
 از یک حرف و آنکه لازم او باشد جدا شود بلکه از فوق انتقال نماید بخت  
 یا بکس چنانکه در اسم **سجده** خالها واری نو در کرد و ز زیر بعبان آن  
 شرف و صورت پدل نمائند از ان و چنانکه در اسم **سجده** سر و  
 بالایش اگر خواهر که شرف او شود خود ای سیم بالار بخت باید تا شود و کجوف  
 شود از لواحق محسنه است و شاید که نقطه از حرف منتقل شود بکجوف و دیگر چنانکه  
 در اسم **حمزه** از لب حمزه نقطه بر هر یک که در غرض است فی خور و در اسم

و در اسم **سجده** و در لفظ کعبه ای و فاکه که در لفظ بود بر هر چه زیاده و انان افتاد  
 بعد از آنکه که در لفظ **سجده** رخ نموده از ان زیاده را زیاده از شرف خفای با و در مثال  
 محلی که نقطه نقل کند بآن چنین باید کرد و اگر در کجوف پیش باشد که نقطه  
 موجود انتقال تواند نمود بآن چون اجازت کرد و شود حرکت نقطه کافی باشد  
 و جهت تخیل محسوس بود چنانکه در اسم **حمزه** چه غایب چه آشکارا اگر  
 و از انجا که آن نقطه است و بهیچ وجه با و ای غریب از ان در غرض چه است که  
 در در اینها فرود بسن مکتب اصد و بهیچ شرف نام بود از صود و در است که نقطه  
 تحتان فاقه شود و از بهیچ آنکه از حرف اول کلمه که طرف عیون بزرگ  
 فاکه با و آنکه جانب معنی است نزول کند و تیس محل از قابلیت حرکت فاقه  
 مرشد و الله هم **حمزه** از نو در تحریف جلی این مثال است در اسم **شرف** از  
 طرف روی اوطاف چه بردشت سر که بی بیش طلوع هر دو سه چیز که هر دو  
 سه چیز از یک است یکی هر چهار از شرف این نکته پرس که تو در خبر و در اسم  
**ما** در کوشه ابرو شرف عیون حساب که در لفظ شرف کد و در اسم  
 زان خم که جو در غرض نام شده بود برداشت کرد ولی بعد از آنکه  
 و در اسم **حسام** چشم بخت را چو آن نقش هر در محاسبه کاش که در روی  
 قد و بستر خال از چو در بزرگ نقطه از او رفته و بقیف و ضی  
 و در اسم **فتح** از روی تو نقش فیکه تا بت شرف است



بخود در آن میان بنده وصف از آن خال هر آنکه راه سپرد بر سر از نام خود  
 نشانی آورد و گفت و در اسم سخن جز سر و نو در ساقی غایب غنیمت  
 از با و شرف میبرد و زلف و دو رخ از بخت جان مفضل و مقصود  
 بطریق تمیض از آن دیگر نقطه **خ** که بانی میماند بعد از هقا ط زلف خال از خال  
 و الله اعلم بحقیقه **الف** **طراز دوم** در مثل شبیه و ستاره مثل بر صدف  
 او پیرایه و مفرات الله العبد ابته **صدر** از طریقه که در بخشش شرح عالم طایفه  
 بر زبان تشبیه چهار است شبیه شبیه به دو وجه شبیه داده و آن نظریات  
 که اول است کند بر آنکه مثل رک و مثا به شبیه به است در آنچه وجه شبیه  
 مثل مانند درین بخش که زیر مانند شبیه است در شجاعت و فنی و مجرب کلام  
 وجه شبیه کم ذکر کند و بسیار باشد که اداه تشبیه هم میاورند و گویند فلان کس  
 و تشبیه خوانند او را و این تشبیه است از آنکه اداه تشبیه یا وجه شبیه  
 باشد و از آنکه هر دو بطریق اولی دانسته که شبیه به را اضافه کند شبیه  
 چه از دست و سر و ده و پا و خا و این نوع بخش برف کور از مثل  
 تشبیه میگویند و اگر از برای کمال میماند شبیه را یکی طر کند  
 و نیز از شبیه به کور باشد و مراد از شبیه بود چنانکه گویند شبیه زنی  
 و غرض از این بود و مقرر بود مقصود و خشن منظر بخش آنرا استوار و خا  
 و ظاهر است که در امثال این صور ازین از آنکه مشتق می شود مقصود می شود که



و نه می پس اگر لفظ که می آید است بهر وقت کمتر با صورت قمر خونی به نظم آورده  
 و مراد آن حرف به مقصود و نه شود و غرض کجاست که نوبت سخن باشد  
 آن رسیده این نوع تصرف است و الله اعلم **برایه اول** در شرح مایه علی  
 و ذکر بعضی احکام آن تشبیه و ستاره برف این تدوین عبارت است از ذکر لفظی  
 و داده حرف یا پیشتر بشرط آنکه واسطه بین انتقال این از آنکه مقصود است  
 و در صورت و در وقت در شکل چنانکه در اسم **اولیا** شرف و از آن کلام  
 ولی و میان و در سر و سر و فایده قوه و ترفیع ظاهر است چه ذکر لفظی و از حرفی  
 مقصود من این علت است و از تمیض و کسب انتقال است که صورت که خاص است  
 با بطریق دیگر اعلا خارج شود و از آنجست با داده حرف اکتفا زنت و کشیده  
 یا پیشتر که بعضی لفظ چکان ذکر کرده اند و یکی از با آن را با الف نسبت کرده  
 و نوع آن بر پسند زنت و الله اعلم **چهارم** چنانچه حاصل این عمل در یک حرفی است  
 مرتب به احاطه و اکثر و غایتش و حرف قافیه بسیط متعده به برین  
 تصرف مرتب می شود و است به طریقی در رعایت با طمش است که مجموع اجزاء  
 بر همین عمل تمیض فایده با توسل مقصود و دیگر و در تشبیه با لفظ تمام سرایان  
 چنانکه در اسم **علی** نیز که نه چنان بود پر او را سوخا و بوسه است  
 که در آن او را و از سوی جنس نیم کلافه حلقه چون که در نام و در آن او را  
 و ازین بسبب آنچه تمیض و استقرا در آمده این مثال است در همین



بر کز آن مار و تو چو بشار تا باز کند دامن خود آن مار دم حلقه کند سوگ  
 آرد و ناچار نام بت فرزان میان پرده آن **آرد چو آید** در میان گفتی عمل  
 تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از تنوعات صورت و نوع آن از مطاویز سخن  
 صدر استعاره و تشبیه که استعاره بهتر بر تشبیه است و نزد اهل بیان مشهور است  
 که در تشبیه در استعاره باید که ظاهر باشد و مودف مثلاً اسد گویند و مراد  
 شخص انجری باشد که گشت آتش متغیر بود که شیر باین وصف مشهور است  
 و اگر چه موصوف است بآن پس این عمل و مرستاده افتد که مکرر در نظم  
 با مقصودش بهتر تن بود که متعارف باشد میان قوم و ازین سخن معلوم  
 از لفظ چشم اراده **ص** کردن پسندید بخت بر تشبیه چشم **ص**  
 شرف ندارد نه شدت و نه بهتر که بسبب انتقال ذهن کرد و درین محال  
 صورتی که مزید اولی دارد و در میان ادبای این صنعت و طبع پیغمبر  
 بعضی آن نفی نموده است ابرار خواهند یافت و در تشبیه الاعانه و التو  
**چند** از حروفی که محض ارباب علم کثرت و نوع دارد و الف است و  
 تشبیه ادکاه بقامت انسان مکنه و چنانکه در اسم **ابراهم** گفتیم ترا  
 که نام تو ندانم بنمود و قد و خنده زمان گفت ابراهیم و کاه بود چنانکه در اسم  
**حسام** حرم چشم بر اسرعت او بیاراید مکنه تا هر آن که در کمال است  
 و سر و قدر ابراهیم ذکر کند چنانکه در اسم **طاهر** شایسته طلبه که در کمال است  
 و در تشبیه

لاف حسن هر که بشهر جانب قد و کبر و ستر و در پیشک **حسن**  
 بکفج باین دل جنتم از دو سو شمرد و آن مشایخ و ارباب  
 سر و باعتبار یکم لفظ قد است بطریق کنایه و باعتبار جانر دیگر آنگاه  
 او بتر کند چنانکه در اسم **ابن دنان** چار و دیشتر بکین کوهستان  
 بشکت ز تیرش خبرم کاند و بعد نشست و بپندارد و بپندارد  
 علم و نخل نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم بقدریه محل جریا مقصود  
 نعم کند چنانکه در اسم **چندر** رایت و صف نیست که برافرازد شرف  
 از جواد ارانید از دهمها راه و در اسم **محم** هر که زان بن حشیده  
 طعم رطب نخل خواند بنمیدارد و لفظ بن از لوهی محسن است از  
 جمده و فذکور **س** است و تشبیه صحت و ذله با بپسند  
 چنانکه در اسم **سک** کرده نهر بر سر این منبذ پدل حفا که نهر  
 نبرد سر و سر و بپندارد و آن کند چنانکه در اسم **حشید** تشبیه  
 و تشبیه کن نشان جز در سر آن ترک مکنه و در اسم **سلام**  
 و تشبیه گفت راه سحرگاه ترس و زان شبهای فرای ماه ترس  
 از بیم زبان خلق و آن چو در زو بر البصل گفت الله ترس  
 و در اسم **نحس** تا مکنه مسج باوی از زنج غنیش ای شرف  
 کان سبب سپین است و آن کبریت و از برای توضیح باوندان



سینه نیز ذکر کند چنانکه در **اسم شبر** بر لب دهرم چو شکر باشد  
 خداید باز و مشکلم حل دانه از طرف لبش سینه و دندان چو بیت  
 شکل و منش در آن میان بداند و از آنجمله نون است و شپش نون  
 کنند چنانکه در **اسم نجم** چو شکل ابرویت آمد بجایم رخ دل نیک  
 نام جایزه دست شتر حاصل و در **اسم نجم الکج** در میان در شکل  
 شرف چو دیدل و دین بایخت در کوش و بهانه چنانکه در **اسم اخبار**  
 در شینه بریم عشرت آن مایه ناز متواضع کننده بود در فن کار  
 تار و دهل و چه از ناخن منقش زده تمام شش رماز و در **اسم**  
**فاسم** چو نقاب توبه پشتر ستر افتد اله غره در نهان کرد  
 و در شکل هلال و از آن جمله میم است که از زبان نشپه کند چنانکه  
**اسم محمد در پیش** ای که جوهر زبان و لب شیرین گاهی در پیش اگر  
 است بر آرنجی و دمان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده  
 چنانکه در **اسم کسر** که چرخ شرف آگاه شش نقش نهان بکار و  
 قدش نقش است شکل دمان و در **اسم محمود** تم محمود و حبان است  
 و منش هم عیان بودی بکار شکل دندانش اگر نقش دمان بود  
 و از آنچه متعارف است میان قوم نشپه **بیت** است و **دال**  
 و **لام** بر لفظ چنانکه در **اسم جلال** در وعده چو واقع شمر محبوب  
 بود

بنمود دمان با قد و زهر طریقه زلفی و خواجسته در **اسم محمد** آنکه خد  
 مرغ و در ادم بود شکل نقش کشیدن نام بود و در **بیت** **اسم**  
**صدر** است در حلقه ای شرف حاصل کسبه که از حلقه صغر از حلقه  
 باریک است بهت ناز ادر وسط کلمه اراده رفته و محکم عبارت است این  
 تصرف که کثرت دفع و کشته ناز در طبع سلیم است و اوقات  
 چه خصوصیت و کیفیت اذ مدخلی عظیم دارد و دین ابواب دانه علم با لغت  
**جلوه نده لک** و فوات حاصل این حل که از فاضل صدق و فن ضی  
 خامه لطیف صبر کثرت است که حروف را بحسب صورت کلام و کتاب  
 یک از آن دجه که باز نموده شمر صلوح دلالت بر معانی و ابیات  
 مراد حکم است بنوعی که طبع سلیم و اذ آن مستقیم آنرا بحسب قول ثقی  
 بنماید و بر واقف خبر پوشیده نماند که نصب قراین در نظم که در  
 اراده رفته با تصحیف مثلاً سمر است که عادت از باب نصب است  
 آن حوایب یافته و آنرا در اصل دلالت حروف که از نوایم و خرم  
 مجاز ظهور در **بیت** است اصلاً به خط نیست و لهذا بعضی از عظام و اصل  
 و تحقیق از مجرد لفظ طبع منسلط است و فرموده و از حجاب  
**حج** در یافته است **بیت** دیکر عبد المحم لاند و لا کفر مقصود آنکه  
 دلالت حروف الفاظ بطریق مذکور بنه ترینه نمیشد بطریق نیست پس



پوشنده مرفوع را چنان سرده که بعد از اطلاع بر آن طرق در موقوف است  
لطایف می ماند و قایق حقایق از خود و کلمات غافل داخل نگردد و از  
تکرار و اندیشه آن وجه و تامل در هر یک از آن تا بجای نرسد که مانده  
بماند و قانع باشد بخصیص در استخراج نواید فراید از اعیان کجا سرزمین  
در کمون بطون جیات هدایت آیت خود بظرف بعد از بظرف خود  
و در ملاحظه هر یک از آن و در وقت آن اعداد و بیات آن خود  
و ضم بعضی با بعضی بظرف مختلف و سایر متنوع و فهم مثلاً آن هر یک  
و وجه مذکوره در هر بظرف و هر صورت چنانکه نماید مداند با دراک آن مساعد  
ناید چنان اسلوب از چمن از غایت حصرو عدم احتمالات که مورد  
صدق یقین و کمال اطمینان نسبت به نهایت لایتناسب  
و محتملات چه کرده بر وجهی که در ملاحظه مطالب و مقاصد  
از آن شک و شبهه را بجهت طرق تواند بود و نه قایل  
فواصل آن محال و محال هرگز بر نفع و انجام و مثل ملک فلیعین الله  
و عمده در توفیق این طریق و حکم تحت مجال آن و سلطه عدوت  
و توفیق توفیق بیک طرفی از احوال و حکم آن در ملاحظه بانی از فیض متصل  
کرامت و اباقیات الصالحات خیر ممول است دست رحمت  
بیست بار جل و علا امید و در رمی بخش که هر چند در ادای شکر  
کافی

سوابق لفظ حسنی بنماضر با نون شمس است از مزید مروت که ملک  
بحسن بنماضر محمد نماید و آثار فضل الکرم لا یحجب سیم و یک و حتی الله  
عبد الله محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین و الحمد لله رب العالمین **حمد**  
در بیان قواعد کتب مستنیر بر مجله مستنیر عدوی و فکوز و نور و نور  
و استر که مخازن دقایق یقینات است در کتب محمد و طراز  
سمت انضباط و باید استخوان فک که استخوان القمان **حمد**  
در کتب الکمال مجله مستنیر و فکوز و نور و نور و نور و نور  
بر صدر و پیرایه و بالله التوفیق **حمد** عموم حساب که کافه طایفه را بجهت  
و مشمول و مصالحات دور و درج امور از شرحیات و عرفیات انون  
معاملات و مثارکات و صفات و فضیلت از آن طایفه  
که محتاج بیان بیشتر و با وجود اشتغال طوایف اعم در عامه اوقات و احوال  
بستند آن هرگز خلف در آن واقع نشده و کسر ادب است  
و کتب کتب پیش از ادوار و انوار در آن نبود چه نفوس و کتب و بجز  
سبب و طبع مستقیم معلومات عدو در ادوار از عیان مر نمائند و بر آن  
مشتبه که اصل کتب کتب شبهه را در آن مجال طرق دور و نیست مثلاً اگر  
کسر ستم دارد که ده ضمیمه است و ستم کار متعبدی که کوکب  
عقار از آن حال غریب جریه تمام طار که در سبب کونه نرد و از آنجا



در حکم مذکور بدین نماید و از ملاحظه اینها متیقن می شود که عد و حکم آن  
امور است ثابت و افعی و نفس الامر که هیچ وجه و تفسیر  
بتبدیل را در آن راه نیست و شبیه هر چه موافق و مطابق چنین است  
البته و اقربا پس مراد اصل و قاعده که بموازین قوانین احصا شده  
و نقد صحتش بحد حساب تمام عیار آید از باب خبر و احوال بجهت  
در دسترس آن هیچ جز آن نماند و الله اعلم و حکم **نوشته** باقی  
شرح عقل و قاضی برهان و نقل حضرت حجت و تفسیر کس مبداه  
مکرمات و آفریننده هر از آن برتر و بزرگوار است که بکینه و استحقاق  
علم غیر کرد و تامل آنکه علما و کبار الیکن بواسطه اضافی که میان مالک  
و عید متحقق است و در موطن تفسیر بجا نیست و مخلوقیت ادا کرده می شود  
و بسبب علاقه افاضه رحمت که در آن شایع ازینا هیچ علم قدرت بجا نماند  
حکمت و ارادت پرستیده جابر و در نیست و نقد از هر حد آن کسب  
امکان را برده ام و استنادهای بسیار بر مدار است و طبع  
مصدوعات مجبوت بر او عاقل و قبول مستی و برون صاحب خلق  
و از نیست که در نظام صدمه وقوع و قانع و قنطاری نفس شایسته  
روی فراغ و استقامت بنگاه دارنده خود را و در هر طبعی که تمایلی در آن  
و ازین جهت آفاق نظریه استجاب و عاقلانه چنانکه آید که می بیند

از ادعای مطلق نیست بآن و از آنجا که جوایز علم درگاه عرض خود که بزر  
ایشان در حال استیلا اینم و هر کس بحقیقت ازین قیل است و لهذا از طایفه  
مختلف و اعم مخالف که در عهد و اوان و هر دین از ادیان بطلان آنها مبداه  
در برون او از هیچ عاقل بر نیست بلکه محل خلاف اوصاف و احوال است  
و از پنجاست که اول امر که تکلیف اکثران بآن گرفته و بیشتر گرفته و بسیار  
علیهم الصلوة و السلام و انجمن نفع باب دعوت است بآن فرموده اند بکمال صفا  
و از آنکه توحید چنانکه فرموده است ان افان الکائنات فخر الله و الله الله  
مستغنی و بیکر و عاقلانها افضل الصدقات و اکمل الحاجات **نوشته**  
مفهوم وحدت حقیقت از انقباض نفی شریک می کند بلکه متصرف عدم غیر است  
مطلقا پس وحدت حقیقی بری منزه از مقابله کثرت و از هر چه بود و در  
و در بکمال وجه از وجه و بر بر بخش از ملاحظه و صف سلطنت که در مصارف و طم  
تغیر و تحریف توکل بآن مراد است و صاحب منزل بسیارند پس  
خاتمه آن کتاب را بحد تکلیف این حدیث موطر است که ما و احد الاله و احد  
و حده جاحد توحید مطلق علیه نبی عاریة بطلان الاله توحید آیه توحید  
و نفی غیر نبی لاه و ظاهر است که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیر باشد  
بصراحت اطلاق خود اصلا درک مفهوم کرده و تحقیق ادراک متصرف  
و نقد و اگر چه اعتبار بر آن و از آن حقیقت اول امر که شواهد نظریه بکمال



الا بصار بران مرافقه وحدت عد است و چنانچه در بعضی برت که نخستین  
 که از نور ظهور وحدت جعفر در بر عقل و ادنام صورت بود و از این  
 وحدت عد است معرفت مبداء را و سبب که از این گشتن با اول  
 و احکام وحدت عد در مراتب ترات از تواند بود و مراد از التو  
**تشیع** وحدت عددی که مراتب احکام وحدت جعفر است از تحقیق  
 از اعداد اول است بلکه اصل مبداء عد است و بنظر تحقیق عدد غیر از  
 واحد جز نیست چنانکه حقیقت اسم واحد است که پیش از واحد  
 باشد و ثلث هم واحد است با ملاحظه واحد مقدم بود و همچنین که عاشره با اول  
 شد و یکت و اینچنان یک را از دیگر آحاد ممتاز گردانید و در بعضی  
 از انواع عدد ساخته و یکت که با عتبار که شده و از این چنان  
 گشت که آنچه در تحقیق مراتب اعداد و بنا به مبدء است در عالم ظهوری  
 جنس دارد و در مورد واحد است و آنچه بنا به صورت با فضل نسبت با نوعی  
 از انواع عدد و وحدت است یا وحدت که سابق باشد بران نوع مثلا دوازده  
 یا جنس یک است و صورت با فضل هم یکی و پنج را و ده و جنس یک است  
 و صورت و فضل چهار یک چه یک باعتبار سببی چهار بر پنج  
 و این نوابه از تحقیق است که گفته افاده ارباب کشف و عیان  
 از ان اوضاع نمود و اسم **تشیع** سلسله عدد که مبداءش وحدت  
 اند

و از طرف کثرت نهایت معین ندارد و فی الحقیقه عبارت از سبب است  
 در منازل مرتب و تاثیر او در یک متعده منظمه تا فنون خصایص اول  
 که در حیطه جهات احوالش منبج است در مدارج کمال تفصیل بطور آید و انکه  
 از عروض نقد و طریای کثرت عبارت تغییر بر جهته بود و یکسان از سبب  
 در مرکبات متغیر تا خصوصیت فواید و کیفیت هر یک از عناصر تغییر پذیر  
 نکرد و صورت عددی که مبداء آثار متعده تواند بود حاصل شود و در مرتب  
 اعداد و با انکه وحدت آحاد کمال خود با بقیت در مرتبه نوع معین است  
 مخالف سایر انواع و صورت نوع هر یک از ان سبب خاصیت جدت که در  
 هیچ نوع دیگر یافت نشود و از این دقیقه روش گشت که واحد عددی  
 کثرت که مطلقا آید و شش و آلیش است از است واحد و تعداد و همچنین  
 دارد و این مغیر را مناسبت تمام است با تنزیه در جنس تشبیه و لهذا است که گشت  
 و استعمال حقایق استیلا علی مای علیه طریق روشن تر و درست تر از  
 اطلاع بر خواص اعداد و سبب ایشان با یکدیگر و تطبیق موجود است  
 غیر بران دارد و محیط از آثار آن حکم و اسرار نه در یک کمال است  
 که در فرضه امثال این محال کثرت بیان در لجه آن توان راند لا محض  
 در ان نمیرود کان نه بجزر است که باین کنار دارد و بیکر خبر  
 بحث در جنس عدد و که زبان قلم گذشته که لغز از خاصه







خواهد رفت و از قسم دوم ترکیب استخراج و بعد از تصدیق بر اینها معلوم شود که در  
حسابات عملی جمع و تفریق که نوع از اوقات تألیف انضمام است عملی است  
و ترکیب و تکیب که ضرب خاص است مبتنی بر ترکیب استخراج است چه ضرب عدد در  
عدد در عبارت از اوقات که هر یک از آنها عدد و انضمام و این انضمام  
بمجموع آن مضروب یکدیگر عین آن شود و ثابت ثابت و ثابت ثابت و ثابت ثابت  
و هر چند چیز از این تقریر منتظر کرد که فردا واحد را تا بی نهایت در ضرب چه از  
شمول و حافظ وحدت هر مرتبه از عدد و انضمام آن حاصل است و هر یک  
آنها در شش عین واحد است و این هم در یاد که مواد عدد در یکجا که عدد  
مواد مضرب است و در ترکیب استخراج اوقات در صورت هر مرتبه مضرب  
بعضی از آن در بعضی نقطه نه که غیر از واحد مضرب و این به جهت تألیف انضمام در اجتماع  
افزایش با ظهور اثر بعضی از آن در بعضی آنچه مضرب میگرد و در آن صورت  
و وحدت که ظاهر تمام افزاینده و بعد از رفع تین و نیز هر یک و انضمام  
مجموع در تحت وحدت جمع کل با آنکه چیزی زیاده شود و بر اجزاء اصلی و تا  
استخراج از دیا مواد نیز لازم است مگر در اشکال که او با دود و در هر دو  
مسدود است و آنرا به از عدد در استخراج این بهر خاصیت عجیب است و آنکه اگر  
آیه بعضی از آن با تفریق شود و ما التوفیق الا بالله **نوشته** افراد نوع که گاهی  
را مثلاً بعد از آنکه در خارج وجود هر یک باید حصول از بیتر چند است که

نشان

تدریج حاصل میشود از حیثیت ظهور و اظهار دوم جهت شود و است  
به هر که انهدل بیند چنانکه بجهت انضمام استخراج که بر ترکیب مواد بدنه ترتیب مرتب  
بنایت نشود و نامرسم آثار قوی تا عدد او در موقف قدرت و توانا هر چنانکه  
بطور نیاید و همچنین تا در مراحش در تفریق محال مباد و در دو قوس  
بر در جمع منته به او ابرو و بجهت بزرگتر نیاید تا به مسأله شود و در این  
علم و در انضمام تمام است و همچنین در مراح مسا و تمیز ان صاحب توفیق که از بی نهایت  
تخلف با خلاق الله بنسب نیز میگردند هر یک را نیز مخصوص میگرد و بعد از این  
رقعه منور تران بود که در آنجا بجهت خصوصیت ثابت و استعداد و بهر از آنها  
حسی آید و قبل فیض از مواد آن است حاصل بود و بعد از تین این  
نموده شود که نظایر این سه نوع از بی نهایت و حکم در هر مرتبه از مراتب عدد  
مستور است و این هر یک از آن خواهد بود چون **نوشته** انضمام  
که هر نوع از عدد در وحدت و عدد ظاهر شده و حکم صورت انواع باقی  
تحت غلبه حکم آن وحدت مندوب و مستور گشته پوشیده مانده است  
و چنانچه سابق از اعداد و نسبت با لواحق حکم فصول مقدمه در اندام احوال  
هر مرتبه از عدد و در تمام شاخته گردد که مجموع مراتب بی هر یک بصورت خاص  
بنظر اعتبار در آیه مشابه را چهار تا یک در حیطه است و چنانچه هر یک بصورت  
خود ظاهر شود و مجموع با نمره بهشت پس از نمره از این جهت که باقی بود و در صورت



تفصیلا در اینجا از صور احوال پانزده بشمار و چهار را با و ده و ده را با پنجاه و پنج همین جا  
 و این نوع از تفریق عدد **نظیر کلاس** ظهور در شصت و از مویست این نیز در میان  
 این و عدد است که در مراتب اشیاء احصای آنچه بمشابه آدم است در ظاهر  
 رتبه تا س که مرتبه اعداد که نظیر رتبه ظهور در شصت است چنانکه از این  
 رتبه با و شصت است و مقدم مرتبه عشر شود شده و کلاس ظهوری شده  
 منتهی بآن منکر که گفتیم چهل پنج است عدد آدم و لهذا از افعال آفتاب چهل  
 و پنج و چهل و پنج که منظر کسوف و غلظت کسوف و تقابل میباشند و شصت  
 موافق با اگر همان بارقه هدایت با و در غایت پدید آید در این پسر اسرار از چندی که  
 پرتو دلالت اوله و بر این از اقطار انوار و نظار بر این نماید و باید  
 و از ظرافت لطیف در بیجا است که عدد تا پنجاه و پنج که شمار آدم است  
 زیر آفرینش و دفعی که معیار سویت است و عدل درض نتوان کرد و اما  
 بعد و بر شش که شمار غره آن شجره که امر است یعنی قول زیر آفرینش و دفعی  
 که عدد اقسام هر خلقت است و عدد اصل و پانزده و در شصت  
 بنیان این چنان که نقص عدد و ثمره بر شجره بود و کمیت شمار که معلوم  
 عدم اسم شریف محمد است علیه و علی آله و عطا و فضل الهی و انوار از کلمات  
 و فضل الحیات اعوان و اسناد **نوشته** تحقیق هر مرتبه از عدد و منوط است که  
 واحد از محیط لغز و اطلاق منزل نوعی مرتبه منتهی منظمه بود که تا بآن مرتبه که

تا مرتبه این سیر تا بآن تواند بود که از اینجا بهمان نقطه که آمده بر جمع نماید بطور لغز  
 و حصول باید بدین صورت **۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰** و لهذا مجموع اعداد  
 در هر عدد مساوی ضرب آن عدد در مرتبه در نفس خود که ظهور هر یک از اعداد  
 او بصورت کل لازم است پس چهار مثلاً کلاس در دو و شصت و پنج از  
 پنج و این هر دو ظاهر در عدد که موطنه شمار است نظیر کلاس شود است در آن  
 است که که نسخه خاص تمام آفرینش است و الله علی و اعلم **نوشته** هر مرتبه از  
 مراتب عدد و مبدأ اسم است خاص که اطلاق آن بر داده موقوف ظهور  
 اوست بآن مرتبه و در بخشش است و است بعضی از توفیق است اما مثلاً در آن  
 نصف است و ازان ثلث و ده ازان عشر و یازده ازان یک  
 ازان یازده جزا و برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد از خصیصه  
 شتر بود با او که با هیچ عدد دیگر نبود و هر آینه از هر شتر اسم ناشی گردد  
 و هر یک از متبیین را پس هر اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل شود  
 آنرا اطلاق و مقابلی بود در آن عدد که از نسبت او چیزی و به داده چه است  
 موطنه قیاس است و منتهی در شمار که و تا یک چون صنف نصف را  
 و ثلث امثال ثلث را و علی هذا از اینجا بطور پست که هر مرتبه از عدد با  
 ملاحظه واحد منشا و اسم است یکی از طرف مبدأ و عددی نسبت با او  
 و یکی از جانب کثرت یعنی او نسبت با واحد و هر مرتبه اسم که از اینجا



معرفت میسر و نسبت احکام و آثار را در نسبت است و این را که خواستیم نسبت  
 اعداد و مدار که بنظم طبع در یک نسبت تمام مرتبه الا غیر نهایت و غیر انته  
 النسبة الالهائية **نوشته** موطنه نسبت کثرت است و قد و چه واحد به خطه امری  
 از جمیع نسبت مراد هر نسبت و اول مرتبه از کثرت که نسبت را از آن کثرت  
 عدد ایشان است و حقیقت او دو واحد متمایز است که میان ایشان از نظر  
 نسبت مثلی عدلی حاصل است و هر یک از ایشان نسبت با جمیع نصف است  
 و جمیع نسبت با هر یک نصف از این مقصد است تغییر و تبیین هر نسبت که اول  
 نسبت و اصل آن نسبت مثلی عدلی است و این نسبت است **نوشته** و نسبت دیگر  
 نصف و ضعف و در دو که نخستین محل ظهور نسبت است نسبت مختلف صورت  
 میزند و هر یک از آن مسکون در چنانچه عند انقیاض شش نسبت شود و این  
 در مرتبه جسم که نهایت تنزلات ظهور است بعد از احوال و ثلث جهات  
 است ظاهر شده و الله اعلم بحقایق الامور **نوشته** چنانچه مقرر شد که اصل  
 نسبت شش است و نخستین تقصیل و نصف است و ضعف است و یکی حاصل  
 در باب که اصل نسبت اقل به اکثر نصف خوانده بود که عظم کسوف شده است  
 و دیگر کسوف فروع و تقاصیل او بود و اصل نسبت کمتر باقل نصف باشد و لهذا  
 از باب صناعت مریض هر یک که میان نمین است نسبت نصف و ضعف  
 بود و آنرا بعد از اقل گویند و اقل و اکل ابعاد میسند مثلاً نصف و ثلث  
 اعداد

و در حدت نصف نیز مطلق در بیشتر اگر در عقب او مسبق کرد و بعد از اقل حاصل شود  
 و بیان کرده اند که ثانی مجموع نفعیات و توضیح این سخن است که چنانچه در اقل  
 الف چنانچه در ستم ابتدا کند و بعد از فروع مطلق فروع را که نسبت است از آن  
 تا نصف و در ستم از هر فروع نیمه سماع افند که نظیر نیمه مطلق و سیم یک است نسبت  
 سابق باشد چنانچه در اقل یک یکی از ایشان قایم مقام آن و دیگر خوانده بود  
 هر دو با هم شش شده شود متساوی نماید که نیمه نصف و ثلث که چنانچه در حدت نصف نیمه  
 مطلق خوانده بود نظیر است و استماع ایشان با هم ملائم افند و هر یک یک نظیر  
 یکی را توان داشت و اگر باز نصف و ثلث را با هم ملائم افند و هر یک یک نظیر  
 استخراج نمایند تا نصف باقی که بر می از تمام در بود و حال نفعیات بر همان  
 باشد و هر یک را نظیر در نفعیات نصف اول مرتبه یافت شود که نسبتش  
 با آن نظیر نسبت نیمه نصف باشد با نیمه مطلق و ظاهر است که منصف و ثلث  
 بعد از اقل نمین باشد که مرکز از محیط و به است حسن نسیم و ثلث  
 مستقیم در ستم ان یافت که نیمه نصف را با نیمه مطلق مزید منتهی فروع  
 است که نسبتش با او موجب نفوذ نسبت بلکه سبب زیاده و اقل ظهور و  
 و ذی حدت می شود و در مقامات الحز از طبیعت است و در دو نظیر  
 این حال در مرکز محیطش باقی که در ستم و خطایف مستتر آن خبر از نسبت  
 و اعصابی و حقایق این و ذی بشار و ذی رطایف و اسرار و اقصای و ذی



از آنکه هر جا نسبت ثابت است و ابعاد مختلف است اختلاف اعداد را می  
نشد که باشد که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت  
قرب و بعد از جهت این است از اعتدال ضعیفی خارج این نوع که او در وسط  
اعتدال واقع شده نسبت با مرتبه دیگر انواع فحان در یکیش کمتر از  
التمیز البصیر **در شرح** از مقدار فحان سابق مستفاد شد که اصل نسبت مثلی  
عدلیت و از نسبت اعداد فقیل مجموع بهر یک که مشکلی در حسن و عیون  
در وسطه مشهور و در آن تمام بود نسبت نصفی و ضعیفی تحقیق میاید و از این است  
نسبت اکثر باقل چه که بنصف میرسد چه نسبت در آن مندرجست و به نسبت  
بدایت بگیرد و بعد از دو مبداء هر دو که در مرتبه چنانچه در پیشین در دو تفاوت که  
در مجموع است تغییر تحقیق پیوست و از آنکه در تمام در نسبت اعداد و  
تنظیم طبع هر دو تفاوتی بصورت این و عاود حاصل کرد و نسبت هر عددی با  
سابق بر او مرتبت از نسبت مثل که اصل است نسبت نصف با یکی  
از تفاوت آن مثلا در ده که اول مرتبه عدوت در میان مائة و در صورت  
نسبت مثلی است با ملاحظه واحد که مقدم است بر دو متصل با و در مرتبه  
اعداد نسبت ضعیفی و ضعیفی تحقیق یافته با دو مرتبه دیگر و از ده تا چهار که  
در مرتبه دیگر است نسبت در اول مقدم شده به دو نسبت مثل نصف که نسبت  
هر است به دو مثل و مثل که نسبت چهار است با و از این است که در علم

موسیقی بعد از اکل با در اول تقییم است کرده اند بعد از آن هر یک که نسبت نقیض است  
و نصف است و بعد از آن اربع که نسبت نقیض و در مثل و ثلث و دوازده از چهار تا  
است هر یک از آن دو نسبت که در اواسط این تحقیق یافت تفصیل هر یک بدو نسبت  
چهار مثل در ربع که نسبت پنج است بر چهار و مثل و ضلع که نسبت شش است بر پنج  
تفصیل نسبت است بدو که شش است با چهار مثل و نصف است و همچنین مثل  
در سه که نسبت هفت است بر شش و مثل و ربع که نسبت هشت است بر هفت تفصیل  
چهار است بر سه که نسبت هشت است بر شش مثل و ثلث و دهم سوال از  
تا شازده که صنف است است مجدد حاصل میشود و هر دو نسبت از آن به  
ترتیب تفصیل یک نسبت است از نسبت اربع که از چهار تا است حصول ثانی  
و نسبت اعداد و سواد مجموع بر همین و تیره است و از برای زیادهای توضیح آنچه پیش  
بصورت محسوس منظور میگردد و از دقایق که در تجدید بصر درین شکل نظر است



در مرتبه است که هر دو عدد متوالی را که تضیف کنند ضیف هر دو نیز است از پنج باشد  
و در نظم سلسله عد و البته میان ایشان فرد فرد بود و هر است نسبت عدد نخستین  
و تضیف نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در کتاب اصول مبرهن شد که نسبت  
اضافه پنج نسبت از هفت و بر دو تضیف خیر بعد از آن درین قاعده مخفی نماند که  
چند دو عدد متوالی را هر یک در سه ضرب کند حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن  
دیگر زوج و میان ایشان فرد فرد زوجی بود و نسبت تحقیق پذیرد که تضیف  
آن دو عدد متوالی بود و مثلاً اگر ده را دوازده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و  
و میان ایشان سر و کینت و سر و دوش و یک جز از سر و دوش فرد و دوش یک جز از  
سر و دوش و یک جز از سر و دوش آن اعداد است تضیف نسبت بازده است  
به چه سر و سه نسبت با سر و دوش و عشر است چنانکه بازده نسبت با سر و دوش  
متوالین را در عدد در زیاده بر سه و مجموع تضیف نسبت آن دو عدد بود و این  
طریق است که در فخر سبقتی از برای تقسیم و تجزیه بس ملوک دارند و استعدا  
اعلم و حکم **نوشته** در ادب ایل بحث نسبت که در هر عدد را با هر عدد دیگر تضیف  
که با غیر او نیست و آن رتبه نسبت است و اسم مخصوص مرتبه یکی را عدد را  
و یکی او را بعد از آن که از آنجا که منفرجه شود که هر اسم که لازم رتبه هر عدد است اگر اضاف  
کنند بهین آن عدد با صدق اسم واحد م واحد تواند بود و ما صدق آن یک عدد  
بود که نسبتش با آن عدد همان باشد که او است با واحد پس کلامی است هر عدد

عددی شاید بود که جامع با صدق هر اسم او بیشتر بود و در آن عدد آنچه  
خصیصه مرتبه او بود از اقصای اسمین تمام از فوق تضیف که به پنج و تحقیق آنچه  
مثلاً کلامی است از پنج است که تضیف او را با ضیف او چه که ده و از سبقت  
این بخش است که کلامی است بر هر عدد و فصل مقدم و صورت منتهی عددی مرتبه  
که قبیر از آن کلامی است که هر دو از ملاحظه کلامی است اعداد و در آن سر و  
از چند سمت و ضمیمه و انکشاف مرتبه به و اضعاف خبر که اگر پنج از آن ضمیمه  
اثر و تولد مثل تثبیت که زبان اجمل فاعل بود و قابل دارد و این میان  
صورت نه بند و چه را بل نماید که کلامی است هر سه و است منقطع که  
چرا اصل مرتبه که باز از وسطه شود و است و در آن شده و زبان عربی مبین  
با سر و دوش را ضمیمه را ضمیمه و چند اندیش که کلامی است هر چهار که عدد  
عشر است بعد از آن بخش که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد اعداد  
در باید و از سر ضربت بدانند که چرا در علم سبقتی به یکی اهل با بعد از  
الهام و مفاد فخر نسبت که اند و بیشتر از آن صاحب توفیق از اهل بر امثال این  
و قافی مزید و ثور حاصل کرده با یک مقابله و این حکم و اسرار را نشانگر که در فخر  
و مضوعات الهی منبر است صورت خواص احوال عدد است و چه از مضاعف  
که قصد ابراء آن دانه بود آنچه در ارف عوارف و فتن با فضیله آن است  
نمود و است تثبیت و چنین یافت حکام آن آمد که با کمال و عدد که بحث بر عینه



مقدمات عصر از غنیه آن بگویند و دو چندی از اوصاف و احوال عددی  
نگاشته کمال یابان کرد و فراتر از توفیق **نوش** از خصایص شریفه عددها  
که اجماع بر آن رفته است که با وجود کمال قرب و انصال با اعداد و جنبه  
نسبت با دین است و سر بر سلطنت و غلبه توفیق که منشا کثرت جان تواند بود  
ثبوت که حقیقتش منافی ملاحظه جهت جا نیست و دقت چنانکه در ادای اصل  
دوم سببی ذکر یافته و لهذا اسم که مبداء اعداد را از انقضای این مرتبه از عدد  
ظاهر شده نصف است و در مشیل و تر یقین برست که منتصف حکم کرده اند  
که فایده بعد از محبط با دین شمر شده و از کی صاحب ضربت بعد از استحضار  
در خاطر اگر تا ملی نماید که کمال سمر عدد و پنج است چنانکه مشروح باز گفته ایم  
در باب که نهایت هر شرف از عوالم و دقت به خیر تواند بود و از این  
سراشته اطراف و نهایت بآن رتبه از عدد روشن کرد و عددی که  
موقوف فایده بوده گفت حجاب از زبان داده بود این است با آنکه این  
باعتبار از بیاب چهره یقین گشوده چه بسا هست که اقل از حد بوده  
اصح ظهور بر افراسیم و از دکنه شسته بود حدت هم شور نزدیکی  
و باعث بر توفیق حکم باین روش بر چندین معنی ملاحظه امر بود نظر  
خصوصیت میمنت مقصود از آن تنبیه اندک است بر سر این حکم و کسب  
آنچه با وساطه مقدمات که کور ظاهر است اینست این حکم است و ثبوت آن  
دین

و نظر بر عدم نفع و فایده قصد آن رفته که چنانچه سرشته واقف بود از توفیق  
بر آنکه اطراف و نهایت کثرت در عالم ظهور بعد از پنج ستر شده چنانچه  
چند از اصول آن در بحث **نوش** محسوس آگاه کرد و که اعداد مرتبه  
حوم و دقت رتبه خیر است نسبت به مقدمات بقضیر در باب تحقیق بدانکه  
حقایق اشبارا صورتی مطابق ترا از عدد و خواص آن نیست و الله اعلم  
**نوش** از خواص عدد پنج که مسافه مقاصد باقی است آنکه واحد عدد  
چهار نظم طبع چهار مرتبه تنزل نمویج حاصل شده بآن صورت **۴۳۳۱**  
و اگر از واحد ابتدا که اعداد را جمع کنند و جمله جمله را بر دلا ثبت نمایند چنانچه اول  
یک را با واحد جمله سازند و سه را با او ضم کنند و جمله دیگر و آنرا با چهار جمله  
بر آن قیاس البته در جمله چهارم پنج بصورت خود باز آید برین  
**۱۵۱۰۶۳** و اگر از واحد ابتدا نمویج بگیرند معتبر دارند و یکی از میان آن  
و آنرا بطریق سایی جمع آورند نیز آفراد را به دلا بهم آفرینند در جمله چهارم  
پنج بصورتی نماید برین منط **۲۵۱۶۹۳** و اگر در مثل این عمل هم از میان  
که از دین همچنان در جمله چهارم پنج بینه ظاهر شود باین صورت **۱۲۵**  
**۳۵۱۲** و اگر سه طرح کنند همان بشمار باین صورت **۱۱۵۶۲۵۲**  
و با سقاط چهار چهارمین بشمار **۱۵۳۳۱۵۵** و مختصر پنج پنج  
باین صورت **۶۵۲۱۸** و مختصر ده مثلاً چنین بشمار **۵۶۳۱۳**



**۱۱۱** و برینوال هر چند اعداد منظم تا بیست نماند و بعد از چهار  
از مبدأ واحد طرف کثرتش پنج منتهی گردد و بجا که در عالم ظهور صورت کیفیت  
محمول که نهایت ظهور بآن منتهی شود و ظاهر است که در آن بجا  
آن صورت بر طبق یکدیگر منتهی افتاده اند در پنج و سایر اطراف از نهایت  
همین حال است چنانکه زبان غنیمت که است تفرقه شده بآن و در علم  
**پنج** از دلائل و شواهد اینست که در هر دو جانب بر واقع شده اند  
محیط اطلاق و جدت و حکم مرکز دارد است که جهت یکسان در دو جانب  
ظاهر سید و چرخ قمر است بر دو عدد متوالی که یکی عدد نوایل عشر است  
که نوبت قبول صورت غیر متناهی در این صورت است و یکی عدد موالید عالم  
ظهور که فرخات هر یک از حد حضور و احصای نجا در معنی و تمام توضیح کلام  
در نیقاص است که ثابت آنچه در دو نوبت و ثابت هر عدد که گنجایش  
ظهور هر یک از افراد است بصورت متفرک در این مندر در مراتب  
که تفسیر از آن که با هم هر که در تحقیق مرتبه پنج و در مرتبه  
چهار و پنج و در مجموع در شانزده است و مراد از آن بخش که پنج و در  
بر چهار و در این است بعرف از باب خاتم و در نهایت پنج و در  
برست و چهار و در هفت بهمان مندر و همچنین قمر است برست و بازده و در  
که شرط اعظم است پنج است قمر است بر چهارده و در این خصله که عدد فی کمال

بر دو عدد متوالی متصل با دو که قمرش باشد و مقدم مقدم در غیر پنج ظاهر است و در  
بود و اندک علم **پنج** از امارات شایسته در مرتبه عشر است که پنج را بر  
انتهای که موجب کثرت و از دو مواد مرتبه با هر عدد که پیوسته است در میان  
پنج یا بصورت اصلی باز آید با یا شش خود در ضلع عقد و در ضلع مخفی گردد  
و پنج عدد از مرتبه اعداد اصلا کبار نشیند و در سلسله پنج و در پیش  
هر چند بعضی را در بعضی که در پنج که کمال است در است و در پنج  
اصلا او بعینه ظاهر شود در کمال ظهور پنج که بازده است هم پنج بصورت خود  
بفرست و این جمله از علامات غایبه بود در هر است از اعداد و چنانکه  
فواصل جزئی صدقات و قمر رقبه و فاصله از مظهر الوعد و این از ادبیات  
عبان پان معلوم چنین مباحث اصلی جمله مظهر است میگرد و بتأیید  
و حسن تفسیر **پنج** در تالیف و در ارتباط قواعد این تدوین از  
الضبط آن غایب و عدد و موانع رفق و در این ضاحت بسیار است و در  
تخصیص و در و در برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت اتمام  
اعمال تحقیق و تکمیل دلخواه در مواضع متعدد از خصل سابق اگر عدد و در  
وصول نوبت بآن شرح ما آن در میان آمد و چندی از وجود  
انتفاع بآن درین قسم است و در تحریر یافت و بعد از این کار این معانی  
نموده شود که چنانچه در جمالی منور و ضل و طرف تجرد و خفا او در دلائل



معمر ال اول و اول هر دو از قبیل صورت کلام حرف مرتبه که اعلی مرتبه  
 ظهور است و اطلاق دخل عدد درین صنعت بر سبیل توسل در طایفه  
 نوانه بود آن مختصر که حرف و کلمات مترادفات که بر عدد وی بواسطه  
 تصرف در آن با ضافه یا نقصان بعضی حرف بدل کرده شود بعضی ناچگونگی  
 مراد باشد که قبول شوند و یا اینکه مذکور در نظم و ال باشد بر عددی معین  
 از ملاحظه آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طرز تبدیل از حکم یکم  
 ذکر یافته و قسم دوم که درین محل شرح حال آن که درش خواهد یافت  
 بتحقیق دو امر تمام سرانجام میگردد یکی دلائل عدد بر وجود کلامی آن  
 دیگر دلائل حرف و کلمات است بر عدد و تحقیق هر یک از این دو  
 مقصد کلی است از مصادیق این باب و مقدر است که هر عددی ظهوری  
 دارد و خاص با و بواسطه صورت کلام حرف و بعضی از تصرفات  
 معین مبتنی بر آن ارقام است و ضوابط آن بنا برین مقدمات معانی  
 حله در طرز چنانچه در عنوان باب تعیین دهنه معین خواهد شد  
 و التوفیق الا عند الله تعالی و تقدیر **طرز اول** در باز نمودن و جدول  
 عدد بر وجود کلامی و ذکر بعضی احکام مشتمل بر هر برای و مضارته التوفیق  
**پرايه اول** در تعیین چگونه دلائل مذکور در تصانیف نویسان صدر  
 از نموده کلام بیان گشت که در هر یک از اصول در این باب که در احصاء

بنظر آحاد و عشرات و مئات نه نوع بسبب از عدد مندرج است و هر یک  
 از این نوع است و هفت گانه را عقد الف را نیز بنا بر نکته که اجماع بر این  
 در مرتبه کلام حرف صورت مغفومت چنانکه جبل الیاء مشهور است  
 و این توانی و تطابق که مغفومات و حرف عرب را با مجموع عقود اصلی عدد  
 و تخمین عقد از مراتب فرود آن است از بیانات آیه تامل  
 آن سان غلبه است و غرض از آنست که در با و سایر اعداد و چه در این  
 عقود در هر یک را صورت مولف از آن حرف باشد و این بخش را عدد  
 توضیح در محل خویش از مساحت وقت ممول است و چه احتیاج به توضیح  
 بنوع این است و ظاهر در این از میانه موهبت است اعطای خلق خلق  
 بهی هم شده اند و هر طایفه از طایف اتم بر حسب زبان ایشان است  
 تفسیر از هر عدد و غلط میکنند و سنگام سنج حاجت بستان آن  
 نویسنده و از این جهت روش گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلام  
 در صورت است یکی خرد و یکا سحر و بعد از تنبیه بر اینها نموده شود که چه عددی  
 اندراج یابد در نظر بوجه از وجه ذین از ملاحظه آن انتفاک تواند نمود  
 بهر یک از صورت و عدد و سحر و چنانکه خواجوه علیه الرحمة و النعمان در اسم  
**عشق گفته است** معین با تو گفتم که بداند که نام با برضه افتاد و شمس  
 از افتاد صورت و فرار داده که در این صورت است اسم حرف تدریس



















حرفی کرده و مشهور و قصد تعیین حرف است یا زیاد تا ازین از مستقل شود و شش  
 اسلوب مستند بر تفسیر و ابطال است که میان پنج مندرج در صورت کلامی و فصلی است  
 و محقق است از معتدله و قاتی و در هر کس و اتفاق و التی و طاهر و اهر و ادراج و شش و طایف  
 و یکل متبصر است و تحقیق این مختصر و بنده عقیده مقدما است که مقام نگاشتن اگر آن  
 و آنچه درین مختصر از اطلاع بر آن که برین است معرفت فائز ایا جا است و کیفیت ترکیب  
 اعداد و کبر و در هر اید و در طراز اول سببی ذکر یافته و بعد از تنبیه برین اصول مختصر شود که  
 درین اسلوب دال بر عدد و یا حرف و یا حرف مستند و بر تفسیر دال آن  
 بضرورت از اعداد مفروضه و اگر اعداد صورتی از آنکه البته ضرورت است و از آنکه  
 در **اسم** کفتم که جهت ثابت بر ظاهر و اندیشه است و در برابر هر کس گفته  
 و در **اسم** دست را که سر بریده باشد و است پاره این هر دال است که  
 کمره است و از چنان عد و صورت حرف خوانده است که بنده دال بر بدین و آن قصد  
 بطریق تنقیص و مواسطت عد و میر است و تفسیر ثانی که دال بر عدد و شش است  
 آن عد و مفروضه مرکب بر دشت باید بود و از هر یک صورت حرفی که در دشت  
 خ است چنانکه در قیاس آن که چهار قسم است و یکس نموده که از عد و مرکب اعداد  
 صورت است که همان گفته و از دیگر قسم صورتی چند در مختصر است و شش  
 مثلا در ماده موعود **اسم** شکر از آن پس چه گفت خندان چو در دای  
 یا بشمار و بسنان و بطرز **دیگر** و در شرف و از اعداد و نام بر آن اوست که

باقی بر شمار و چنانکه در **اسم** دل بریم جان از کثرت که هر بر دشت  
 محصول نکریم که دل از کثرت است و در **اسم** اختیار ز نام نیک تو چه صورت  
 کند اخبار شرف گفتند دم در میان بشمار و در **اسم** جعفر در نیت  
 شرف که بر چشم نیت و در عکس رخ تو حاصل فتح نیت و در **اسم**  
**فتح** بعد از شمار و از کفار عد و مختصر شرف یا در و در **اسم** شرف  
 از بهر و شش سبیل چشم جان و دال دادن قدش که در بر آید و شش  
 دال و دال و چنانکه در **اسم** کمال و در **اسم** جابر و صاند چه بشمار  
 در یاب شرف نقد طلب در دست و در **اسم** توام نیت چه بایست  
 لام بود دال بر نام و عین نام بود و بر یکی شکر که در کثرت و حاصل  
 و نقد هر چه بیشتر باشد تعیین طریق در نظایر این است که از قبل احوال نیست چه  
 نیتین را دخی در اصل و کثرت حرف بر عدد نیت چنانکه در **اسم** ناصر  
 که جان شست بیشتر ملک در نیت از بهر شمار و در مطلق میباش  
 آنچه در دایما که بخشم با هر عدد ازین قبل خواهد بود و است **علم** جلوه ظاهر عمل  
 تعیین حرف و اعداد برابر از اعداد عد و شش در نظم طریق اتفاق است چنانکه در  
 در **اسم** جمال و جمال چش شرف تقویم را خط مرشد به سیر بر کار  
 در جد دال بنده و شاید که اتفاقا نه تعیین بود چنانکه در ماده **موعود** مرا گفتیم  
 بنام خبری که شد و بچشم و کثرت بر دشت و و شاید که بشمار کثرت







کلمات تحت الارض و غیر نفسم و محالای معلوم است نشان می توان نمود و لهذا  
 افراد را چیز از واحد ابتدا کرده بنظم طبرج که کند مرتب است اعداد متوالی  
 که کمال هم در ذات نامر عدد و هانت مثلاً یک به سه چهار پنجم و باقیمانده  
 شود و باقیمانده شش نوزده بود و باقی پست پنج و هفت و اعداد القیاس و از دویج و چپ  
 از هک که مبد آن سلسله است آغاز نموده جمع نمایند حاصل مرجع عدد در اینست  
 با جذرش مثلاً چهارشش بود که مرجع است با جذر و باقی شش  
 در اذده که در مرجع با جذرش باقی شش پست پنجم و باقی مرجع چهار و پنج  
 با جذرش آن عدد و فرد و کمال ظهور رخ در آن متر که در عدد شرح داده شد آن  
 جز بود و در اینجا روشش با او نسبت واحد بهشت با شطر اعظم او پس است  
 که واحد را با عددی از اعداد است فرد را با کمال ظهور در همان است بود و در  
 استعلام آن فرد است که آن عدد در مضاعف سازند و یکی از آن پیدا کنند  
 مثلاً بنظر که یک را با دو است ششش و از که کمال ظهور است  
 بنظر که با سه و با چهار دارد و پنج را و هفت را با پانزده با بیست و  
 همان نسبت و بهین و تیره است اعداد متوالیه با کمال ظهور در این  
 نسبت واحد است با اعداد متوالیه ترین و عدد دویج عدد کمال ظهور خود کند و  
 نسبت با او جزا بود نه جزا و از آن نسبت که مرکز حاصل شود و مجموع آن که فردی باشد  
 تا آن زوج بود و یکی زیاده بود مثلاً در نسبت بهشت شش و چهار نسبت

با

با دو و هشت شش پست و دیگر را در سب و باقی برین قبس در یک از عدد  
 زوج منفرد است و حکام و از آنکه اطلاع بر آن متغیر بر توانیم است و در تعداد  
 معمر در سه و مطهر که اشرف العالی بهشت اذان و در تضاعف مباحث آیه بنظر  
 اشارت خواهد رفت بتوفیق الله و حسن سیر **جلوه** چند تحقیق عدد و از مکرر  
 و احوال آن واحد در اجماع اعداد بهشت و بر ف اهل حجاب هر عدد که شمار  
 عدد در یک کند آن متر که اگر اعداد را با یک پست پند از آن عدد و باقی شش  
 مانند در نسبت با چهار و هر یک که در پنج با پانزده و از افراد آن عدد که کند  
 و هر عدد که در اعداد از واحد سب جزا باشد که عدد کند چنانچه و پانزده آن عدد  
 اول خوانند و آنچه کثرت اقل از عدد کند مانند چهار و بیست آن عدد در  
 و بعد از آن که این مواضع متوجه شود که عدد فرد و در نسبت فرد اول که صلا  
 انقاسم پندرد با عدد متوالیه چنانچه هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم  
 با عدد متوالیه در مثل نه و چهل و پنج و از آن است زیاده از دو باشد  
 چه انقاسم بدو متساوی از صفات مختصه بروج است و عدد زوج در زیر  
 دو قسم است لکن در زوج اول یکفر و پیش از آن که آن دو است و دیگر  
 از اوج با سه مرکب تواند بود چه نصف او که بصورت غیر واحد بهشت کند  
 و ازین بخش تحقیق پوست که جمع اوست با زوجیت از خالص شش است  
 و الله اعلم **جلوه** عدد فرد را چنانچه منقسم بدو قسم صحیح که یکی از آن یکی باشد



بابت بران دیگر زاده شطراطم آن فرد بود و چنانچه از افراد نظم طبع از هر که  
 در سلسله اعداد است و کمال تعداد است ابتدا کند هر عدد فرد که زاده  
 سمر زوج بخت شطراطم و کمال ظهور در هر زوج بود و آنچه در تبه او سمر فرد باشد  
 شطراطم و کمال ظهور در فرد بود و مثلاً که فرد دوم است شطراطم و کمال ظهور  
 و کمال ظهور در شش دو و پنج که فرد سیم است شطراطم و کمال ظهور در  
 پانزده و دین و تیره شطراطم و فرد سیم در عدد رتبه او باشد اگر عدد  
 زوج را که اهل او است بر تپ طبع کند آنچه رتبه او سمر فرد بود و نصفش  
 و کمال ظهور در فرد باشد و آنچه رتبه او سمر زوج بود آن هر دو زوج باشد  
 مثلاً در نصف یکی است و کمال ظهور در سه و چهار را نصف است  
 و کمال ظهور در ده و این امر یقین که با شش شبهه در عدد و این است از تیر  
 آن اصل که است که نزد اهل کشف و تحقیق متور شده که در نصف ظهور  
 حکم از آن تیره است نه از آن خود است ایشان و الله اعلم و حکم **حله**  
 زوج شش زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج و الفرد و مطلق زوج  
 البته باید که منقسم شود و بمقتدای این منقسم بود و مقصود است شاید که  
 در آن هفت شش که دو بود و شاید که یکان باشد بلکه ستر بعدی فرد  
 و قسم اول را زوج الزوج خوانند مانند شش و ده و شش مبداء است  
 و تولد او از تصنیف و احد جو موره بعد از آن خوانند و دو چهار و شش شانزده

الم غیر النهایه و تفاضل میان ایشان در نظم طبع عدد شش مفضل بشمار دوم از  
 زوج که در تصنیف شش که دو بود و احد یا یک است هفت نام پذیرد و بدو  
 بس یا زیاده از یک نوبت و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند  
 شش و ده و شش مبداء است از زوج است و اصل آن جامع حکم  
 زوج الزوج است و زوج الفرد هر دو و این هم از خصایص است و لهذا  
 بعضی را زوج الزوج خوانده اند و بعضی زوج الفرد و تحقیق است که زوج  
 پیوسته و تولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل میان  
 ایشان در نظم طبع عدد و چهار چهار بود و هیچ فرد او کند و الا بعد زوج  
 نه هیچ زوج الا بعد فرد و جز او اگر زوج باشد سمر فرد بود و چنانچه شش که شش  
 است و اگر فرد باشد سمر زوج بود و چنانچه شش که نصف است و در بین آن  
 عدد مربع و مکعب و اخوات آن اصلا واقع نشود چه مربع را ضرب در  
 فرد را زوج بعدی زوج و قسم ثانی که بالافره منقسم شود و عدد  
 تصنیف اولی زوج الزوج و الفرد است مانند شش و شش و تولد او از  
 ضرب زوج الزوج است غیر از شش در افراد متوالیه و تفاضل میان ایشان  
 باعتبار انتهائات آنها با افراد مترتبه است بود و الله اعلم **حله** چنانچه فرد را  
 بطرف و جهت و علت و زوج را بجانب مکان و قابلیت مزید  
 مناسبت چنانچه پانزده رفت بر یکی هر شش پرشید و مانند که کمال



فردیت از اعداد فرد اول را باشد که با ف م مشابه اصطلاح می شود  
 مکرر بعدات که حقیقت عدد هجاست و پس دهکده زوجیت زوج  
 را بود که قابل نیست م است تا بواحد و لهذا افرای زوج از اعداد اسم  
 زوج الزوج بود و هیچ عدد فردی که عدد زوج الفرد و نه زوج الزوج  
 و الفرد و هیچ یک از او اجایش مخیج کسر که سمر فرد به پنج حقیقت باشد  
 و خمس مثلاً بنود و از منبذات اصول مذکوره آنکه در تالیفات معتبره  
 نام که اثر ف م و اید عدد است متولد نمیشود الا از ضرب فرد اول  
 در زوج الزوج و از دواج ایشان بشود کفایت در عایت صداتی توضیح  
 این بخش موقوف بذکر مقدمه چند است و اگر توفیق مساعد نماید  
 عقیب فراغ از مقاصد مساعران غلم منطفف کرده بصورت بیان  
 آن و رساله بذکر بعضی لطایف عدد نام تمام سر کجاست م شود و انشا الله  
**جلوه** در قسم دوم که حال عدد با ملاحظه عدد دیگر اعتبار نمایند تواند بود که  
 عدد اعظم بخش از دو باشد بود که اصغر بود و بر تقدیر اول از نسبت اول  
 با کثر کسرها اگر کثر حاصل شود چه لفظ و ثث در کسور مفروقه و ثث  
 و ثثه اسباج در کسور مکرره و نصف عشر و ثث و خمس در کسور مضافه  
 و نصف و ثث یا خمس و تسع منطفف در کسور مکرره و نظایر این است که  
 ایشان را بر زبان عربی میگویند و بهر حال بهر حال غیر از لفظ جز کسور منطفف نخواهند

و اصول آن است از نصف تا بشود و دیگر کسرها منطفف از همین الفاظ  
 باشد بر مکرر یا اضافه یا کثر کسب که درین محل عبارت از عطف کسرها  
 بر بعضی مقابل منطفف را که قبلاً از آن نتوان کرد و مکرر بید لفظ جز کسرها هم چنین  
 مانند کچن از یازده جز در کسر مفرد و چهار جز از سیزده جز و در کسور کچن  
 از یازده جز از کچن از سیزده جز که عبارت از جز واحد بود از صد و چهل  
 و سه جز و مضاف کچن از یازده جز و کچن از سیزده جز و در کسور  
 و کسر هر عدد را که عاده باشد جز او بود و چنانکه سبقت ذکر یافته و اگر عدد  
 افرای باشد نسبت با آن عدد پس هر عدد اقل نسبت با کثر یا فرای بود یا افرای  
 اما عدد اکثر نسبت با اقل یا مثل و جز باشد یا مثل و افرای یا منصف بود  
 یا اضعاف یا یکی از آن جز یا با افرای چنانکه از چهار تا یازده نسبت  
 و مراد با اضعاف مانوفی ضیق واحد است و الله اعلم **جلوه** عدد را با  
 ملاحظه افرای هر یک از اعداد کند قسمتی باشد ظاهر میسر کرد و چه هر عدد که  
 کرده شود مجموع جز او را یا مساوی او بود یا زیاده بود یا کمتر از خود و قسم  
 عدد تمام مانند مانند شش که یک و دو و سه و در اوست و مجموع هر  
 شش است و قسم عدد در ایده خوانند مانند جز از ده که افرای عاده  
 یکی است و شش و چهار تا زده شود و قسم بیستم را عدد ناقص گویند  
 هشت که عاده او یک و دو و چهار است و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال



که از انواع اعداد احوال زوجیت از دست البتة ناقص بود و نقصان او یک باشد  
 و هر زوج که نصف او فرد اول باشد ناقص بود و اگر شش و هر عدد غیر از شش که  
 دو سه او را شش کند زیاد باشد مثلاً اگر سه و پنج و هفت و نه و ابراهیم  
 حاصل ضرب نه عدد و چهل و پنج بود که مجموع اجزای او نه عدد و هفت و پنج است  
 بر یا د تا سر از حد وسط که در استخراج این قسم از عدد است که همیشه زوج  
 از زوج را در فردی اول زنند اگر زوج از زوج زیاد باشد نصف واحد بر نصف آن  
 فرد حاصل ضرب عدد و نام بود و هر ضرب در سه و چهار و هفت و اگر با کثیر  
 از نصف واحد زیاد باشد بر آن حاصل عدد و راه بود و هر ضرب در چهار در پنج  
 و هشت و یازده و اگر زوج از زوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی  
 ناقص بود مانند سطح چهار در سیزده و هشت و نوزده و اندک علم  
**جلوه در قسم سیم** که از احوال عدد و بلا حظه زیاد از عدد و دیگر نقص بود  
 فزون مناسب است مقصود است و از برای این استخراج و تحقیق آن مقصود  
 که نسبت از بعضی رقیقه است و در این کثرت ظاهر شده و لهذا  
 تحقیق از بعضی و تمیز متبیین و وجه جمیع آنها در بیان صورت  
 ضرب و پس در صورتی که متبیین هم باشد همان تفصیل است و در این  
 وجه تفاوت ایشان با یکدیگر که است کثرت حقایق اشیاء و در  
 انفع و این از این نیست اوج و اوضاع تواند بود و اصحاب علم از شاطعی  
 چنان

چنان نسبت تناسب و مناسب است گویند و هر نسبت را با کثیر است از دست  
 در تحقیق تناسب چهار ضرب باید تا نسبت اول و ثانی را نسبت دهند نسبت  
 ثالث بر این و هر عدد و چهار گانه متباین باشند با لذات آن از تناسب منفصل  
 خواهند و شاید که از آن عدد و یکی کثیر واقع گردد مثلاً نسبت اول ثانی پنج است  
 او شش ثالث و این را تناسب منفصل گویند و مقصد این بیان این حکام  
 مناسب است و بحث و پژوهش از آن در این است که در حد مقصود  
 و وسط صاحب فن طریق این باشد و حاجت شش و نسبت میان است  
 عدد و آن بوجه مختلف و جهات متعدد مقصود است چه در احوال و در  
 سه حد با چار باید و بعضی در میان ایشان و تفاصیل است و از لحاظ  
 این امور و مناسب بعضی با بعضی و تالیف و از برای آن فزون مناسب است  
 اعتبار میتوان نمود و اصل آن ضرب از برای یک ضاعت فاده و نسبت نوع  
 استخراج نموده و حکام بیان کرده و احوال آن که در دیگر علوم مستعمل است  
 و بنویسد اول و شش کثرت مواضع نفع ممتاز در ضرب از میان  
 تناسب عدد و تناسب هندسه تناسب تا بعضی و بهر یک از آن است  
 کرده خواهد شد و در استاتوستیک **جلوه** نمونه شد که در نسبت عددی است  
 نظراً اعتبار نفس عدد و نسبت و احوال تفاصیل ایشان در کثرت و در تناسب  
 رعایت نسبت و عدالت است میان زیاد و کم مقدار که بعضی را بعضی باشد



پس در صورتی که زیاد و تا طرف اعظم بر او وسط بقدر زیادتی اوسط بود  
 بر اصف و در مفصلات فضل عددی بر عدد در بقدر عدد در ثالث بیشتر بود  
 چنانکه چهار و هفت و ده و چنانکه چهار و هفت و هشت و نهم و  
 و سده عدد و نظم طبعی این نوع تناسب انتظام و استقامت یافته و نظم هر یک  
 از افراد و از واجات و اقسام هم برین نظم وقوع پذیرفته و اگر از حد و کثرت  
 مفصلات یکی مجهول باشد از حد معلوم معلوم شود و آن نحوه که نصف مجموع طرف  
 وسط باشد و فضل عددی بر عدد و اگر بر اکثر افراد طرف اعظم بود و اگر وسط  
 و اگر از اقل بکاهند با طرف اصف بیشتر و اقل وسط و برین تناسب معلوم  
 و اینها فاضل آید بر سطح طریق برین تفاضل اعداد و از این است که فضل  
 برین هر عدد در سطح جاشین متقابلین او بقدر مربع تفاوت میان او  
 و یکی از این حکم لازم عام است عدد و امثال درین صورت یکی پنج  
 و نه و هشت و پنج باشد که مربع چهار است و زاید است بر سطح یکی نه  
 و همچنین به نه که مربع است و فرقی دارد بر سطح دو و درشت و بر چهار که  
 دست بر سطح است و هفت و یک که مربع هفت است بر سطح چهار  
 شش و این حکم ثابت محقق از مایه است آن اصل است که خارج  
 هر چند اقرب بود با عدل حقیقی صورتی که فایض شد و بر مجموع اتم و اقل  
 باشد و بلا شک هر عدد که فرض کنند بمقدار معین زاید بود بر واحد و از آنجا  
 از

کثرت است عدد و بیشتر که بهمان مقدار زاید بود و و چند عدد اول و وسط باشد  
 در نسبت عددی و واحد و عدد و ثانی و طریق و چند و اعدادی شری و درازی  
 اعداد است عدد و ثانی را حکم محیط بیشتر نسبت با عدد اول و او بهایه بر مرکز بود  
 چنانکه پنج نسبت با زعمه شش و از خصایص عدد و هفده که کمال اسم چهار است  
 شد چنانکه مشروح است آنست که محیط مرتبه تا س و اربع و اربعی غایب است  
 و اند اعظم و حکم **چهار** در نسبت اندر مضار خود اعتبار مایه حد است  
 و چگونگی نسبت آن با یکدیگر چه در صورتی که نسبت اول ثانی مجهول باشد و ثانی  
 بر ثالث مانند چهار و شش و نه و در مفصلات نسبت اول ثانی مجهول  
 ثالث بیشتر برین مثل چهار و ده و پانصد و در صورتی که در سطح  
 طریق بیشتر برین طریق معلوم بود و در سطح مجهول جذر مضروب طریق استخراج  
 باید نمود که در سطح باشد و اگر یکی از طریق مجهول بود مربع و سطح را بر طرف معلوم  
 قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد مثلاً در مثال مذکور در سطح  
 چهار در نه که شش شش خواهد بود و سطح است و اگر مربع شش بر شش  
 بر چهار قسمت کنند نه بیرون آید که مجموع فضل است با هفت و هشت کنند  
 و خارج قسمت که سطح خواهد بود و از نه پیدا نه شش باقی ماند که طرف معلوم  
 و در استخراج طرف اعظم از اوسط و مضروب فضل اوسط بر مضروب اوسط  
 قسمت باید کرد بر اصف و اقل فضل خارج قسمت از اوسط افزود که حاصل طرف



اعظم باشد مثلاً اگر فرض کنیم بر شش را در نه زنند و پست و هفت را بر شش <sup>نفس</sup> که  
 سه باشد قسمت کند خارج قسمت زده و چنانچه بر نه افزاید مثلاً حاصل  
 که طرف اعظم است و درین خط از تمام مضروب مجموع طرفین در اوسط  
 مساوی نصف سطح طرفین باشد مثلاً درین صورت چهار و هفت و پست  
 مضروب بر سه در هفت غیره است و پست چهار و هفت و پست مضروب  
 سه در هفت غیره است و پست چهار و نصف سطح چهار و پست و پست  
 غیره در هفت و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست و پست  
 موقوف علیها که مضروب که در غیره است عددها باشد بقدر کفایت که درین  
 پذیرفت در قسم ثانیه شروع خواهد رفت مستینا باشد تا و متوجه علیه  
**جلوه** در ادب این باب گفته شد که احوال حکام اعداد و غیره از آن پس  
 که به تصرف و تقی که مستند تغییر تبدیل است پس این باشد اصل حصول  
 غیر باید با فضل ظاهر است که تغییر تبدیل عددها بر یا دتا یا بقصا و سببی  
 یافته که فرام آورده است و کپ آن بر وجه صورت مریده و یکی  
 یا لیس انضمام مریده است و آن دیگر یا لیس انضمام و بعد از آن که این  
 مرشد که اهل حساب یا لیس انضمام را در اعداد جمع خواهند و اگر میان  
 باشد تقیض که نماید انضمام بر ضرب تغییر نمایند و چنانچه چهار چهار یا  
 در ده مثلاً ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب است

نصف

مختلف باشند سطح خواهند و مضروب هم عدد و مقادیر را ترجیح گویند  
 و حاصلش را ربع و اکثر این مواضع در تقاضای احوال گفته  
 سبب انضمام سیاهی کلام مذکور گشته و اما بقدره و نقصان یا بر سطح  
 و تقیض باشد یا بطریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر اول اگر مقصود باشد  
 باشد آن نوع تصرف را تقوی خوانند و اگر متاخر باشد تقیض گویند  
 و چنانچه صرفت عدد از نظر مایه است و قواعد حکام اوز طریق شکوک  
 اعداد و آن فطرت سلیقه و صدق توجه و تدبر کافیه که از قوانین  
 این اعمال آنچه احتیاج افتد قیام توان نمود و با وجود این چه محتاج  
 بعد و وجود خدای را در پشته امور ضرورت از برای تکمیل اعمال حاشا  
 و پیش صدها و قوانین آن ضمه شریف محترم بر نفس این متنیست  
 کرده اند و عیاض چند که است و تا آن رفت در ضم از آن شرح و مبین  
 و درین مجال ضابطه چند از اعمال جمع و طریق ترجیح و سبب مرتبه او که  
 مصطلحات آنرا قدام در معیاری حساب است و آنکه اختصاص مریده  
 مذکور است اهد و اشکر **جلوه** چنانچه از او حاصل بود و مریده  
 کنند اگر آن عدد فرد باشد در مضروب باید کرد و اگر زوج بود در نصف  
 و همان نصف بر حاصل ضرب افزوده مثلاً اگر نه را در پنج که شطر اعظم است  
 ضرب کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی باشد یا نه و اگر ده را



بینی نئی ۷۱۵۱۹۰۲۳۱۶۵۴۳۱۲۱۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱

22

و چنانچه مجموع عدد اول و آنکه که مشتاد و هر بخش در ده ضرب کنند حاصل که  
مشتاد و پست خواهد بود مساوی مجموع اعداد استخوانه بود و چنانچه  
خواهند که از یک تا بعد در میان افراد تنها یا از زوج تنها را جمع کنند  
بر تقدیر اول شرط اعظم فردا خیر را در عدد ضرب باید کرد که بعد از این  
نصف باشد مثلاً از یکی تا ده مجموع افراد مساوی پنج بود که شرط اعظم  
نه بود غیرت پنج و مجموع از زوج مساوی در سطح پنج در شش که سر خواهد بود  
و از برای جمع مراتب متوالی از یکی تا بعد در که خواهند تمام آن اعداد را  
جمع باید کرد و آنرا بر دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن  
مثلاً از یک تا ده پنجاه و پنج است و آنرا در دو ثلث ده یا ثلث دوازده که  
هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و پنج باشد و این مبلغ  
مساوی مجموع مراتب یکیت تا ده و از برای جمع مکعبات متوالی از یکی تا  
بعد در که خواهند مبلغ مجموع آن اعداد استصال باید نصف مثلاً مبلغ پنجاه  
پنج که کمال ظهور شده است سه هزار و پست و پنج و این مبلغ مساوی  
مجموع مکعبات یکیت تا ده و مسطحات متوالی تا بنظر که یکی در دو ثلث  
دو و در سه و در چهار و علی هذا تا عدد که خواهند از برای جمع آن  
مجموع واحد تا عدد مورد ض را در دو ثلث عدد اخیر لا در ثلث یکی  
ضرب باید کرد مثلاً در تثلیث نیکو در چند پنجاه و پنج را در شش از آنکه



دو ثلث ده است کم دو ثلث یکی سیصد و هشتاد و سه و بی مجموع  
 مسطحات یک در دو تا نه در ده باشد و چنان فرض کرده شود که از اعداد  
 بعشره مثلاً یک را در ده زنند حاصل را در سه و ده را در سه و حاصل  
 در چهار و باقی بقیه منوال باشد را در نه زنند حاصل را در ده و بقیه که  
 حاصل شده گمانه را به آنکه بقیه حساب باید که در نقیض است که حاصل  
 ظهور در نه را که باقی عدداً خیر است در چهل چهار که باقی آن حاصل ظهور در  
 ضرب کند که حاصل بقیه هزار و نه صد و شصت و سه و مطلوب باشد و منوال  
 اعداد و از رعایت **حله** هر عدد که در نقیض خود ضرب کند حاصل  
 را که درین تدوین تفسیر از آن تفسیر از آن که هر یک در یک ضرب شود می گویند  
 در تقسیم مضوعات از علم حساب محمد در خواهند و آن عدد را جذبه  
 و در تقسیم مباحث از محمد در بروج تفسیر نمایند و از جذرش بقیه در هر  
 و مقابل این را نیز گویند و آنرا مالک و مضروب بشود و مالک بقیه خواهند  
 که نیز گویند و کتب را بر ضلع اول یک که شش باشد هم اطلاق می کنند  
 و مضروب بشود و کتب را مال خواهند و اگر بر همین و تیر و شش را مرقه بدهند  
 حاصل ضرب زنند بعد از مال مرتبه مال کتب باشد و بعد از آن که  
 باز کتب کتب و ضابطه است که از ضرب بشود در مراتب مرتبه مال کتب  
 و کتب بدو مال و باز مال ثانی کتب شود بعد از آن مال اول نیز و کتب کتب  
 بمال

یک در دو و کتب یک در دو مال بدو مال شود و بدو ثلث هر دو کتب  
 و کتب کتب کتب کتب مرتبه مال و اما غیر نهایت بهین نیست مثلاً اگر شش در شش  
 چهار باشد و شش کتب شش زنند مال مال در سه مال کتب شش و چهار  
 کتب کتب و صد و بیست و شش مال کتب و صد و بیست و شش و شش  
 مراتب ملاحظه ملاحظه ضرب کتب بعد از نظر ذکر شش مال کتب شش که در  
 مذکور از ضرب شش در کتب حاصل شود و مضروب مال مال است  
 و کتب که حاصل ضرب ده و شش و چهار و ضرب شش زنند و شش کتب  
 و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت تبه هر یک از آنها است که  
 هر مالی بدو محسوب است و هر کتب بر سه مال مال کتب مرتبه دوم باشد  
 چه بعد از این سلسله عدد در اعداد خواهند بود باعتبار آنکه در در نقیض  
 ضرب کند و حاصل شش که مال است مرتبه هم مرافقه و باقی تیر و شش  
 شش و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام از این مراتب است  
 است که آن عدد را در مرتبه نسبت کند اگر خارج قسمت صحیح باشد یک مرتبه  
 مسج باقی ماند هر یک از خارج قسمت را کتب باید گرفت و اگر در باقی  
 مانده آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحیح را کتب و اگر یکی مانده آنرا یک  
 از صحیح دو مال باید داشت و دیگر صحیح را هر یکی کتب و در مرتبه پنجم  
 مثلاً پنج کتب شش مضارب یک یک و در شش زنند دو مال و چهار



و در هفتم یک مال و پنج کب و الله بهون کل امر **موجب** است کفای  
 احوال مندرستگان بایم مقصود از ریاض فردا یا پوشیده نهادن  
 هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین حله است ثبت و ابرار  
 یافت اکثر است که مخصوص عددی بین نیست چنانکه بر سپین چشم مشرب باشد  
 بآن لیکن بسیار از اوصاف آن است که بوجهی از وجهش منافی  
 یا اضافی تخصیص یافته خاص گردد و بعد مخصوص به عمر که ذهن از او منتقل شود  
 بآن عدد و مختص غیر آن نباشد اصلا و چنانکه از برای درج کردن آن عدد  
 در نظم توسل بآن توان نمود و صورته چند ازان در ضمن است نه در خارج  
 مثلا اما هر دی رحمة الله تعالى در **خوشین** **کف** ثلث خمس روح فردی  
 که خمس سلسله باشد شکر از حد عدد بیرون بود و تنفیض کند بر فرد  
 خلیش بار دیگرش بر ثلث صریح کند و هر یک از اینها را که تنفیض کند  
 سه شش عشر را و باز داند و هر چه را که تنفیض کند که نصف و ثلث از او بگذرد  
 کب غیب و جذبات را که بر وی آرد بگذرد اندر چون در چار و پنج را باقی کند  
 باقی بکفم اندر علم او اسرار بر سر کواکب را با هم خوشین ترفیع کند  
 روح الف و افراده غیر متماثل مقصود است و باین وصف که خمس سلسله  
 حد عدد بیرون بود و هر یک از اینها را که تنفیض کند که نصف و ثلث از او بگذرد  
 چنانکه تنفیض کند که بماند از مال سرار داده رفته که اصل مینماید است این محفل  
 بنام

بنام و در چنانکه مصطلح است و در آنچه در ثلث سرزند و مضاعف اند  
 چهل بود و که در مصراع اول بیت ثلث ازان سرست و در مصراع ثانی ازان  
 شش که از جمع کواکب باقی غایب حاصل شده و بعد از احتیاط  
 یکی میباشد که از مجموع ثلث عشر حاصل بود و در فصل مثال این فتوی تمام نموده است  
 و قصد لبس از کب غیب ضلع اول کب چنانچه و چنانکه از حراره و نه تواند بود  
 و با جزد و قصد و چنانکه و مراد از چار و پنج ده است و از مجموع اعداد  
 صورت حرفه و زوج اول در اخیر بوساطت صورت اسرار که در اسم  
**نور** در هر کس است چو کبش در نشود مال وی کند برین نکند شود  
 و در اسم ولی نام **بنا** محسن که در خط است فرد از **نور**  
 خیزد و شش از چار پس اولش زان اول است و آفوش ثانی او  
 یک ثلث را ثلث را ثلث از سبب پس **در اسم** غایت عقل مختصر  
 پس در اول عدد و زاید پس **در اسم** سر در سرخ در ده در میان یکی  
 یکی است بدان **در اسم** شش از کفم ثلث و در **در اسم** عدد  
 ثلث شش **در اسم** شش در و یک بشمار یک را در یکبار  
 در چار و پنج یا در تازه بری بآن **در اسم** چار در چار اگر شش را  
 شش باید که با شش به **در اسم** بزن چار در چار و اگر کوی  
 و نصف سنج و ازان چار ثلث و در ماده معهود **عشاق**



شرف از ملک کنجی شمار پنج کب نصف را یا دار **در نظم** که در شرف  
 بر هر یک به دم بسم در زانکه ده حاصل آن گفته مراد است در است  
 تا یغی اگر پنج و چل و پنج بهتر در طرف و اوسط اشش عین مراد است  
**در نظم** قصد بر واحد عبارات تنوع جیستر استم از نام مهر مراد هر  
 زهر از فرض نه نهش همنه و یک نه قلب پنج نه میسر و ادیم غرض  
 مجدورنه و جز شش جمع کنی نه صد کونه سر در آورد و ز دل بر اندوه  
 بگر که اگر ز عدد ای ستوده گیش نه جمله کر میان در نوع از کمال خوش  
 چه در تناسب نامیت بودند و پنج بجز ثلث ایشان شرف بکبر  
 کمال بر اوسط بین اضرب از که است زهر از هر اعدیل ام سج  
 انده و کب تصور ندکوره درین مثالها مظهر فطانت متفنان باین عین  
 کفایت است از برای وقوف بر کیفیت ترسل بقواعد عدوی عین  
 اطوار آن چه طرف احصاء در غایت استقامت و وضوح واحا  
 و کجش کمال اطراء و اتفاق متعلی و درین ابواب توغل در برابر  
 امشده و استقامت تمام آن احتاج نیست و کفایتی هوادنه سبحانه  
**بر این نظم** در سلب انصاری علی که با سلب انحصار را با کفر شود  
 عبارت از در آوردن معدودی نظم که در واقع منحصر بشود و بی محلی  
 مشهور و بهر زبان مذکور چنانچه بر تو مشهور و مشهور از اندیشه در این

بران عدد افتد چنانچه در **نظم** مستند بود نامش و نفس میکند شرف  
 از هر کشف از هزار جبات را **در نظم** اگر شرف درج آسمان شمار  
 شده مقصد اندر میان نه علوین و منشا حصه مذکور باشد که محض انصاف است  
 کماله مدح است بهر تقاد و تقدس در مبد انطرت و آفرینش آن خیر چون  
 انحصار عناصر در چهار و سبب در هفت و ثبایه که از قبل امسک الی  
 اوضاع شرع بود چنانچه حصه ارکان اسلام و اوقات فرائض معلوم است پنج  
 و عدد عیدین بسا واده در در دو موطن ترک و آفرینش ثبایه که از  
 مقتضیات طبیعت بهتر که عامل مفاد قهرمان قدرت ظاهر و حکمت باهره  
 پروردگار است جل جلاله چنانچه حصرت محل افراد نوع ایشان کماله  
 و اغلب در نه ماه و حصه فصول سنه در چهار و ایام ماه در سه و سال در صد  
 و هفت ازین قبیل است با مشارکت اوضاع فکله و سبب افتد که کج  
 مواضع و اتفاقات قرار گرفته بهتر و کشته بار یافته خواه که این  
 بیشتر بر مصلحت کلی بود مانند حصه در جات فکله بر سبب و هفت که چنانچه  
 عدد در کوره منتهی شطرنج از سبب از ده و هفت بر سبب و هفت متعین  
 چنان صیات عالم از قدام حکما و اشراف و در این عدد هفت که اند  
 و از کجا سر این حصه برین مختصر نیست چه این مرتبه از عدد در هر صی  
 شریف دارد و از آن جمله آنچه پائش موقوف مقصد مذکور است



اسم و پنج است که در فی الجاهات ذوالرشد محدث است آن مجموع است  
ده است عدد دیگر چنانکه نسبت به شش و ضعف به بیست و چهار و وضع به بیست و  
رای و ارض و آن هم از هر حجر تا بنوشش حصرت یکصد و شصت و شش است  
تعبیر و هکذا انتقال اذان محمود و از معدود و بعد و کمال شش و شصت و شش و بعد و کمال  
خطوط آن بر خواطر حضور و رضای چنانکه در اسم محمد **محمد** الاخذ و عدد مکررین  
اصل الطایف تحت ذین و سکه خان شطیخ فخر و ادرج بین بین ادرج  
فدک اسم هم بهیواد تبصر و قلب جعفر بن محمد نقیض نظم این لامعا بنظر  
و صراط و صراط و صراط و اسم منسوب به محمد شمل هر گونه بیستم و بیست  
در سکه این عزات انکشاف یافت و است و اینجای الال اولی الکتاب و  
یکی از فضلاء در نظم صدره از صور وضع اعداد و این اسم بطریق ذی بین است  
توسل حقه **محمد** و ضمیر نهاده اند چنانکه روزگار انکشاف آن بر هر کس  
کنونیست عبد رب ال در اخوان چرخ نقش همین کتب بجای  
سرشت بمعاد وضع صل و نماز و غذای عیش یا از این مطلق و در  
در بعضی سبیل متوسلات مبرهن شده که محیط هر دایره ثلثه امثال قطر است  
و این آن چنانکه نسبت به قطر بر محیط نسبت به است بهر بابت و در  
طرافت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله بنظرانه بابر این اصل مقرر با  
منه اطلاق ستمای در اسم **محمد** و نظم کوه و بوجوه ازین بحث است نظر آن  
له

که در محیط جذر یقین خدایه بود منتهی معنی که نام آن است که  
را بنود از ضد به نقد اراده رفت و از یقینش که نقد که عدد و  
چهار عدد و شش و چهار است و جذر این عدد است و بهر و نظر چنان  
است بود بقانون و از پست ثانی بطریق تبیح نقیض یا یقین بدون آن  
و بعد است در همین اسم بطریق بعضی افعال **اصول** انکشاف  
قدم را چون نام زحل شکرین از ثانی تا نزد در رتبه یقین بهر آن  
زمره خواهد بود برات برات یاران بادران رشتن شریک بنی نیم  
می اراج حاکم کرم ز **محمد** و مولانا بدر الدین شریک بنی **محمد**  
زمره و در نقیض بعضی و شش بهمان اصل و شش نموده چهار و ف بود نام  
آن سرافراز که از کل مناسبت بعضی شرفا و چهار و ف که ابی یکی  
به شد از نیم که از هر قدم زاف اگر چه نیمه اول ده است و دیگر که از  
نصف شش است و هم داف و یک نیمه و محیط قطر در آن که نصف  
کم است از این آفر از آن بهر این نام گشت روح است که نصف  
فردن است و در عدد و قاصر آفر اسم مقصود و است و در  
ش نزه دبی و چهارده بهر و چند قطر چهارده بود محیط بهر و چهارده  
که صدرت و آن است و بنیاد اسم از پست باقی بر این  
منتفا و میگرد و است انکشاف است هر یک از فوینیت یک از فوینیت  
سهم نام و است بدون حرایه و دیگر فوینیت مراد و است و نظم







دست هزار و شصت و پنجاه و چهار هزار و سیصد و پست و یک بود و بعد از  
تصویر لوح و اگر به نوشتن این معانی مشغول شود که ارتباط قواعد فقهیه و شریعت  
با این وضع عظیم النفع بین ایشان و طریق توسل آن در تصرفات و اعمال  
معمول بود و بعد از کلی مقدمات یکی استقفا و اثبات صفاتی که در کتاب  
با یکدیگر اول چنانکه در اسم **عزالدین** قرین وین حرف زاین نام نوشت  
در آفتاب و لی ثانی از صحت و درست و در اسم **علاء** عقرب نقش چو  
صفه دمان باید بظیف صبر و شرف در کاشی انداخته زان صلب  
و در اسم **عزیز** نام ماه شب پر عز و قار از چهار آفتاب روشن  
گاه از آن اسم و که مکرر در مسجدها چنان بگذرد و در بعد صحت از روی  
پیر و پاسبان آن و در تراد و در اسم **شاه** چرخ و کسب و افزایش  
شب و در پیر و بر سر صفت یا عقرب بر جبین خورشید و در  
زیر تامل شود این روز تقویم طلب و ثانی چنانکه در اسم **ان** ابرو  
بقصد دل همان مسازد تیر شعله سوزان روان مسازد صفرا  
میان طرف و لب و او یک نیمه زان کمان نهان مسازد  
و در اسم **ابوبکر** اول عدای نام و که کشتن که بهم آن کرد و کرد  
نه افزون و در نام بخوبی بر تپ پس آنکه در مسازد بخوبی  
بشمار رقم و در اسم **جهد** سوال کردم از آن و بر می بستم ز لطف ملک  
که بداد

که بد ساخت ز نور دست یکی میان دست و در رقم و انرا شمار که آورد  
خوار و دست و از تصرفاتی که متغیر بر ارقام مجتهد نیست تبدیل  
صدور است و غایت مقصد دست و از آن و در شش یکدیگر چنانکه  
در اسم **کریم** که بد است آورد و از آن کنون رکنار تار از نمود  
بگردان و یکی را صد شمار و این عمل است که بعضی بغیب او اکتفا و گفته  
که نه از قبل قلب متعارف است و الله اعلم و احکم **عالم** و در طرفه از لفظ  
عد و نام که بر حسب موعود منقطع رسد و ختام کلام خواهد بود در تعاضل  
اکبات سالف نموده که مرآت احکام فاعلیت و قابلیت که در مرتبه  
بصدور و که درت و انوارت ظاهر شده و فرایست و در حجت و کمال  
از اعداد و افراد اول است که حقیقتش است از تاثر و قبول لغت علم  
من و به و کمال و حجت و زوج و از آن بود که آن قبول در و نام  
و در متحقق است تا از حد کثرت پرورفته بود و میرسد و این نوع از عدد  
در سر خصایص شریفه است از جمله آنکه مجموع افراد او بسته فعل مقوم و صدر  
منتم او باشد مثلاً نام افراد چهار است و از آن است و در آن از  
باز و در عاقل و القیاس و دیگر آنکه افراد زوج و زوج در نظم عدد و مجموع بنیاد  
و در سر واقع شده اند و در اشراف و نام است که نسبت بعضی منتهی است  
و اول تفصیل نسبت مثلی عدی و در کثرت که آن است میان و اعداد و نسبت







جنس بود یکی زوج و چند طرف بین اقوامی باشد و قوت منکر شود  
 شطرنج که فرد باشد ضلع بعینه بود و شطرنج ضلع ابرو و بعد از ذکر اینها معلوم شود  
 که نخستین افراد و از اولی که از ازدواج و امتزاج ایشان مولهید حصار حاصل  
 است و در دوس در موقف تولد و منسل عدوی میباشد آدم و حوا  
 باشند و هر ضلع ابرو واقع شده و فرزند از چندشان که در این  
 حکم نیست و از اول اعداد تمام است و از خصایص این که گفته شد  
 اینست چنانکه غیر در میان ایشان نمیگنجند است که منقحه تا لطف انصاف  
 ایشان فصل مفهوم ولد امتزاج است و اسم علم کفای الامور **مطلوبه** زوج  
 الزوج اگر چه در زوجیت که صورت فایس است و انوشت کامل انصاف  
 آنچه رتبه او در نظم سلسله خویش عدد در زوج باشد هر آنکه کامل تر بود و او را  
 منفر و لند الهیات اعداد تمامه چنان زوج از زوج می باشد چه در زوج  
 که رتبه او سر عددی فرد است مانند است و سر و که زوج از زوج سیم هم  
 واقع شده اند فرد که گفته بود و مرکب باشد نه اول و نه وسط و نه آخر  
 او از ازدواج ایشان عدم نام موله فرزند چه سبب ترک فرد قبول  
 انقاص کرد و در دنیا چنان از ازدواج و اسرانه در افرایند و منقرضند و از  
 اعداد می شوند مثلا مراد جت است و پانزده را پنجه صد و پست است  
 و اقوا ارض است و چهل نر یا ده مثل بود یکینه چنه تولد شش بطریق  
 استغنی



استغنی عدد و نام زوج نوعی نصیتر دارد چه میان او و او پیشینت نصیتر وضعی است  
 و انقاص نم نظر که مقیاس بمبار خطه مستقیمه است اطلال آن بهمین عدد قرار یابد  
 و از نقصان ذکر است گفته بود که رتبه او سر فرد است استشاره مرئوسان خود که بمبار  
 عمل نموده و او را که صاحب کورت از زوج خویش سازد و در درختان است انقضا  
 لما کتب و در ضربا عاکنه و شطرنج **مطلوبه** زوجیت که ام عدد و نام زوج از وی  
 مرتبه که کجاست رتبه زوج بود و در انقاص از قواعد عدوی نمی تواند که چنان زوج از وی  
 مجده و شیشه و قدر او از اعداد بهمین صف از عدد بود مثلا چهار که زوج از وی و هم  
 مربع و دو که در این است گفته که هر چه است فرد است اول و از ازدواج ایشان  
 رشت منکر میگردد که عدد و نام و هر تبه عشرات است و از اعداد اعداد  
 که جمیع مشار کنند و حکم نموده ایشان مستثنی و تمام است چه از ازدواج او با کفایت  
 نامه زانیده می شود و رتبه او سر و اعداد از آن عددی که زوجیت این است  
 خصایص ششین است که نسبت با در اهر صحر عیالیه است و این مذکور است  
 بر جمیع عدد و نسبت آنهاست و اعداد از منتهی است و ابرو و انصاف و انصاف  
 و انصاف و اعداد و اسم عاقلان و انصاف و اعداد و انصاف و اعداد و انصاف  
 الاتقیاء و اعداد است الارض و السماء مت الکتاب بعون الهک

والله اعلم

۱۰۷۱





صلی  
۱۰۲

ص ۵۶  
ص ۵۷

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



۲۱





